

تذکره

شعری خوانساری

اقا سجاد مالکوی لاهوری است اینجا  
بهت است این خدیما که خوش است اینجا



**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi  
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ  
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ







## بنام خدا

پس از مهاجرت از خوانسار بر آن شدم که با تدوین و تألیف کتاب جامعی دربارهٔ اوضاع تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و جغرافیائی خوانسار دین خود را بزاد و بوم عزیز خویش ادا کرده و در حدود توانائی علمی خدمتی را انجام دهم، اقامت در تهران فرصت مناسبی بود که با مراجعه بکتابخانه‌های مهم مطالعات و تحقیقات خود را راجع به خوانسار ادامه داده و تا آنجا که مقدور است زمینهٔ این کار را فراهم سازم.

اینک خوشوقتیم که پس از سه سال صرف وقت و مطالعه و تتبع به آرزوی دیرین خود نائل آمده و افتخار آنرا پیدا کردم تا یک دوره کتاب جامع و مبسوط را در چهار مجلد بشرح زیر:

۱- تذکره شعرای خوانسار، شامل: تراجم احوال و آثار شعرای خوانسار.

۲- مشاهیر خوانسار، شامل: تراجم علما، فقها، عرفا، خطبا و سایر ارباب فضل و هنر.

۳- تاریخ خوانسار، شامل: موضوعات تاریخی، جغرافیائی، اقتصادی، اجتماعی خوانسار.

۴- خوشنویسان خوانسار، شامل تراجم احوال و نمونه آثار خطاطان

خوانسار بهموطنان و علاقمندان مخصوصاً همشهریهای عزیز خود تقدیم دارم.

آنچه که باید اذعان کرد اینست که عدد فضا و دانشمندان خوانسار را با آنچه که ما نام برده ایم نمیتوان محدود کرد. مسلمانان و نشان و آثار بسیاری از شعرا بمرور زمان از میان رفتند و ممکن است از برخی دیگر هم که آثاری باقیمانده بعزت عدم دسترسی مورد استفاده قرار نگرفته باشد با توجه باین موضوع از فضا و دانشمندان و کسانی که آثار این قبیل از قلم افتادگان پی برده باشند تقاضا داریم اسامی و آثار آنان را با ذکر بنشانی نویسنده ارسال دارند تا در سایر مجلدات درج گردد.

از درگاه خداوند لایزال توفیق چاپ و انتشار بقیه مجلدات این کتاب را مستثنا داشته و با اعتراف بدم بضاعت علم و ادبی خود از ارباب فضل و کمال در بر خورده بپوزش داشتهای پوزش میخواهم.

العذر عند ارباب الناس مقبول

فروردین ۱۳۳۶ - تهران - یوسف بخش



## خوانسار کجا است ؟

شهر زیبای خوانسار که لطافت آب و هوایش مستغنی از تعریف و طراوت باغ و بستانش خارج از حد توصیف است در دامنه کوهی سر با آسمان کشیده قرار دارد و سعت این شهر که از سوئی بگلپایگان و مضافات منتهی می‌گردد و از سوی دیگر بنخاک بلوک فریدن بستگی دارد بالغ بر ۲۴ کیلومتر طول و عرض آن حد متوسط در حدود ۱۰ کیلومتر است .

خوانسار در اصل خانسار یا خانیسار که بمعنی چشمه سار است بوده در عهد صفویه آنجا را خوانیسار می‌گفتند و از اوائل سلطنت قاجاریه تا کنون بخوانسار شهرت یافته است ، سردرختیهای خوش طعم ، گز انگین ، عسل ، تنباکو ، قسمتی از محصولات خوانسار میباشد که در همه جا بمرغوبی و خوبی رواج دارد .

مردم خوانسار عموماً زیرک ، باهوش و کار دانند و حسن خط از خصائص ذاتی آنان بشمار میرود .

چون در تاریخ خوانسار بتفصیل در این باب گفتگوشده است در اینجا به همینقدر اکتفا میشود و با نگارش ترجیع بندی از نویسنده و اشعاری از حکیم زلالی که در وصف خوانسار است باصل مطلب پرداخته و بترتیب بشرح احوال و آثار شعرای خوانسار می‌پردازیم :

## خوانسار از چشم با

ای خاک طرب خیز من ای دشت چمنزار  
 وی روضه رضوان من ای گلشن خوانسار  
 ای شام تو خوشبوی ترا زلف دلارام  
 وی صبح تو تابنده ترا از چهره دلدار  
 پر غلغله گلزار تو از نغمه بلبل  
 پر هلهله کهسار تو از زمزمه سار  
 از بوی خوش سیب تو شد باغ معطر  
 وز میوه رنگین تو شد شاخ نگوینسار  
 از بسکه مکیدند بتان شهد گزت را  
 شد لعل لب غنچه لبان تو شکر بار  
 از پرتو رخسار تو صد جلوه هویدا  
 وز جلوه آثار تو صد نقش پدیدار  
 یک لاله تو شمع شب خلوت صد مست  
 یک ساغر تو رهن صد عاقل و هشیار  
 لبخند تو درهم شکن هر صف اندوه  
 دیدار تو در مان طلب هر دل بیمار  
 آهسته صبا برد رو دشت تو گذر کرد  
 تا هدیه برد دامنی از مشک به تاتار  
 لرزید کمی بر خود و بر کوی تو بگذاشت  
 نقش هوس بوسه بجا برد و دیوار  
 سرمستی امروزم از آنست که دیروز  
 در کوی تو بسیار زدم رطل گرانبار  
 چندانکه مرادل بتوبستن شده آسان  
 از کوی تو دل کندان و رفتن شده دشوار

تاباد گل و خاک تو با مشک عجین باد

گلزار ترا مرغ طرب سایه نشین باد

هر جزوه ای از مصحف تو آیه بآیه  
 وصفی است بزیبائی تو پایه پیایه  
 هر چند تهی دستم و مفلس نتوان داد  
 کالای غم عشق ترا مایه بمایه  
 شعرم شد از آن خوش که به مهد تو سپردند  
 طفل سخن طبع مرا دایه بدایه  
 خورشید ببوسیدن یک گوشه خاکت  
 افتاده بدنبال صبا سایه بسایه  
 از عرش سخن سرزده جبریل تفکر  
 نازل شد در شان تو گفت آیه بآیه

تاباد گل و خاک تو با مشک عجین باد

گلزار ترا مرغ طرب سایه نشین باد



تا باد گل و لاله بگلزار تو بادا  
 آشفته گی از بوم و بورت باد گریزان  
 آب از می و گاه از گل و سنگ از گهر و لعل  
 امر ز تو باد اخوش و دلچسب ترازدی  
 تا بر تو گزندی نرسد از بد ایام  
 صد خسرو و شیرین بغلامی و کنیزی  
 گربار و گر کار بچنگ افتد و پیکار  
 آراسته با سبزه چمنزار تو بادا  
 آشفته فقط طره دلدار تو بادا  
 آغشته بخاک در دیوار تو بادا  
 امسال تو فرخنده تر از پار تو بادا  
 الطاف خداوند نگهدار تو بادا  
 دامن بکمر بسته طالار تو بادا  
 گردان یل اندر صف پیکار تو بادا

تا باد گل و خاک تو با مشک عجین باد  
 گلزار ترا مرغ طرب سایه نشین باد

تا نقش و نگار توبه بتخانه چین رفت  
 هر گوشه از باغ تو در خوبی منظر  
 صیت هنر و دانش ارباب کمالت  
 رسم دهش و داد تو در بسط عدالت  
 آوازه آثار بدیع تو بهر عصر  
 بادا دل بد خواه تو تا حشر مگذر  
 نشاط تو با کیست که در دهر  
 خندان دل آنکو که بهمران تو پرداخت  
 روز ازل خلعت دیبای کتابت  
 مردنتر و دیوان که بهر جای گشودند  
 در فلسفه و حکمت و در منطق و در فقه  
 از حسرت یک جلوه صدر نیک تو ای دشت  
 بت جلوه گر چین شدوز آنجا دل و دین رفت  
 مسطوره از جنت و فردوس برین رفت  
 به شهرت نام تو بهر جای زمین رفت  
 ضرب المثل از داوری قاضی امین رفت  
 از غرب بروم آمد و از شرق به چین رفت  
 کز روز ازل قسمت بدخواه تو این رفت  
 ز آرایش مشاطه ترا جلوه چنین رفت  
 غمگین دل آنکس که ترا بر سر کین رفت  
 بر قامت کتاب تو تا باز پسین رفت  
 با شهرت کتاب تو تا بود قرین رفت  
 آراء اساتید تو مقبول و متین رفت  
 در غبطه بخود کشر طوس نشین رفت

تا باد گل و خاک تو با مشک عجین باد  
 گلزار ترا مرغ طرب سایه نشین باد

بیش از همه در راه تو دلباخته بودم  
 در راه غمت سینه سپر ساخته بودم  
 در درطه اندوه نینداخته بودم  
 در کوی ترکم ارج تراز فاخته بودم  
 روزی که ز کوی تو برون تاخته بودم  
 جز گوهر عشقت همه را باخته بودم  
 در آتش سودای تو بگداخته بودم  
 زین پیش بد ترک تو نپرداخته بودم  
 در وصف تو برداشته و ساخته بودم

تا باد گل و خاک تو با مشک عجبین باد

گلزار ترا مرغ طرب سایه نشین باد

در گلشن خورد راه مده زاغ وزغن را  
 ز بند دل ما ره مده اندوه و دین را  
 ماییتو نخواهد نه جان را و نه تن را  
 تا در شرف آرد چمنت سرو سمن را  
 یکمرتبه بر همه مزن آفتاب و سمن را  
 رسم و روش تازه و آیین کهن را  
 یاد آوری آنهمه آسوب و فتن را  
 از زمره و نعمت لب مرغ عجبین را  
 بر بندد اگر بایل شود دیدن دین را  
 شیوا ترا زین کس نسراید سمن را

تا باد گل و خاک تو با مشک عجبین باد

گلزار ترا مرغ طرب سایه نشین باد

خود را من از آن روز که بشناخته بودم  
 ایکش که در کوی تو میبودمی اکنون  
 میماندم و خود را و ترانیز بدین روز  
 من مرغ خوش الحان تو بودم ولی افسوس  
 جز عشق تو از زاد سفر توشه نبستم  
 روزی که خبر دار شدم هستی خود را  
 ای بس که گرفتند سراغ من و دیدند  
 از هجر تو میسوزم و میسازم و ایکش  
 بیت الغزل شعر من اینست که آنرا

خواهی اگر آسایش مرغان چمن را  
 با درد و غم ای خاک طرب خیز نه پیوند  
 بادا تن و جان برخی راهت که بگیتی  
 بگذار که گلزار تو شاداب بخندد  
 در مرز تجدد قدمی پیش نه اما  
 در راه تعالی و ترقی بهم آمیز  
 بافتنه میامیز که تلخ است مرا نیز  
 چون نی بخروشم من و حاشا که توان بست  
 نفس است چه در باغ و چه در کوشد زندان  
 گفتم سخنی نغز بوصف تو و هرگز

رازی که بگنجینه اسرار تو جستند  
 گشتند پی مردمی اندر همه عالم  
 هر یوسف شیرین سخن گمشده را  
 آنانکه به پیکار تو برخاسته بودند  
 مردانگی و غیرت و ناموس شرف را  
 غم بود دوی من وزین راه پزشکان  
 با اینهمه کتمان نتوان کرد کز این خلق  
 دست از پی تاراج گشودند و ازین راه  
 بستند کمر از پی آزار دل من  
 شادم که پس از آنهمه آسیب و مرارت  
 شیرینی گفتار مرا اهل فضیلت  
 گنجی است که از کاوش آثار تو جستند  
 تا مردمی از مردم بیدار تو جستند  
 ای مصر پر از قند بیزار تو جستند  
 خسران خود از صحنه پیکار تو جستند (۱)  
 در ناصیه مردم هشیار تو جستند  
 راهی بعلاج دل بیمار تو جستند  
 یکعده بگستاخی آزار تو جستند  
 پیروزی خود را بشب تار تو جستند  
 روزی که مرا نیز هوا دار تو جستند  
 ما را همه جا شاعر غمخوار تو جستند  
 در حاشیه لعل شکر بار تو جستند

تاباد گل و خاک تو با مشک عجین باد  
 گلزار ترا مرغ طرب سایه نشین باد

یوسف بخشی

(۱) اشاره به نبرد افغانها است که اهالی خوانسار در یکروزه هزار نفر از قوای افغان را بقتل رسانیده و قیه آنانرا مجبور بفرار کردند.

## خوانسار از نظر حکیم زالالی

گام جای دگر در نم گرفتند  
حنای دست و پای نو بهار است  
به جای باده خاکش در سبک کرد  
پس هر سبک و پیوسته نشسته  
شهیدان همچو گل بیرون تراوند  
که غنچه بیضه بابل نهاده  
گرفته خون دلها دامن کوه  
چو مجذوبان عاشق در بیابان  
کشد گامهای رنگین کلام هر خرد  
چو می آتش از او شاداب خیزد  
ز آب شستشوی گل فروش است  
نگه از دیده چون خدای کموتر  
کار سوزنی ندارد جام خور سید  
هالیم تو از حسن خوب رویان  
حرارت از جگر بر خاک در زد

مرا خاک وجود از غم گرفتند  
از آن آب و گلم کز خانسار است  
ز زهد خشک زاهد شستشو کرد  
بصحرائش که گل از عشق رسته  
اگر بسملگه لاله بکاوند  
چنان شاخ گلش عاشق فتاده  
شده دامن کوه از لاله انبوه  
چه کوهی سر بزانو تا بدامن  
بهار او چو آید بر سر کار  
اگر با سنگش آتشن سوزد  
بهشت آنجا گدائی لعل پوش است  
ز عکس لاله و گل میکند سر  
تعالی الله ز تابستانش جاوید  
شعاع مهر بر اطراف پویان  
هوایش گر ز مغز مهر خیزد

عرق مشتاق پیشانی مرد است  
 قیامت خاسته گویا شفق پوش  
 بگیری کاسه ها خون رزان را  
 زبرکش سایه هم گلگون فتاده  
 لباس نور هفتاد و دورنگ است  
 همه در عکس ساقی می رود جام  
 هوا درپای خود زنجیر گردد  
 که بر تاج خروسان دست دارند  
 نفس چون شاخ آهو خشک گردد  
 شود عینک چو اشک افتد ز دیده  
 همیشه کاسه مردم حباب است  
 از محمود و ایاز حکیم زالای

حرارت را ز بس هنگامه سرد است  
 خزان را که از سر بر شده جوش  
 بیفشاری اگر برگ خزان را  
 نهال از بسکه رنگین ایستاده  
 خزان را که در بر جامه تنک است  
 تجلی هیتراود از در و بام  
 زمستانس چو عالمگیر گردد  
 سحر خیزان چنان مشتاق نارند  
 بسینه خون جوشان مشک گردد  
 به پیش چشم پیران خمیده  
 فسردن بسکه مینا ساز آب است

## احسنی

احسنی که بعضی‌ها بغلط از وی بنام یمینی یاد کرده‌اند از شعرای قرن دهم است که بحرفه خیاطی و دوزندگی اشتغال داشت .

بیشتر از تذکره نویسان مهارت ویرا در سرودن مثنوی دانسته‌اند در باره او آورده‌اند که چون خضری رخت از جهان بر بست و دیوانش در اثر بی‌حالی بستگانش ازین رفت احسنی از روی مزاح يك رباعی در این باره سرود که شعر آخرش این است :

اشعارش را ز لایب و قاضی امین بردند و برادرانه قسمت کردند

نظیر این رباعی را نیز حیدر کلیجه در هجو وحشی ساخته و چنین است وحشی و برادرش چو خلوت کردند در ملک سخن ترک - تصومت کردند هر شعر که در کهنه کتابی جستند بردند و برادرانه قسمت کردند تاریخ فوت احسنی بدست نیامد ولی از قرائن پیدا است که در اوایل قرن یازدهم بدرود حیات گفته است . از اوست :

بدشت خاطر م جز غم نروید      ز خاکم جز گل ماتم نروید  
بصحرای دل بی‌حاصل من      گیاه نا امیدى هم نروید

### در تعریف حمام

زهی آسمان زاده خرم‌بنائی      که در وصفش اندیشه بر چیده دامان  
رسن پیچی از چرخ آن چرخ چنبر      نگون عکسی از جام آن مهر تابان

سپهرش یکی مجمر عود گردان  
 بر آرد هزار آفتاب از گریبان  
 خمیر گل و خشتش از آب حیوان  
 بمثل سرانگشت حوران و غلمان  
 کشد آب خورشیدش از رخ بدامان  
 خلید است و آتش بر او چون گلستان

زمینش یکی گوشه خشت ثابت  
 سپهری است کز مشرق جام رنگین  
 سرشت دم نارش از باد عیسی  
 گشاینده فواره بر که او  
 در آن هر که چون عکس مه غوطه زد  
 در او هر که چون احسنی گلخنی شد

### تعریف کوه

سایه اش بر دو کون بار گران  
 همچو نیلوفری بدامن تل  
 لعل خورشید بر کمر دیده

بود کوهی در آن کهن میدان  
 چرخ نیلوفری برش به مثل  
 دامن از روزگار بر چیده



## احمد

میرزا احمد که در شعر احمد تخلص مینمود از شعرا و خوشنویسان قرن سیزدهم است دانشمند معاصر آقای حاج میرزا محمد باقر مهدوی را عقیده بر اینست که احمد فرزند حاج صانع مؤسس مسجد جامع خوانسار میباشد ولی با تحقیقاتی که نویسنده بعمل آورده و با در نظر گرفتن تاریخ فوت حاج صانع که در سال ۱۱۸۲ هجری داده و با توجه باینکه بنا با ظاهر خود آقای مهدوی احمد سال مجاعه ۱۲۸۷ یا ۱۲۸۸ را دریافته و قصیده هم در باره مجاعه سروده است بنا بر این بعید است که احمد را در عدد فرزندان حاج صانع بشمار آورد، ممکن است وی از نوادگان حاج صانع باشد احمد تا سال مجاعه ۱۲۸۷ یا ۱۲۸۸ در قید حیات بوده و برای مجاعه قصیده سروده که يك بيت آن این است :

خورد دختر خون مادر پورا کشتی پسر

بود این يك شمه از احوال خلق روزگار

پس از آن معلوم نیست احمد تا چه سالی حیات داشته و در چه هنگامی بدرود حیات گفته باشد. از احمد ماده تاریخهای بسیاری باقی مانده از آن جمله قطعه است که در مرک مطرب شاعر که شرح حالش مذکور خواهد شد سروده و دو بیت آخرش این است

بهر سال فوت آن در زمین  
کلك احمد زد رقم تاریخ او  
غوطه و رکشتم بدریای خیال  
مطرب از جان مست و مدهوش جمال



## اختر

صدر المشایخ متخلص به اختر که نسبش بشیخ ابا عدنان عارف معروف قرن دهم می پیوندد از فضلا و شعرای معروف قرن اخیر است که در سال ۱۳۳۷ قمری در خوانسار بدرود حیات گفته :

اختر در ساختن ماده تاریخ مهارت داشت در گفتن ماده تاریخ او را همپایه نصر آبادی و آتش اصفهانی دانسته اند .

از آثار اختر جز ماده تاریخهای متعددی که از وی باقیمانده چیزی بدست نیامد اختر در مرک نظام الشریعه بدیع ماده تاریخی ساخته که مشتمل بر ۱۲ بیت و هر ۲۴ مصرعش برابر با ۱۳۲۹ فوت بدیع است .

ده بیت از این ماده تاریخ بر روی سنگ قبر بدیع نقر شده و بدین شرح است :

فغان و آه بدیع ادیب زود و جوان	برفت بادل پردرد از این بساط جهان
جهان فضل و کمال آسمان مجد و جلال	بهین دهر و جهان خرد بدیع زمان
نظام زهد لیب جهان و بدر ادب	وحید بود و سخن آفرین سان حسان
کمال علم جهان رفت . هازمرک بدیع	نمود زود رضای بدیع جابچنان
نشان نداده عدیلش کسی در این دامن	عیان ندیده قرینش ز مادر این سامان
بهر که بنگری از خون دل نموده دوا	بهر کجا گذری آه و ناله بی پایان
چو شد بجانب فردوس جای جان گفتم	شدا بن مقله ثانی همال جان بچنان
بجامه چاک زد اختر بجد و زد آهی	شدم وحید که رفت از جهان بدیع زمان
بگوچه خاک نمایم بسر ز هجردمی	که نیست لوح کمالی چنین در این دوران
ببین بسال وفات از حساب هر مصراع	بدان بخلد برین کرد جا بدیع جوان

## استاد محمد رضا

استاد محمد رضا از شعرای عصر صفویہ و تا نیمہ اول قرن یازدهم  
حیات داشته است .

استاد محمد رضا مردی درویش و درویشی خاموش بوده ، نصر-  
آبادی در تذکرہ خود عمر او را قریب بہشتاد سال دانستہ است :

مدار زندگانی استاد محمد رضا بہ کارگری و درودگری میگذشتہ  
شعرش این است :

نہ خال بود بر ذقنش یوسف مصر است      کاوردہ برون گردش چرخ از تہ چاهش  
چون گلرخان بجانب عشاق رو کنند      صد چاک دل بہ تارنگاہی رفو کنند  
آشفته شو کہ کاکل و زلف پریرخان      تفتیش حال زار ترا مو بمو کنند  
دارد قضا نماز گروہی کہ صبح و شام      بیند ابروی تو و بر قبلہ رو کنند

### رباعی

از روی تورنگ روی من کاهی شد      از چشم تو خون ز چشم من راهی شد  
افت بزندان تو از بسکہ گرفت      مرغ دل من کبوتر چاہی شد

### رباعی

آنرا کہ قدم رسد بدریای نجف      دہ جای بہ افسرش چو درہای نجف  
مولای موالیان بود ہر کہ شود      شایستہ مولائی مولای نجف

## اسیر

میرزا جواد متخلص بہ اسیر فرزند سید احمد فرزند سید حسن فرزند  
سید ابوالقاسم و از خاندان میر کبیر است کہ شرح حالش مذکور خواہد شد  
اسیر از شعرای با ذوق و خوش قریحہ قرن سیزدہم و از خوش  
نویسان بنام خوانسار است آثار شعری و خطی او ہنوز در سقف و کتیبہ ہای

سادات رئیسان خوانسار دیده میشود .

اسیر دارای دیوان شعری هم بوده که بنا باظهار فاضل ارجمند آقای حاج میرزا محمد باقر مهدوی که از نزدیکان وی بشمار میرود آن دیوان بدست ظل الساطان حاکم اصفهان افتاده است فوت اسیر در حدود سالهای ۱۲۸۶ و ۱۲۸۷ روی داده .

اسیر در سرودن ماده تاریخ بسیار زبردست بوده ، از جمله ماده تاریخهایی که سروده قطعه است که در تاریخ بنای مسکونی سید ابوالقاسم پدر آیه الله سید ابوتراب خوانساری گفته و این چند بیت از آن قطعه است کیست آن سید ابوالقاسم که در علم و هنر

مادر گیتی چو او فرزند دلبندی نژاد  
تا آنجا که میگوید:

بهر تاریخ بنایش زد رقم کلك اسیر

یعنی آن محنت کش دوران دون پر و رجواد

از برای دفع زخم چشم از این قصر رفیع

صبحگاه خواندی زحل بر بام کیوان انیکاد

و باز هم در تاریخ بنای عمارت دیگری که آنهم از سید ابوالقاسم

فوق الذکر است گفته :

آنکوز روی و مویش باشد عیان شب و روز

یوماً اذا تجلی لیلاً اذا تعسس

تا آنجا که میگوید :

از بهر سال تاریخ کلك اسیر بنگاشت هم بازبان الکن هم با بیان اخرس

این بقعه مبارک یا طور پاک سینا یا کعبه حوائج یا وادی المقدس

## افسر

محمد جواد ولایی متخلص به افسر از فضلا و شعرای معاصر است که اکنون در خوانسار اقامت دارد افسر اشعار خود را بالغ بر دویست هزار بیت قلمداد کرده و اگر بماده تاریخهای بیشمار و مرثی و مناقب بسیاری که سروده توجه شود شاید بیش از دویست هزار هم شعر گفته باشد . افسر از قدیم با نویسندگان دوستی و مودت داشته و اکنون نیز همه ماهه مکاتباتی فیما بین صورت میگیرد و گاهی نیز مکاتبات بصورت شعر در آمده و مراسلات منظومی رد و بدل میشود .

افسر از محیط خوانسار خسته شده و از اینکه خود را تنها می بیند رنج میبرد در یکی از مکاتیب خود اشاره باین موضوع کرده و میگوید :

تا که در خوانساری همچو بخشی داشتم

خویش را هرگز چنین تنها نمی پنداشتم

روزگاری که نویسنده هنوز از خوانسار مهاجرت نکرده بود بیشتر اوقات خود را در مصاحبت وی بسر میبرد و بیشتر وقتها بگریه و پنداشت میپرداخت .

هنوز هم که سالها از آن زمان میگذرد خاطره آن روزهای فراموش نشدنی را بیاد دارم .

مدارزندگانی افسر به نویسندگی ادبی و اسناد میگذرد و در آن دوران که در آن بخرید و فروش سرگرم است ولی مراجعین در آن روزها بسیار اندک از ادامه کسب وی هستند ،

افسر مردی دوشه نشین است ، در درازان جدا این که سعوری بر سر

داشت اشعارشوزانگیزی میسرود و غزلیاتش بیشتر در مجله دعوت اسلامی  
بچاپ میرسید .

ولی اکنون آنشوروشوزانگیزی را بیکسو نهاده و بمرثیه پردازی  
و منقبت گوئی اهل بیت طهارت پرداخته است .

افسر سن خود را در حدود شصت سال بر آورد کرده ولی اگر از ما  
نرنجد خواهیم گفت چیزی از هفتاد کم ندارد .

این شاعر هنرمند از حسن خط نیز بی بهره نیست خط شکسته او  
بسیار زیباست وی تا کنون چندین مثنوی سروده ولی هیچیک از آنها بچاپ  
نرسیده است .

مثنویهای زیر از آثار او است :

مشکوٰۃ العشق ، اسرار فاطمیه - عربازان حسین .

و علاوه بر اینها مجموعه قصائد و مرثی و رباعیات و دفردات و دیوان  
او است و بطوریکه در نامه خود یاد آور شده از هم اکنون در صد طبع قسمتی  
از آنها است افسر از آنجا که علاقه بکسب شهرت ندارد و گوشه انزوا را  
اختیار کرده از ارسال منتخبی از آثار شیوای خود هم امتناع نموده و اظهار  
عقیده کرده است که در باره شعرای معاصر بهتر این است که بذکر نام و دیوان  
و کتبی که دارند اکتفا شود !

دریست و چند سال قبل اشعاری را از وی در مجله دعوت اسلامی  
دیده ام چند بیت آنرا که هنوز زیاد دارم این است .

احسن اله از این دوره بی شبه و همال      که بوصفش نرسد پیر ز بردست خیال  
طیران کرده بشر سوی هوا همچو طیور      گشته مقنطاس و امع شده جذاب مقال

تا آنجا که گوید :

گر شهنشاه وطنخواه هنرپرور ما

قائد ملت ایران شه پاکیزه خصال

بمعارف بدهد توسعه در فضا و هنر

بزداید ز دل اهل هنر زنگ ملال

تیره آبی که در این نهر فلاکت جاری است

شود از لطف شهنشاه مبدل بزلال

در پایان این قطعه خطاب به واحدی مدیر مجله دعوت اسلامی

کرده و گفته است :

واحدی دعوت اسلامی توداعی ماست تا چسان کار کشائی کند این سحر حلال

افسر از روز ازل طالب عرفان تو بود لله الحمد که امروز رسیده بوصول

غزل زیر نیز از آثار او است که از بیست سال قبل تا کنون نسخه آنرا که بخط

زیبای خودش نوشته در نزد نویسندگان محفوظ مانده است :

یار من خرم من دل سوخته دلبری خود ز گل آموخته

از مه و مهر فلک لاجورد شمع دو گلگونه بر افروخته

برقد و بر قامت دلباخته جامه جانبازی جان دوخته

غیر پریشانی دلهای ریش گیسوی او هیچ نیاموخته

دل زخرد میخرد او با خرد خرم من دلها به بر اندوخته

هر چه خرد پر خرد از غمزه دل باز بنازی همه بفروخته

این همه دل بردن و بفروختن از که بیك شیوه بیاموخته

افسر گمنام بدوران عمر جز الم عشق نیندوخته

افسر نیز مانند اغلب از شعرای خوانسار در باره زیبایی و مناظر

دلفریب و گلزار طرب افزای خوانسار اشعاری سروده که از آن جمله است  
 خوانسار مناظرش طبیعی است  
 آبش که ز کوهسار جوشد  
 خورشید ز افق بسبزه تابد  
 گلزار پر از گل ربیعی است  
 سرخ است بفرودین چو لاله  
 جان تازه کند هر آنکه نوشد  
 اردی ز شکوفه ها سفید است  
 وز سبزه غروب سر بتابد  
 دارد عسلی سفید چون برف  
 پر کرده ز ژاله ها پیاله  
 معروف بود گز انگبینش  
 گوئی مه نودر او دمیده است  
 از بام و برش کمال و دانش  
 بلوروش است در دل ظرف  
 خاکش بگلآب و گل سرشت است  
 به از شکر است انگبینش  
 ریزد چو ز مهر نور و تابش  
 در اینجا افسر بوضع فعلی خوانسار اشاره کرده و میگوید:

افسوس بسال سی و اندی است  
 پژمرده شده ز شومی بوم  
 منزلگه جغد و بوم چندی است  
 جا کرده بغصب اندر این باغ  
 هر گل که بروید اندر این بوم  
 يك مشت ستمگر با خوار  
 بر جای (هزارها) سیه زاغ  
 آسوده در او چو گرگ خونخوار



با آنهمه شعله شرر بار  
 باقی است هنوز جنت او  
 با آنهمه سد و مانع و خار  
 جاری است هنوز آبهایش  
 یکباره نرفته نزهت او  
 سپس بوصف هنرمندان خوانسار پرداخته و میگوید:

در خط همه منشی و دبیرند  
 هم عارف سر فراز دارند  
 صاحب هنر و هنر پذیرند  
 هر جا که روند سر بلندند  
 هم شاعر پاکباز دارند  
 صاحب هنرند و ارجمندند

129958

## افسری

ملا افسری از شعرای قرن دهم هجری است که از وانشان خوانسار برخاسته در اواخر عمر بمرض آتشك مبتلا شده و بهمان مرض نیز رخت از جهان بر بسته است افسری در باره خود و مرضی که بدان دچار بوده چنین گفته است :

بسازم بایام کج کار و بار	که نگذاشت یک ساعت برقرار
رسیده بجائی قزلباشیم	که بی حکم شه قورچی باشیم
تم چون تن تیغ پر جوهر است	لبم چون لب بحر پر گوهر است
سرا پایم از گردش آسمان	که رخنجر آسا ست دانه نشان
چنان کرده چرخم صلابت مآب	که قیصر نگردد بمن هم رکاب
ز منزل چو آیم برون سرگران	ز پیشم گریزند پیر و جوان

## آقا حسین

آقا حسین فرزند جمال الدین محمد که به حقیق خوانساری و ذوالجمالین و استاد الكل فی الدل شهرت دارد از علماء و محققین نامی قرن یازدهم هجری است. (۱)

آقا حسین در اوان شباب باصفهان روی آورده و سرآمد علماء و فضلاء عصر گردید، وی دارای تصنیفات و تألیفات بیشمار است از آنچه در مشارق الشموس، ترجمه قرآن، ترجمه صحیفه سجده، تفسیر سوره فاتحه، تاریخ ذیانیات العلماء، الجبر و الاختیار، الجزء الذی لا یتجزی، حاشیه بر آیهات شفا، حاشیه بر طبیعیات شفا، حاشیه بر شرح انوار شرح حال آقا حسین بتفصیل در کتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد.



خواجہ نصیرالدین ، حاشیہ بر تجرید قوشچی ، حاشیہ بر شرح لمعہ ،  
 حاشیہ بر محاکمات ، حاشیہ بر معالم الاصول ، شرح کافیہ ابن حاجب ،  
 حاشیہ ہیئت فارسی قوشچی ، رسالہ در شبہات ، شبہہ استلزام ، شبہہ  
 ایمان و کفر ، شبہہ طفرہ ، رسالہ مقدمہ واجب ، رسالہ در رد بر شروانی ،  
 حاشیہ جلالیہ ، جواهر الاعراض ، حاشیہ بر ذخیرہ ، حاشیہ بر حواشی  
 دوانیہ . جواب مکتوب شریف مکہ ، مجموعہ اشعار و تعلیقات و منشآت  
 و غیرہ .

فوت آقا حسین را بسال ۱۰۹۸ و ۱۰۹۹ دانسته اند ولی بطور مسلم در  
 سال ۱۰۹۸ بدرود زندگی گفته است قبرش در تخت فولاد اصفهان قرار دارد  
 از طرف سلاطین صفویہ بقعہ بسیار عالی بر آرامگاہ وی بنا شدہ  
 کہ هنوز ہم استوارست در فتنہ افغانہا نسبت بہ بقعہ آقا حسین تجاوزاتی  
 بعمل آمد و سنگ گرانہای قبرش را شکستند . در فوت آقا حسین مادہ  
 تاریخہای بسیاری گفته شدہ کہ معروف تر از ہمہ دو قطعہ زیر است .

تأثیر گفت از پی تاریخ رحلتش

آندم کہ بود اختر طالع کفیل اوی

زدچاک جامہ خامہ مشکین لباس و گفت

(رفت از جہان کسی کہ نیامد عدیل اوی)

(تأثیر تبریزی) ۱۰۹۸

الذی قد کان محیی السنۃ

صار فی جنات عدن الرحمة

قائلین لیس هذا فعلتی

قال رضوان له ( ادخل جنتی )

(محمد امین) ۱۰۹۸

ہادی المستشرقین آقا حسین

قد طوی ایام اوراق الحیوة

حامد فی تاریخہ کل الانام

وہمہم اذہام فی استخراجہ

و دیگری نیز در تاریخ فوت او گفته است :  
(امروز هم ملائکہ گفتند یا حسین)

از فرزندان آقا حسین آقا جمال الدین محمد و آقا رضی الدین محمد بیش از همه شهرت پیدا کرده اند و از آقا کمال الدین نیز اسمی باقی مانده است که شرح حال هر یک در کتاب مشاعر خوانسار مذکور خواهد شد .

آقا حسین صاحب دیوان است

از اشعار او است :

حباب آسایب بحر حسن او تا دیده وا کردم

بانداز نگاہی هستی خود را فدا کرده

\*\*\*

چیزی نماند در ره دین شیخ ساده را جز دامن ردا که کند صاف باد را

رباعی

از گوی کدام دلربا می آئی

ای دل همه دردی ز کجا می آئی

بسیار بچشم آشنا می آئی

ای گرد ز گوی کیستی راست بگو

\*\*\*

بر منت خلاق پشت پائی نرنی

تا دست بهمت رسائی نرنی

تا هر ساعت در سرائی نرنی

چون حلقه مباح در جهان چشم تهری

\*\*\*

از حرف کدامین کف پا می آئی

ای باد صبا طرب فرا می آئی

ای گرد بچشم آشنا می آئی

از گوی که بر خاسته ای راست بگو

\*\*\*

در مذهب آن دل داشتی هستی

تا کی پی هر صورت زشتی باشی

خدا نت بر سر ده کم ز خشتی هستی

دل بر نکتی ز قالبی چند تهری

\*\*\*

مسواک چه سودزاهد پاک روان      صد ریشه فرو برده طمع در دل و جان  
از ذکر ریائی تو هر دم تسبیح      دندان از غصه میزند بر دندان  
معما باسم بشیر

از گردش دهر چون جوانی شد طی      میبار چو شیشه اشک و مینال چونی  
پایان شباب آمد ایدل درباب      چون پشت دو تا شود چه آید از وی  
ایضا معما باسم بشیر

ای شیخ تو از شیب چه دیدی آخر      چون پشت دو تا شود چه میآید از آن  
معما باسم زهرا  
بپرهیز ایدل از ابنای دوران      سلامت وقف شد بر گوشه گیران

## آقا ربیع

آقا ربیع فرزند رضی الدین محمد فرزند آقا حسین محقق  
خوانساری است .

آقا ربیع در سال ۱۱۵۹ قمری مسافرتی به هندوستان کرده و واله  
داغستانی در این باره چنین نوشته است :  
(آقا محمد ربیع سلمه الله تعالی که فضایل نیکو و اخلاق حمیده  
و وسعت مشرب و کمال وفا و مردمی جمع فرموده گوی خوبی از میدان  
سلف و خلف ربوده است ، بار اقم حروف از ابتدای صباوت مونس و رفیق  
انیس و شفیق بوده اند و همچنین تمامی این سلسله علیه را با دودمان  
این خانمان اتحاد و یگانگی ارثی و ازلی است در این مدت که راقم حروف  
مجاور هندوستان بوده مهاجرت آقای مزبور بی نهایت دشوار مینمود  
عاقبت الامر بیمن جذبه محبت آن و الامقدار دو سال قبل از حالت تحریر (۱۱۶۱)  
وارد شاهجهان آباد گردید ، آبی براتش دلسوختگان بادیه مهاجرت زده

بزلال وصال التهاب مفارقت را مرتفع نمود) .  
 آقا ربیع نیز مانند جدش آقا حسین گاهی بسرودن شعر رغبت  
 میکرد . از اشعار اوست :

کی سرو برگ تماشای بهار است مرا    کان بچشم از غم هجران تو خار است مرا  
 ☆   ☆   ☆  
 دلم آئینه صفت آب شد از شوق رخت    آه اگر جلوه کند طاقت دیدار کجا است  
 از تاریخ فوت و مدفن آقا ربیع اطلاعی بدست نیامد .

## آقارضی

آقا رضی از شعرای اواخر عصر صفوی است .  
 وی غیر از آقا رضی الدین محمد فرزند آقا حسین معروف میباشد  
 که در تخت فولاد اصفهان مدفون است .  
 آقا رضی از شعرای معروف و در خوانسار مدفون است و هنوز کوی  
 مخصوصی بنام وی اختصاص دارد که محل سکونت (آقا رضیها) که از  
 اولاد و احفاد او بشمار میروند میباشد .  
 شعرش این است :

ای ساکنین کوی خرابات همتی    من میروم بکعبه شما رادعا کنم  
 ☆   ☆   ☆  
 فیض عجیبی یافتم از صبح به بینید    این جادو روشن رده میخاندند

جز این نیز در بعضی از تذکره ها و چنگ ها اشعاری بنام آقا رضی  
 خوانساری ثبت شده که بیشتر از آنها بنام آقا رضی مسرور قزوینی شهرت  
 یافته ، آقا رضی در خوانسار رحلت کرده و سال فوتش بدست نیامد .

## امینا

امینا از شعرای خوش قریحهٔ عصر صفویه است که از میان جامعه  
یهود خوانسار برخاسته، اشعارش شیوا و موزون است.  
مخمس زیر ازاواست (۱)

از عشق رویت ایضم بیچاره خلقی شد چومن  
عالم تمام از پرتوت روشن شد ایماه ختن  
از مشرقی روی توروم، از مغربی زلفت یمن  
از حسرت شمع رخت افتاده بردشت و دمن  
یکجا صفا، یکجا چمن، یکجا گل و یکجا سمن  
صبر من و هجران تو این آید و آن می رود  
خون در بهار از حسرت اندر گاستان می رود  
دل رفته از سودای تو اکنون دگر جان می رود  
در وقت گردشهای تو از طرف بستان می رود  
رنگ از گل و سرو از خرام، آب از روش، طاقت زهن  
از خلق و خوی دلخوشت دیوانگان دانا شوند  
از لب دکان بگشا بتا تا طالبان پیدا شوند  
تا مشتریها بیشتر آماده سودا شوند  
برقع ز عارض برفکن تا عالمی شیدا شوند  
بعضی زرو، جمعی زمو، خلقی زلب، من از دهن  
توصیف و تعریف ترا پیوسته مردم میکنند

اشعار امینا را آقای فرج الله حکما کیان از خوانسار برای ما ارسال داشته اند

طوطی صد و بلبل هزار ایشان ترنم میکنند  
 در هر نسیمی بر رخت گلها تبسم میکنند  
 چون در تکلم پیروی از حسرتت گم میکنند  
 سوسن زبان، بلبل نوا، قمری فغان، طوطی سخن  
 خورشید در چارم سما دارد ز تو خون در جگر  
 از تاب گرمیهای تو میبارد از آتش شرر  
 هر جا که یکدم بگذری میروید آنجا نیشکر  
 و آنجا که بنشیننی زیبا میگرددت برگرد سر  
 ماه از فلک، شمع از زمین، عقل از سر و روح از بدن  
 شکر به پیش نعلت ای شیرین دهن بی قیمت است  
 گوهر بیماکی تو ای نازک بدن بی قیمت است  
 نزد قد و بالای تو سرو چمن بی قیمت است  
 پیش رخ و زلف تو ای سیمین ذقن، بی قیمت است  
 رنگ شب و روی قمر، بوی گل و مشک از خون  
 از یمن دولتهای از بیچرکی منسوخ شد  
 و ز عقل روح افزای اژدها سادگی منسوخ شد  
 پیش جمالش محنت صد سالگی منسوخ شد  
 در عهد لعل و عارضش پدیداری منسوخ شد  
 هم کوثر و آب بقا هم یوسف گل برهن  
 خدایم که شاهان بخت است از دحیات جنات دان  
 در یمن خاقان خوبی تو ای باد ساد در نشان  
 حاتم شده صاحب کرم عادل شده نوشیروان

یابد زحلم معجزی لفظ و بیانت در جهان

ایوب دل، عیسی نفس، موسی عصا، یوسف رسن

از نوح و آدم بگذرد شاها شمار سال تو

مسکین بناه آورده است در سایه شهبال تو

نطق امینا سبز شد از قدرت اقبال تو

عامی سگی باشد شها بر آستان آل تو

خواهی بران، خواهی بخوان، خواهی بهل، خواهی بزین

تاریخ فوت امینا بدرستی روشن نیست ویش از این اطلاعی از وی

بدست نیامد .

## باباشوخی

باباشوخی از شعرای هنرمند قرن دهم هجری است که در بسیاری

از صنایع ظریفه دست داشته مخصوصاً در فن سنگتراشی و نجاری و موسیقی

استاد بوده است .

امین احمد رازی در هفت اقلیم در باره وی نوشته است :

(در اکثری از صنایع بخشی داشته خصوصاً در سنگتراشی که آثار

بسیار در آن کهسار بیادگار گذاشته و بر شبه بر بط سازی اختراع کرده

همیشه مینواخته)

باباشوخی بیشتر اوقات خود را بزراعت میپرداخت و باغی چند

را بدست خود مشجر ساخته بود .

عمر باباشوخی را از هشتاد سال بیشتر نوشته اند ، سال فوتش

بدرستی روشن نیست آنچه مسلم است در حدود نیمه اول قرن یازدهم

بدرود حیات گفته .

از او است :

پیری که بعاشقان نشان است منم      در عشق تو مشهور جهان است منم  
هر جا که جوانی است بود پیرو پیر      آن پیر که پیرو جوان است منم  
رباعی زیر را در هنگام بیماری پسران خود گفته و برای یکی از  
پزشکان کاشان فرستاده است .

ایدوست ابوتراب دم سازمن است      حیدر بشکفتگی هم آوازم است  
این هر دو جگر گوشه دو بالند مرا      بالمشکن که وقت پرواز من است

\*\*\*

اگر چه واهب و رزاق خالق بشر است

سبب چو درنگری جفت گاو بر زگر است

## بانوی شاعره

از خوانسار بانوان فاضله و شاعره نیز برخاسته اند که مناسبانه  
موقعیت دینی و مذهبی محل مانع از نشر آثار و افکار و شهرت آنان شده است  
یکی از این زنان بانوی فاضله است که در اوایل قرن یازدهم میزیسته  
و متأسفانه حالاتش بدرستی روشن نیست .

تنها اثری که از این بانوی هنرمند تاکنون باقی مانده ماده تاریخی  
است که بسال ۱۰۴۲ قمری در مرگ فرزند خود گفته است و بر سنگ قبر  
فرزندش نقر میباشد .

این سنگ با آنکه بیش از سیصد و سی و پنج سال از تاریخ آن میگذرد  
هنوز هم در مسیر راه سرچشمه بگردنه در میان سنگلاخهای سرچشمه  
بر جا است



مدتها بود که بوسیله بعضی فضلا و دانشمندان خوانسار بوجود چنین سنگی پی برده بودم در سفر اخیر خود بخوانسار که در سال گذشته صورت گرفت شخصا بکاوش پرداخته و محل قبر را پیدا کرده و اشعار روی سنگ را خواندم، هر چند بر اثر مرور زمان نام صاحب قبر از میان رفته و خواندم نمیشود ولی در حاشیه سنگ این ابیات که قسمتی از آن خوانا است دیدم میشود:

چون . . . زار صرصر مرگ	نونهال حیات کنداز جا (۱)
بایدش همچو عیسی از دم پاک	. . . . . همت فزودن . . . . .
جستم از خضر پی خجسته نقل	سال تاریخ آن فتاده ز پا
گریه آلود شویم آمد و گفت	رفت نور دو دیده از دنیا

جز این از این بانوی شاعره اثری در دست نیست .

## بدیع

میرزا رضا ملقب به نظام الشریعه و متخلص به بدیع فرزند محمد از شعرای قرن اخیر است که در سال یک هزار و دو بیست و شصت و هشت قمری بدنیا آمده .

بدیع خط رقاع و ناث و نسخ را بسیار زیبا مینوشته و در خط نسخ استاد بود، خود او در یک قطعه چنین ادعا کرده است .

تا کرده خدا لوح و قلم را ایجاد  
کس خط ننوشته چون من و میر عماد  
من در خط نسخ و او خط نستعلیق  
بودیم بعصر خویش هر یک استاد

قطعات و کتابهای خطی او کم نظیر و گرانبها و تماشائی است .  
مدار زندگانی بدیع بکتابت و نویسندگی اسناد و قباله جات و

(۱) جای، جملاتی که خوانا نبود نقطه گذاری شد .

حکاکی و تعلیم خط و مساحت اراضی میگذشت و در ساختن مرکبهای برجسته و ثابت نیز مهارت داشت ، بدیع در نوشتن اسناد و قبالات دقت میکرد تا سند تنظیمی از هر گونه خطر جعل و اسقاط محفوظ بماند و برای آنکه اینکار به بهترین وجهی صورت پذیرد سند را طوری تنظیم میکرد که نام خریدار و فروشنده و مورد معامله و مبلغ از حروف اول سطور بدست آید ، ارزش بعضی از این اسناد اکنون بیش از قیمت املاک مورد معامله است ، نظام الشریعه در اوائل مشروطیت از مشروطه خواهان منحصر بفرد خوانسار بود .

ماده تاریخ زیر را در گذشته شدن میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم مستبد معروف ساخته است .

علی اصغر اتابک اعظم      کشته گردید و زنده شد عالم

گفت رندی ز بهر تاریخش      موئی از بیضه قلندر کم

کمال واقعی و هنر بدیع در ساختن ماده تاریخ بوده و اینکار را بدرجه اتالارسانیده است ، برای نمونه چند ماده تاریخ از ساخته های وی نوشته میشود .

برای تاریخ تعمیر مدرسه مریم بیگم صفوی که در سال ۱۳۱۰ قمری بهمت حاج میرزا محمد تقی مرمت گشته گفته است :

بدیع زد رقم از بهر سال تاریخش      ز باب مدرسه باب علوم شد مفتوح

در ماده تاریخ ساختن حوض مسجد جامع که از بناهای حاج صانع

است چنین سروده :

چو آب آمد بحوض مسجد این گفتم بتاریخش

بکعبه گشت پیدا آب پاک چشمه زمزم

دره رگ سید حسین نجفی زاده که از علمای نامی خوانسار بود و در روز عاشورای سال ۱۳۱۶ بدرود حیات کرده، گفته است .

داد جان در کوی جانان روز عاشورا حسین

که الحق بهتر و مناسب تر از این نمیتوان گفت .

و هنگامی که برای ساختن ماده تاریخ فوت مرحوم میرزا محمود عظیمی (از اجله علماء خوانسار که شرح حالش در کتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد) در دریای فکر غوطه ور بود فرزندش دکتر محمد زهرائی بیاری او برخاسته و سال فوت مرحوم عظیمی را در تلم من وفاته الاسلام پیدا میکند بدیع در این باره چنین میگوید:

سال تاریخ این مصیبت را کردم از اهل فضل استعلام

گفت فرزند ناز پرور من تلم من وفاته الاسلام

یکی از شعرای معاصر بدیع بتأم فانی که آوازه او را شنیده بود قطعه

شعری برای او فرستاده است که يك شعر آن این است :

ندیده روی بدیع توفانی توشدم بحیرتم که اگر بینمت چو خواهد شد

بدیع در سال یک هزار و سیصد و بیست و نه قمری در سن شصت سالگی

بمرض ذات الریه در گذشت و قبل از فوت برای سال تاریخ خود چنین

نوشته است :

(ماده تاریخ وفات این حقیر است :

بسان سکه و زر چون مرا ولای علی است

(مقیم جنت فردوس کرد یزدانم)

۱۳۲۹

صدرالمشایخ اختر که از نزدیکترین دوستان آن مرحوم بود قطعه

رادر مرگ او سروده که مشتمل بر دو ازده بیت است و از هر بیست و چهار مصراع این قطعه تاریخ فوت بدیع بدست میآید. این ماده تاریخ در شرح حال اختر نوشته شد.

از آثار بدیع يك مثنوی بجای مانده که متمم تاریخ منظومه است:  
این اشعار از مثنوی او است :

مکه در آن حجه که حجاج بود	جایگه فتنه و تاراج بود
عروه چو دید آنهمه جو رو جفا	رفت سوی شام بطور خفا
داشت چو عبد الملکش احترام	کرد مراورا بخلافت سلام
از پس این واقعه حجاج شوم	لشکری آراست چو خیل نجوم
با سر پر شور و دلی پر زکین	روی نمودند به یثرب زمین
مردم یثرب به تقاضای حال	دست کشیدند ز جنگ وجدال
آنهمه خونریزی و تاراج ورنج	بود بذی الحجه هفتاد و پنج

درباره عمر ابن عبدالعزیز گفته است :

بد چو عمر زاهد و نیکو نهاد	قاعدہ و شیوۀ نیکو نهاد
مجلسش از محتشمی دور بود	رنجکش و راحت زنجور بود
رفع شد او کرد چو حجت تمام	سب امیر عرب از ملک شام
کرد چو او داشت زحق و اومه	رد فدک را به بنی فاطمه
آل علی را همه از عدل و داد	مرهم راحت بجراحت نهاد

\*\*\*

در ترجمه بدیع از یادداشت‌های ارسالی دوست عزیز ما آقای فضل الله زهرائی که فرزند زاده آن مرحوم و از فضلاء معاصر است استفاده شد.

\*\*\*

## پروا

سید رضا داود زاده متخلص به پروا فرزند مرحوم سید تقی متولد سال یکم هزار و سیصد و دو خورشیدی از شعرای جوان معاصر است .  
داود زاده از سال یکم هزار و سیصد و بیست و هفت با استخدام وزارت فرهنگ در آمده و تا کنون بسمت آموزگاری در یکی از دبستانهای خوانسار بتدریس اشتغال دارد . شعرش این است :

گفتند پزشکان که علاجش نتوان کرد      داغی که ز هجر تو مرا برجگر افتاد

☆ ☆ ☆

محو جمال و حسن تو جانانه گشته ایم      برگرد شمع روی تو پروانه گشته ایم

ای لیلی زمانه خدا را که از غمت      مجنون صفت بکوی تو دیوانه گشته ایم

☆ ☆ ☆

یا ناله ما را اثری نیست دگر هیچ      یا بردل سنگش نکند ناله اثر هیچ

هشدار که اندر شب هجران تو ما را      جز ناله و افغان نبود تا بسحر هیچ

☆ ☆ ☆

در خم چوگان گیسوان بلندت      عاشق دلخسته تو گوی سرانداخت

پروا تحمل نا مهر بانیهای دلدار جفا کار خود را نداشته است ، از

چون دیگر دلدادگان خریدار جفای دلدار نیست ، در غزلی که بیاد معشوق

خود سروده چنین میگوید :

خدای خانه ظلم ترا خراب کند      که خانه من بیچاره از تو گشت خراب

## پیردهقان

پیردهقان از شعرای قرن یازدهم هجری است ، حالاتش بدرستی

روشن نیست ، از تاریخ فوت او اطلاعی بدست نیامد .

این دو شعر از اوست :

بسوی کعبہ رود شیخ و من بسوی نجف

بحق کعبہ کہ اینجا مرا است حق بطرف

تفاوتی کہ میان من است و او این است

کہ من بسوی گہر رفتم او بسوی صدف

## تابعی

مولانا آدینہ قلی متخلص بہ تابعی از شعرای چیرہ دست و معروف

قرن دہم ہجری است کہ سالہا احتساب خوانسار را بعبدہ داشتہ و اغلب

از شعرای قرن دہم خوانسار از شاگردان و تربیت یافتگان اویند .

تابعی مسافرتہائی باصفہان ویزد و شیراز و قزوین نمودہ و دریزد با شاعر

معروف وحشی باققی مشاعراتی داشتہ است .

تقی اوحدی در عرفات العاشقین در بارہ او چنین نوشتہ :

(نام او آدینہ قلی است از شعرای معروف زمان بود چند سال پیش

خبر فوت او را شنیدہ ام ، شعر بسیار داشتہ در سنہ یکہزار و ہیجده فوت

شد ، در عنفوان حال او را با مولانا وحشی دریزد مباحثات و مشاعرات

واقع شدہ و یکی از شعرای کهنہ این عصر است و با قائل این مقال بسیار صحبت

داشتہ و شعر بسیار گفتہ چہ در اصفہان و چہ در شیراز و چہ در قزوین ، الحق

مردی بانصاف صاحب قدرت و شاعر پیشہ بود لیکن از مراتب علمی و تبعیت

لازمی خبری نداشت با این مراتب طبعش در کمال درستی و همواری و قدرت بود

و اکثر شعرای خوانسار بر آورده اویند ، وی مدتہا احتساب آن ولایت را داشتہ ) .

سال فوت تابعی را باختلاف ذکر کردہ اند ، تقی اوحدی با آنکہ

رحلت او را بسال یکہزار و ہیجده نوشتہ مادہ تاریخ فوتش را چنین نقل کردہ :

(تابعی حیف که نادیده وداع همه کرد) که از این مصراع یکمیز اروسی  
و پنج بدست میآید .

صاحب ریاض الشعرا مرگ او را بسال یکمیز ارویکصد و هشت نوشته  
و این بسیار نادرست است بعید نیست کتاب هنگام ثبت اعداد ۱۰۱۸ را  
۱۱۰۸ نوشته باشند .

از اشعار تابعی:

حریف غالب کفر است ایمانی که من دارم

مقابل کوب رحمت کوه عصیانی که من دارم

☆☆☆

کار من دور از تو غیر از ناله های زار نیست

گر بزاری جان دهم دور از تو دور از کار نیست

☆☆☆

بعد از این یاد دیار غم و حسرت که در آن

طرح و وضع دگر و آب و هوای دگر است

فلك از پیش خود اینغم بدل ما نهاد

تابعی صبر که تحریک ز جای دگر است

☆☆☆

سرشکی که میدارم از دیده باز چو الماس باره جگر میبرد

☆☆☆

اگر امروز استغنا بلند است تغافل های پی در پی کشند است

سرت کردم تغافل چند بینم بقربانت شوم نازت بچند است

عتاب وز هر چشم و چین ابرو تکلف بر طرف عاشق پسند است

میر بر خنده من تابعی رشک که لب میخندد اما زهر خند است

☆☆☆

غمزه را چند زنی طعنه که دیرش کشتی بیگناهی بکشد هیچ تأمل نکند!  
 تقی او حدی در عرفات آورده که (مولانا تابعی این رباعی را در صفاهان  
 بحضور بنده در هجو ذوقی گفت : بعداً جائی دیدم که شعوری آنرا با سم خود  
 نوشته) .

بر طاق سرا نه وقت ساعت شده بند آن بینی ذوقی است بر آنجا پیوند  
 دست همه کس به بینی او نرسد ذوقی بینی نهاده بر طاق بلند

## تاجری

تاجری از شعرای قرن دهم هجری است و چون بشعر تجارت اشتغال  
 داشت از این رو تخلص خود را تاجری قرار داده است .

تاجری پدر خضری شاعر معروف است که شرح حالش مذکور خواهد شد  
 تاریخ فوت مولانا تاجری بدرستی روشن نیست ولی آنچه مسلم است  
 وی تا سال هزارم هجری قمری در قید حیات بوده است .  
 از اوست :

هلاک صحبت غیر است نیش من ز پرکاری پی رفیع گمانم شکوه از اغیار هم دارد

چون بنگشتن دل نهادم هر چه میخواستی بکن

خسته چون نومید کردد بشکند پرهیز را

## تصنیفی

تصنیفی از شعرای و هنرمندان معروف قرن دهم هجری است .  
 تصنیفی علاوه بر مقام شعر و شاعری در نقاشی و موسیقی و سایر فنون دست  
 داشته و با اقران ممتاز بوده است .



امین احمد رازی در هفت اقلیم درباره وی چنین نوشته است -  
(تصنیفی با صنعت تصنیف از هر هنر بخشی و از هر کمال فصلی داشته)

از او است :

رباعی

چون دایره ما ز پوست پوشان توئیم      در دایره حلقه بگوشان توئیم  
گر بنوازی ز دل خروشان توئیم      ورنوازی هم از خموشان توئیم

رباعی

تصنیف به بزم دوست محرم نشدی      القصه قبول اهل عالم نشدی  
خواننده و شاعر و مصنف ، نقاش      اینجمله شدی ولیک آدم نشدی

## جدائی

مولانا جدائی از شعرای عصر صفویه است ، حالاتش بدرستی روشن  
نیست از سال فوت او اطلاعی بدست نیامد . از او است :

به پیش شمع اگر پروانه سوزد نیست دشواریش

چه باک از سوختن آنرا که بر بالین بودیاریش

☆ ☆ ☆

من خود کجا و دیدن روی نکوی تو      بگذار تا مرا بکشد آرزوی تو

## جمال

جمال حالاتش بدرستی روشن نیست .

صاحب تذکره روز روشن درباره وی نوشته است :

(جمال خوانساری شهره بخوش گفتاری است) . شعرش این است :

من برنگی پیاش میافتم      که بدستش حنا نمی افتد

## جناب

ملا محمد حسن متخلص بجناب فرزند ملا محمد رفیع از فضلاء اهل  
منبر و از شعرای متأخرین است، جناب داماد میرزا منظور شاعر است که شرح  
حالش مذکور خواهد شد.

از آثار جناب مثنوی شیوا و انتقادی فقد الاسلام را میتوان نام برد  
انتشار فقد الاسلام در خوانسار سروصدای زیادی برآه انداخت،  
طرز انتشار این کتاب داستان جالبی دارد.

فقد الاسلام بطور شب نامه منتشر شد و بزودی نسخ متعددی بهم  
رسانید، از بدو انتشار فقد الاسلام تا زمانیکه جناب در قید حیات بود جز  
دوسه تن از نزدیکان وی کسی بهویت سراینده آن پی نبرد و جناب که در  
حقیقت با سرودن این مثنوی با جان خود بازی کرده بود از خطر رهنمایی  
یافت.

جناب درباره فقد الاسلام و سراینده آن گفته است :

گر بگردی سر بسر آفاق را      می نیایی راقم ازراق را  
من همان رندم که از روز الست      شیشکی بستم بهر چه بود هست

فقد الاسلام با بیانی شیوا و اشعری دلکش حقایق عریانی را فاش  
کرده و انتشار آن در بیداری مردم تأثیر فراوان داشته است.

جناب در فقد الاسلام داستانهای شیرین و جالبی را هم آورده است  
که برای نمونه بنقل یکی از آنها که از کودکی بشمار دارم میپردازم.

مردکی گرجی بد پیرامون دشت      داغوش و خندان بر امی میکند است  
ناگهان شد بادلی بر آرزو      با سوار یکه تازی در بر

اول از روی ادب کردش سلام  
 ز این عمل شد درش گفتی آنسوار  
 گفت کردم من سلامت زان سبب  
 زان درشتی کردم در این مقام  
 بعد از آن دادش دو صد فحش تمام  
 گفتش اورا کاین چه حال است این چه کار  
 تا نگوئی هست گرجی بی ادب  
 تانه پنداری ز ترس است این سلام  
 قطعه دیگری از منظومه فقد الاسلام جناب که خیلی شهرت پیدا  
 کرده شعر (از بمن چه) او است متأسفانه از این قطعه جز بیت زیر را بخاطر ندارم  
 از بمن چه موطناب چاه شد  
 وز بمن چه خرس عالیجاه شد  
 جناب در تعبیر خواب نیز استاد بود ، سال فوتش بتحقیق نپیوست ،  
 گویا تا سال ۱۳۳۶ قمری در قید حیات بوده است .

## جهدی

سید بهاء الدین رضوی متخلص بجهدی فرزند میر سید محمد رضوی  
 متخلص بفنائی است .

وی از اجله علماء قرن اخیر است ، تحصیلات خود را در اصفهان  
 و قم و نجف پایان رسانیده و با استفاده از محضر درس پدر عالی مقام خود و  
 حاج سید صدر الدین کوپائی و حاج شیخ عبدالکریم حایری و سید ابوالحسن  
 اصفهانی و سایر علماء و مراجع تقلید بدرجه اجتهاد نائل گردیده .  
 جهدی از طرف آیه الله اصفهانی بعنوان تبلیغ به حجاز و کشورهای  
 افریقا مسافرت کرده ، وی علاوه بر زبان عربی بزبانهای انگلیسی ، فرانسه ،  
 آلمانی آشنائی داشت .

جهدی در اصفهان بدرود حیات گفته است و با اینکه تاریخچه  
 زندگانی و برابران دانشمند آن مرحوم آقایان آقا سید سلام الدین و آقا  
 سید شهاب الدین در اختیار ما گذاشته اند ولی متأسفانه تاریخ فوت او

را مرقوم نفرموده اند .

جهدی صاحب دیوان و اشعار او بیشتر رباعی است از او است :

### رباعی

از زهد و ریا و لاف دین استغفار      وز عشق بتان مه جبین استغفار  
آنخالق و این گناه و این استغفار      استغفر ربی از چنین استغفار



ای پادشاه کون و مکان ادر کنی      ای طایر عنقای جهان ادر کنی  
ای با خبر از راز نهان دل من      یا حضرت صاحب الزمان ادر کنی



می خوردم و سرمست فتادم بزمین      سرگرم دعا گشتم با حال چنین  
من گرم دعا زخم صدا گشت بلند      کای خالق ذوالجلال آمین آمین



یا رب بفرغان دردمندان سحر      بر حال فکار مستمندان سحر  
از جرم و گناه باده خوران بگذر      بر گریه ما و لعل خندان سحر



من باده خورم ولی سحر گاه خورم      در پیش ستاره بارخ ماه خورم  
تو باده خوری ولی با کراه خوری      من باده خورم ولی بدخواه خورم

دیوان جهدی هنوز بیچاب نرسیده ، گویا در نظر است در طبع آن

اقدام شود .

## حشمتی

ملاعلی بیك حشمتی از شعرا و خوشنویسان بنام قرن یازدهم هجری است  
که از کمال هنرمندی محسود دیگران و اقران خود بوده است .

حشمتی در نگارش خطوط سبعه استاد بود و بسیاری از خوشنویسان

آن عصر از تربیت شدگان او بشمار میروند .

حشمتی مردی وارسته و دیندار بود و بطور مجرد زندگی میکرد .  
والدها غستانی در ریاض الشعر انوشته است :

(خط نسخ خط نسخ بر خط یاقوت کشیده وصیت کمالش از  
مشرق بمغرب رسیده بود) حشمتی از بنی اعمام حقی و با او حدی اصفهانی  
خویشی داشت ، وی مدت‌ها تعلیم و تربیت شاهزاده حوا بیگم صفوی را  
بعهدده داشت و شاید پیاس همین خدمت و بمنظور حق شناسی از وی باشد  
که حوا بیگم بساختن مدرسه علمیه خوانسار پرداخته است .

حشمتی پس از فراغت از تربیت و تعلیم شاهزاده حوا بیگم در نصر آباد  
اصفهان منزوی شد و بقیت عمر را بکتابت قرآن پرداخت و در همانجا  
در سن نود سالگی بدرود حیات گفت . اثمالی نصر آباد با تجلیل فراوان  
نعش او را بکربلای معلی فرستاده و در آنجا بخاک سپردند .

حشمتی از خاندان شیخ حافظ سعدالدین عنایت‌الله عارف معروف  
است و پدر بر پدر جامع اکثر کمالات و در میان مردم جنبه شیخوخیت و  
ارشاد را داشته اند .

دیوان حشمتی را نصر آبادی بالغ برینجهزار بیت نوشته . از او است  
گرچه در و صلح ولی فریاد از آن ساعت که او

دامنی از بهر رفتن بر میان خواهد زدن

☆ ☆ ☆

ز بسکه بود خطت نقش بسته در نظرم      بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم

منم که بیتوز چشم و دلم در آتش و آب      توئی که دو دبر آورده ز خشک و ترم

☆ ☆ ☆

ز اجزای هستیم سرموئی نمانده است      بی منت نگاه تو تا مغز استخوان

☆ ☆ ☆

هرزه‌عنان ز کف‌مده نطق سخن سرای را  
 چهره‌گشای حمد کن خامه‌مشک سای را  
 مرحمتش چو سر کند شیوه ذره پروری  
 تخت زد دست جم دهد مور شکسته پای را  
 پر نمک طلب شود دامن زخم آرزو

گر بتبسم آوری لعل عقیق زای را  
 ☆ ☆ ☆

چهره بختم سیاه باد اگر من  
 نازک دل‌دوز نور دیده من باد  
 قطع حیاتم شود اگر بضرورت  
 بشکنم چوب‌تر گراز پی حاجت  
 روی طمع آورم به سیم وزر کس  
 گر بودم چشم یاری از سپر کس  
 دست درازی کنم به ما حاضر کس  
 پای تمنای من رسد به در کس

☆☆☆

گله کم کن اگر بخانه تو  
 روشن است این سخن بسی که کسی  
 حشمتی شام یا صبح نرفت  
 بی تقاضا بمستراح نرفت

رباعی

رخسار تو باغی است که بی سعی بهار  
 قد تو نهالی است که طوبی کردار  
 غیرت برد از رونق آن صد گلزار  
 هر میوه که آرزو دنی آرد بار

☆

حشمتی هجو تو خود گو که بد خود گفتن  
 هجو خود گفتن و انگه لب بد گو بستن  
 دامن عصمت خود در از عقب بر زدن است  
 قفل ز در ساختن در کس اسیر زدن است

تا نویاشی در از بد شعابت سخن

چند از سینه بر آبی در سرایت ندی

بیکناهم مکش ایده است که فردانی هست

ظواهر از خصمت اظهار تمنای هست

حشمتی تیر تقافل بدات کار کر است

سو ختم سو ختم از دست تو ای شعله آه

بر مکش تیغ که در قتل محابایی هست

نگاه رحمت انگیز تو بی چیزی نیست

## حقی

آقا حقی از مشایخ عظام و از پیرزاده‌های خوانسار است نسب حقی به خواجه حسن ماضی و ازوی بچند واسطه به عارف بزرگوار حافظ سعد الدین عنایت الله خوانساری میرسد.

حقی از بنی اعمام حشمتی و با تقی اوحدی نسبت خویشی دارد . حقی خطیبی زبردست ، شاعری توانا و مرشدی کامل بود، نصر آبادی اورا در فصاحت و بلاغت ستوده و نوشته است .

(آقا حقی خوانساری طبعش در کمال شکفتگی و نهایت تازگی بود در مسجد جامع (۱) خطابتی در کمال فصاحت میکرد ، خالی از جذبہ و حالی نبود پیوسته هنگامه صحبت را گرم میداشت) .

حقی در خوانسار بدرود حیات گفته سال فوتش را باختلاف ذکر کرده اند ، باره از تذکره نویسان سال ۱۰۳۷ و برخی دیگر سنه ۱۰۷۷ را سال فوت او دانسته اند ولی قول دسته اول که همعصر او بوده اند درست تر بنظر میآید .

حقی در قریه ارسور (۲) خوانسار سکونت داشته و اکنونهم در این قریه کوی مخصوصی بنام وی اختصاص دارد که محل سکونت حقیهاست در حال حاضر با آنکه اغلب از افراد خاندان حقی تن بمهاجرت داده اند هنوز عده کثیری از آنها در ارسور اقامت داشته و اغلب بکشاورزی میپردازند اشعار و رباعیات حقی بسیار شیوا و شور انگیز است رباعیات زیر بهترین معرف ذوق و استعداد و قریحه ادبی او میباشد .

(۱) مسجد جامع اصفهان .

(۲) قریه ارسور در دو کیلومتری، شهر خوانسار واقع است و نویسنده این کتاب هم از آن قریه است .

## رباعی

در مذهب اهل درد آنکس مرد است  
 خورشید که هست عالم آرا، حقی  
 کز خلق مجرد زعلائق فرد است  
 روشن دل از آنست که تنها گرد است  
 در مذهب حق گفت و شنیدی دگر است  
 کلای نگشاید از نماز من و تو  
 شبلی و جنید و با یزیدی دگر است  
 در گاه قبول را کلیدی دگر است  
 چون رعد بجز ناله زارم نبود  
 چون اشک که در دیده عاشق گردد  
 چون باد بگوشه قرارم نبود  
 سر گشتگیم باختیارم نبود  
 ای عشق تو بر شکار شیران شيرک  
 دی لعل تو از لبم کبابی طلبيد  
 آن تازه بهارم که ز خون میجو شد  
 در دیده عاشق آب کمتر ماند  
 امروز دگر روز نوازش پیدا است  
 منظور که بوده ندانم کاروز  
 نقش هوس بوسه ات از لب پیدا است  
 آتش دگر است و آتش عشق دگر  
 از تو بسر آید از من آید بر سر  
 میخندد گاه و گاه خون میگرید  
 بر من همه دیده و از کون میگرید  
 امشب خود را ز هجر نالان دیدم  
 خود را با جل دست و آریبان دیدم



قربان سرت دی به که همره بودی کامشب همه شب خواب پریشان دیدم

☆

دامان وصال دوست در چنگم بین یکر و شده و یکدل و یکرنگم بین

در هر دو جهان نگنجد و در دل من گنجیده، فراخی دل تنگم بین

شهر

موسیا برخیز و برق تیشه فرهاد بین آتشی در بیستون افتاده کاندرا طور نیست

## خاضع

محمد رضا رفعتی متخلص بخاضع از شعرای معاصر است.

خاضع تا اواخر سال یکهزار و سیصد و سی و پنج خورشیدی در

خوانسار بشغل تجارت قالی و خرید و فروش چوب و غیره میپرداخت ولی

از آن تاریخ دل از یار و دیار خورد بر کنده و به تهران آمده است.

شعرش این است :

بر فراز قلم علم مقرر باید کرد

سعی و کوشش ز پی بذره نر باید کرد

تابه چین در ره تحصیل سفر باید کرد

دایم از اهر من نفس حذر باید کرد

فکر آسایش انباء بشر باید کرد

از سر کوی خرافات گذر باید کرد

ریشه جهل ز بستان عمل باید کند

طلب علم ز گهواره بیاید تا گور

روش زندگی از علم و عمل باید جست

خدمت جامعه را شیوه خود باید ساخت

## خرم

محمد جعفر متخلص بخرم از شعرای خوشقریحه قرن اخیر است که

در سال یکهزار و سیصد و سی و شش قمری بدرود حیات گفته، وی فرزند

محمد شاعر و عموی شاعر هنرمند آقای احمد سهیلی خوانساری است.

خرم بزبان محلی خوانسار آثار شیوائی دارد و دیوانی هم داشته که معلوم

نیست بدست چه اشخاصی افتاده باشد .

اشعار محلی خرم هنوز بر سر زبانها است ، مخمس شیوائی از وی در دست است که شاعر معاصر آقای شیخ محمد علی مدرک آنرا محفوظ نگاهداشته ، بنا بود آقای مدرک نسخه از این مخمس را با منتخبی از آثار خود برای نویسنده ارسال دارند ولی متأسفانه تا کنون بقول خود وفا نکرده اند .

## خضری

خضری فرزند ملا تاجری شاعر است که شرح حالش نگارش یافت وی معاصر حکیم زلالی و با یکدیگر مشاعره داشته اند .

خضری در سال نهصد و نود و هشت هجری پس از بازگشت از اصفهان در عنفوان جوانی بدرود حیات گفت ، مادر و خواهرش از فرط تأثر و اندوه مجموعه نفیس اشعار و مثنوی شیوای شیرین و فرهاد او را پاره پاره کرده و همچون برک گل نثار جسد بیروحش کرده و بر تابوتش افشانند اوحدی اصفهانی در عرفات العاشقین ضمن ستودن خضری چنین نوشته است .

(الحق اشعارش در غایت نراکت و ملاحظت بود ، با وی در خدمت حضرات زمان اشعار بسیار گفته ایم ، بسیار شاعر طبیعت و قابل بود ، زود در گذشت) .

وفات خضری را بین سالهای نهصد و نود و هشت و نهصد و نود و نه ذکر کرده اند . نمونه از اشعار خضری

فاش میگفتم اگر کفر جهان سوز نبود آنکه شمع تو بر آفر و ختنه پروانه تو است

موئی ز سر زلف توام تار کفن شد در حشر همان باعث آمرزش من شد



بر هم نزنم اگر بمیرم چشمی که در انتظار باز است



سرش کردم که هر جا جلوه گر بود سر میدان او میدان سر بود  
اگر مجنون دل آزرده داشت دل لیلی از آن آزرده تر بود



بر بود گل گریه ما رنگ قبولی تاکار بآمیزش خون جگر افتاد



چو از نظاره عاشق نگاهت با خبر گردد

نگه در نیمه ره ماند به پیش آید به بر گردد



تاکی زیم خوی تو آهی که سردهم

بازش عنان بتابم و سر در جگر دهم

بر روی هم نشانده حجاب تو صد نگاه

چون صد نگاه را بتو یکبارہ سر دهم



ز عشقت بسکه خون شد دل نشینم بهر جا مبتلای مرده بینم



ز رفتن تو دلی باز پس نمی ماند تو میروی و در این شهر کس نمی ماند

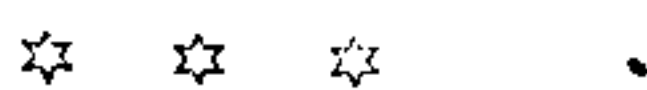


درون خانه دل از غم تو در سوز است سر شک را بعث پای در نگاه ندارم



سر کوی یار حصری بحریم کعبه ماند

که بهر طرف کنی رو بتوان نماز کردن



# داراب

داراب از شعرای قرن سیزدهم هجری است که در خدمت شاهزاده  
حیدر قلی میرزا قاجار حاکم گلپایگان و خوانسار و مؤلف تذکره خاور  
بسر میبرد.

داراب معاصر مدهوش و همایون است سال فوتش بتحقیق نپیوست.  
این دوغزل از اوست :

از روی خویش برفکن ایمه نقاب را

تا چرخ در نقاب کشد آفتاب را

معشوق اگر توئی و گناه است عشق تو

ایزد برستخیز نخواستد ثواب را

ای شهسوار حسن زمانی درنگ کن

کز حلقه های چشم بسازم رکاب را

گفتم بیوسم آن لب شیرین بخنده گفت

بیند بخواب تشنه بیچاره آب را

گفتم که باز روی تو بینم بخواب، گفت

آری اگر بدیده به بینی تو خواب را

گوهر بیجر میبرم و گل به بوستان

یا نزد خاور این غزل انتخاب را

داراب شعرهای خوش و دلپذیر تو

بشکست قدر گوهر در خوشاب را

\*\*\*

دلبر در آمد از در و برد دست ساغری      ایزد نشود بر رخم از آسمان دری

بر روی آتشین و لب لعل یار من  
چشمم بانظار نگاهی بسوی تو است  
در بحر اشک و آتش نمرودی فراق  
چنگال چشم مست تو بر مرغ دل فرو  
دارم زمین عشق بمژگان و روی زرد  
شاهاب روزگار تو آن خاوری که هست  
زاهد بین معاینه خلدی و کوثری  
چون روی مفلسی بسر ای تو انگری  
هستم گهی چوماهی و گاهی سمندری  
برد آنچنان که باز بخون کبوتری  
دریای پر ز سیمی و صحرای پر زری  
هر مطلع ز طبع تو خورشید انوری  
داراب ز آتش غم عشق تو آب شد  
گر بود پیش خصم تو سد سکندری

## درویش احمد

درویش احمد از شعرای عصر صفویه و با آقا حسین خوانساری همعصر  
و مردی بغایت وارسته و بتمام معنی زاهد بود .  
درویش احمد نیز چون اغلب از شعرا و فضایی خوانسار بیشتر  
عمر خود را در سیاحت و مسافرت بود و بیش از همه در اصفهان اقامت  
مییجست .

این رباعی از او است :

عارف که بحق شد آشنا میترسد  
بیگانه جاهل ز خدا میترسد  
هر کس که به پادشاه نزدیکتر است  
البته که بیشتر ز ما میترسد  
محقق خوانساری (آقا حسین) این رباعی را در پاسخ درویش احمد  
گفته :

زاهد بخدا که از خدا میترسی  
هر گز دیدی کز آشنا ترسد کس  
یا اینکه ز فوت مدعا میترسی  
بیگانه اگر نه چرا میترسی

✽

# دکتر احمدی

دکتر حسین احمدی فرزند محمد صادق از اطباء نامی و از شعرای

معاصر است .

دکتر احمدی در سال یکم هزار و سیصد و خورشیدی در خوانسار متولد

شده و دوران کودکی و شباب خود را در دامن کوهساران زیبا و باغهای سرسبز و فرح افزای زادگاه خود بسر برده .

دکتر احمدی تحصیلات خود را از خوانسار شروع کرده و با استفاده از

محضر ادیب فرزانه چون شیخ محمد حسن رفیعی و فاضل بیمانندی چون

شیخ محمد مهدی فاضل که نویسنده کتاب نیز افتخار شاگردی او را داشت

در سال یکم هزار و سیصد و یازده جهت ادامه تحصیل ترك یار و دیار گفته و

باراك مهاجرت مینماید و پس از اتمام دوره متوسطه و تکمیل دروس علمی

و ادبی خود دل از اراك برکنده و راه پیشرفت خود را در آمدن به تهران می بیند .

وی تا سال یکم هزار و سیصد و بیست و چهار خورشیدی در دانشکده

پزشکی بتحصیلات خود ادامه داده و از این پس سر و کارش با اسلحه و نظام

افتاده بخدمت سر بازی اعزام میشود ، سپس با استخدام وزارت بهداشتی

در آمده و مدت چهار ریاست بیمارستان فراهانچی اراك و معاونت و کفالت بهداشتی

همدان در ابعهده داشته و اکنون نیز بسمت ریاست بهداشتی در سبزوار بخدمت

اجتماعی خود ادامه میدهد .

دکتر احمدی از کودکی دارای قریحه سرشاره ذوق ادبی بوده است

و اغلب در انجمنهای ادبی خوانسار و اراك و تهران شرکت میجست آنرا ادبی

از بیشتر در روزنامه های اقدام، توفیق، خورشید ایران منتشر میشود. از او است :

## جوانی گمشده

دریغا رایگان دادیم کالای جوانی را  
 بنا کامی بسر بردیم دور کامرانی را  
 جوانی رفت و بار آرزو بردوش دل باقی  
 کجا باید سپرد این بار ایام جوانی را  
 براه زندگی از کفم نقد جوانی رفت  
 جوانی را چو گم کردم چه حاصل زندگی را  
 بلوح آفرینش نام ما با غم قرین آمد  
 نشاید داد تغییری قضای آسمانی را  
 ننخواندم از کتاب زندگی جز حرف رنج و غم  
 که کاتب از قلم انداخت حرف شادمانی را  
 بهار عمر با امروز و فردا رفت و اینک من

ندارم حاصلی جز حسرت این باغبانی را  
 زجا ای احمدی برخیز و از نام و نشان بگذر  
 براه عشق او طی کن دیار بی نشانی را

## وعدہ گاہ

خوشا در وعدہ گاہ آن بوسہ ہا بادل طپیدنہا  
 خوشا آن گفتگوہا، خندہا، دزدیدہ دیدنہا  
 خوشا ازما نیاز آوردن، از تو ناز کردنہا  
 خوشا کالای نازت را بنقد جان خریدنہا  
 خوشا جان در کف اندر پیش رویت ایستادنہا  
 خوشا اندر پی فرمان تو با سردویدنہا

خوشا اندر حریم کعبه کویت نشستنها  
 خوشا اندر هوای جلوۀ رویت پریدنہا  
 خوشا در چنگ طالع دامن وصل تو دیدنہا  
 خوشا پیراھن ہجر تو تا دامن دریدنہا  
 خوشا از گلشن رویت گل بوسہ ربودنہا  
 خوشا از شاخ وصلت میوہ لذت چشیدنہا  
 خوشا ای احمدی از بیوفا یاران رمیدنہا  
 خوشا اندر بر آرام جانہا آرمیدنہا

### شب عاشق

امشب بیاد عشق تو تنہا نشستہام  
 شب تا سحر ز دیدہ سر شکم فرو چکید  
 در انتظار وصل تو امروز ہم گذشت  
 تا بر من اوبہ قصد تماشا گذر کند  
 چون لالہ از جفای بت لالہ طلعتی  
 با اشک شمع و گریہ مینا نشستہام  
 ای ساحل امید، بدریا نشستہام  
 من در امید وعدہ فردا نشستہام  
 در رہگذار او بتماشا نشستہام  
 با داغ دل بدامن صحرا نشستہام

### دستک محبت

مارا بدل ہوانیست، جز روی در دست دیدن  
 وندر هوای رویش بار جفا کشیدن  
 از ضعف و ناتوانی مانند سایہ لرزان  
 وانگہ چو سایہ ہر روز اندر پیس دویدن  
 ای آب زندگانی کم کن تو سر کرانی  
 از کوی مہربانی، تا چند پالاشیدن



در کوی خود فروشان چون غنچه لب شکفتن  
 بر روی راز پوشان دندان بلب گزیدن  
 تا جامه ملاحظت کردی تو زیب قامت  
 پیراهن صبوری بر تن سزد دریدن  
 بر هر چه میفروشی هستم بجان خریدار  
 دردی که از تو باشد شاید بجان خریدن  
 در مسلک محبت رنج است و درد و محنت  
 ای احمدی چه حاصل زین شیوه برگزیدن

### جفای دل

وقت است کز وفانظری سوی ما کنی  
 بس کاروان دل که بتاراج برده‌ئی  
 ای جسته بر مراد دل خود همیشه کار  
 ای کافر از کرشمه عابد فریب خود  
 دردم بیک کرشمه جادو دوا کنی  
 حاشا اگر که فتنه از نو بیا کنی  
 یکدم بکوش تا دل ما راضا کنی  
 خون دل از چه در قدح پارسا کنی  
 بادوست بی سبب کسی این دشمنی نکرد  
 بیگانه وار آنچه تو با آشنا کنی  
 از بند گیسوی تو نگرود دلیم جدا  
 گر بند بند پیکرم از هم جدا کنی  
 تا احمدی کلید وصال بتان زراست  
 جان را چه سود در ره جانان فدا کنی

## دکتر صالحی

دکتر میرزا رحیم صالحی از شعرای قرن اخیر است که در حدود ده  
 یا دوازده سال قبل بدرود حیات گفته ، وی از آزادیخواهان مشروطه  
 طلب خوانسار بود ، در او ان مشروطیت با چند نفر از رفقای هم مسلک  
 خود بتشکیل حزب دموکرات پرداخت و نقش مؤثری در تنویر افکار و

بیداری مردم آنروز داشته است .

یکسال قبل از فوتش از خوانسار تا اراک با وی همسفر بودم و در اتوبوس با یکدیگر آشنا شده و از مصاحبتش برخوردار شدم ، الحق مردی بغایت درویش و آزاده بود .

از آثار دکتر صالحی يك مثنوی بنام پهلوی نامه در سال یکهزار و سیصد و چهل و سه قمری بچاپ رسیده .

دکتر صالحی در این مثنوی از پریشانی اوضاع مملکت و هرج و مرجی که در اواخر دوره قاجاریه بر سراسر کشور مستولی بود سخن بمیان آورده و سردار سپه (۱) را بخوبی میستاید . از این مثنوی فقط چند صفحه از اوائل کتاب در دسترس ما است که اینک بنقل قسمتی از آن میپردازیم:

### آغاز کتاب

بنام خداوند حی قدیر      کریم گنه بخش پوزش پذیر

خدائی که از رحمت بیکران      بیخشد گناهان پیر و جوان

پس از آن بمدح سردار سپه پرداخته و میگوید :

سزد زیب این نامه نامدار      شود نام سردار ایرانمدار

که سردار سپه یل تیز چنک      خداوند اقبال و کوبال و هنک

بایرانیان داد روحی نوین      خدایش دهد نصرت از کید و کین

بلشکر کشی همچو پورپشنک      هر برش گریزان بمیدان جنات

ز گردان گردنکش و نامور      ز سرهنک و سلطان باکر و فر

بفرمان از یکدل و یکزبان      بحفظ وطن بسته از دل میان

بگردنکشان داده بس گوشمال      نمانده بدوران یاغی مجال

هزار آفرین بر تو ای راد مرد      که هستی به پیکار و مردی تو فرد

(۱) اعلی حضرت رضا شاه فقید را تا قبل از سلطنت بنام سردار سپه مینامیدند

\*

در صلح و باب سلم باز کن  
 غم و محنت و رنج دنیا بهل  
 چو بهلول لیک عاقلانه رویم  
 نداریم از آنجایگه خوبتر  
 همه فارغ از نام و از هر چه هست  
 دمی سر بزانو و چرتک زنند  
 دهد ناگهان تیز بی اختیار  
 شود چرتشان پاره و بر جهند  
 و یا جنک ژاپن بسرحد روس  
 تا آنجا که میگوید :

بیا صالحی نغمه می ساز کن  
 تو تا کی خوری غصه و خون و دل  
 بیا تا سوی قهوه خانه رویم  
 برای فقیران بی شور و شر  
 که رندان در آنجا شده پای بست  
 گهی مست و شنگول و جفتک زنند  
 اگر بینوایی در آن گیر و دار  
 چو بزوجه از جای خود بر رمند  
 که این بانک رعد است و آوای کوس

به از خواب در پرنیان و حریر

\*

سحر که مرا خواب خوش چیره شد  
 در آمد دمان تا بنزدیک من  
 زجا خیز و آنرا که داری بیار  
 مرا این تحفه را کردم از دل نیاز  
 شب تیره ماند من و بخت خواب  
 بیاد تهمت می اکنون بنوش  
 سر زلف یار و گلوگاه تار  
 مخالف دگر راه هرزه مپوی  
 که فتنه و رای کنکاش نیست  
 نباشد دگر جای زاغ و زغن

مرا رزم و پیکار با بیر و شیر  
 شبی لشکر غم بمن خیره شد  
 بخوابم در آمد گو پیلتن  
 بگفت از پس اینهمه انتظار  
 بجان از سر صدق بردم نماز  
 گرفت از من و کرد در ره شتاب  
 هماندم بگوشم رسید این سر و ش  
 ستون کن دو انگشت و گیر از کنار  
 با هنگ راک مخالف بگوی  
 که این آستان جای خفاش نیست  
 در این دشت و گلزار و باغ و چمن

## دکتر مشایخی

دکتر مرتضی مشایخی فرزند مرحوم حاج شیخ محمد باقر از اطباء

حاذق و معروف معاصر است .

وی فارغ التحصیل دانشکده طب است و از سال ۱۳۲۵ شمسی تا

هنگام مسافرت با اروپا در آن دانشکده در رشته بیماریهای کودکان مشغول

تدریس بود .

دکتر مشایخی در آبانماه ۱۳۳۵ برای ادامه مطالعات و تحقیقات خود

عازم اروپا گردیده است .

دکتر مرتضی مشایخی برادر دکتر محمد مشایخی است که دکتر در

حقوق و فارغ التحصیل دانشکده حقوق پاریس میباشد ؛ شرح حال دکتر

محمد مشایخی در کتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد .

دکتر مرتضی مشایخی علاوه بر اینکه در رشته طب استاد است عشق

و علاقه وافری هم به ادبیات دارد وی از ۹ سالگی بسرودن شعر پرداخته

است و اکنون نیز با آنکه بیشتر وقت خود را مصروف مشاغل پزشکی

مینماید هر گاه فرصتی بدست آورد بشعر و شاعری میپردازد .

دکتر مشایخی مانند اغلب از همشهریهای خود بخوانسار علاقه مند

بوده و آب و هوا و مناظر طبیعی و دلپذیر این شهر دل بستگی دارد و بهترین

ایام عمر خود را دورانی میدانند که در آنجا بسر برده و از آن دوره خاطرات

شیرین دارد ، وی بیش از هر فرد خوانساری نسبت به همشهریهای خود

صمیمی است ، و تا آنجا که بتواند از بذل هیچگونه کمات و مساعدتی در باره

خوانساریها دریغ نخواهد کرد و پیاس همین محبت و صمیمیت بی شائبه

است که مورد احترام و علاقه مخصوص عموم اهالی خوانسار بویژه خوانساریهای مقیم مرکز قرار گرفته است.

شعر زیر قسمتی از قصیده او است که در باره زیبایی خوانسار

سروده :

صبح که خورشید سرزد از پس کهمسار

رایت شب شد بدست روز نگونسار

دهر منور شد از تلؤ تلؤ خورشید

شهر مزین شد از طراوت اشجار

از همه سو بلبلان بنغمه موزون

سر زده و هست سر زدند بکهمسار

و هم چنین منظری بوصف نیاید

تا که نه بیند کسی مناظر خوانسار

گوئی يك گوشه ز جنت موعود

گشته در اینجا پی نمونه نمودار

سبزه بهر گوشه اش چو فرش زمرد

میوه بهر شاخه اش چو لؤلؤ شهوار

بسکه معطر شده است دامنش از گل

طعنه زند گلشنش بدکه عطار

چشمه آبش چو کوثر است و تو گوئی

گشته روان سیم ذوب گشته درانهار

نشوی از کوه غیر قره کبک

نشوی از دشت غیر زمزمه سار

زلف پری پیکران او همه پرتاب  
 سنبل مه طلعتان او همه پرتار  
 جمله زنانش بعفتند چو مریم  
 جمله مردان او چو شیر به پیکار  
 پرشده دشت و دمن زخیل درختان  
 پشت درختان ز بار میوه نگونسار  
 یاد صبا چون وزد بگلشن و باغش  
 عطر بغارت برد بدامن کهسار

## ذبحی

ذبحی از شعرای قرن دوازدهم است از آثار او جز آنچه که بر روی سنگهای قبور ثبت است چیزی بدست نیامد.

این قطعه شعر از او است که در مرگ محراب نامی سروده:

در ایام جوانی رفت محراب	ز جور چرخ پیرافغان که از دهر
بدریای عدم گردید نایاب	دریغا زان در یکتا که ناگاه
زدل صبر و زجان طاقت زتن تاب	ز دنیا رفت و شد از رفتن او
بر ویش شد ز جنت فتح ابواب	از این محنت سرا بر بست دیده
کز آن افسانه شد تا حشر در خواب	بگوشش مژده وصلی رساندند
که از دنیای فانی رفت محراب	پی تاریخ او ذبحی رقم زد

۱۱۵۵

## رفیعا

رفیعا از شعرای عصر صفویه است که از جامعه یهود خواستار بر خاسته

رفیعا دارای دیوان است، دیوانش را اخیراً عددی از یهودیان خوانسار  
 که بکشور جدید التاسیس اسرائیل مهاجرت کرده اند بآنجا برده اند.  
 از تاریخ فوت رفیعا اطلاعی بدست نیامد (۱)  
 نمونه از آثار رفیعا

در کوی تو بر روی تو با جام پر از می	رقصیدن و خندیدن و خوردن مزه دارد
دارم هوسی گر که نرنجد دلش از من	بر گرد سرش گشتن و مردن مزه دارد
گر چرخ موافق شود و بخت مساعد	جان در قدم یار فشردن مزه دارد
رخ بر رخ و پهلوی پهلوی تو هر شب	مالیدن و غلتیدن و خفتن مزه دارد
بانغمه مرغان چمن ، غنچه بگلشن	بر عارض ماه توشکفتن مزه دارد
درد دل خود جز بتو ابراز نکردم	راز خود از اغیار نهفتن مزه دارد

دست او بر گردن اغیار دیدن مشکل است

غنچه ای راهمنشین خار دیدن مشکل است

آنکه صدها مرده و اهما چون مسیحازنده کرد

نرگش را اینچنین بیمار دیدن مشکل است

بدرویشی چو من گاهی نگاهی میتوان کردن

غریبان را ترحم گاه گامی میتوان کردن

نفس در سینه ساکت شو که اینت یار میآید

قدی رعنا و موزون ، خرم و سرشار میآید

بیای غنچه خندان و و اشواندر این گلشن

نسیم صبحدم بر دیدن گلزار میآید

(۱) اشعار رفیعا را آقای فرج الله حکاکیان برای ما ارسال داشته اند.

بگوش آن بت پیرحم و سنگین دل چه تأثیری  
 فغان ناله را کز دل افکار میآید  
 دهان چون بسته باشد لفظ از آن ظاهر نمیگردد  
 کمال قائل از کیفیت گفتار میآید  
 رفیعا در دل شب عرضه ده آزار هجران را  
 طیبی مهربان بر دیدن بیمار میآید  
 \* \* \*  
 ز درد و غم بدور خویشتن چون مار میگردم  
 بگرد حلقه های زلف آن دلدار میگردم  
 غزالی را که با خون جگر پرورده بودم من  
 کنون در جستجویش خسته در تاتار میگردم  
 شدم شوریده چون مجنون و از هجران آن لیلی  
 همیشه روز و شب در کوچه و بازار میگردم  
 نشسته روز و شب در عزلت و در فکر معشوقم  
 ز عزلت گر برون آیم دمی ، بیزار میگردم  
 \*  
 ز تیر طعنه دل چون خانه زنبور میگردم  
 بکام حاسدان گوئی فلک مأمور میگردم  
 ملاف از گوش و هوش و عقل و فهم و دانش و بینش  
 بجنبند چون قضا از جای ، سلطان دور میگردم  
 بیفکن از بر خود تا توانی جسم خاکی را  
 که جسم خاکی آخر صید مار و مور میگردم  
 مشوسرکش ، مجوی آزار دلهای پریشانرا  
 شود آخر ذلیل آنکو بخود مغرور میگردم



طیب آمد بیالین رفیعا بهر دلداری

نهدگر مرهمی برداغ او مسرور میگردد

☆ ☆ ☆

دلیم گرسبر دارد ناله های زار هم دارد

تحمل دارد اما آه آتشبار هم دارد

بشیرینکاری و اطوار او دل بسته ام ورنه

مراد از صورت است این نقش را دیوار هم دارد

سخن باید که شوری در دل مردم بر انگیزد

و گرنه یاوه و هذیان که هر بیمار هم دارد

اگر ترک می و معشوق کردم عذر می خواهم

گناهی بس بزرگ است این و استغفار هم دارد

خود آرائی و خود بینی نباشد شیوه عاشق

اگر مطالب بر ننگ و بوبود عطار هم دارد

❦

نهادم سر بکوه از عشق آن شیرین افسونگر

کمر در خدمت فرهاد بستم تا چه پیش آید

☆

درمانده بوصف تو بیان همه کس

ای مدح تو شایع بزبان همه کس

پیش تو عیان است گمان همه کس

ظاهر تو با فعالی و مخفی بصفات

## روضاتی

سید فخرالدین روضاتی (۱) از علماء و فضایی معاصر است .

(۱) خاندان صاحب روضات با اینکه مدتها در اصفهان متوطن شده اند ولی از نظر ارادتتی که اهالی خوانسار به خاندان میر کبیر مخصوصا به میرزا محمد باقر مولف روضات الجنات داشته اند تا کنون هم مورد علاقه و احترام عموم خوانساریها میباشند

وی فرزند میرسید علی فرزند میرزا محمد مهدی فرزند صاحب  
روضات الجنات بشمار میرود در شب جمعه ۱۱ جماد الثانی سال ۱۳۱۱  
قمری بدنیا آمده. و اکنون در اصفهان به نشر احکام و ارشاد مردم مشغول  
است سید فخرالدین دارای تالیفات بدین شرح است .  
۱ وقایع السنه در سید و شصت و هجده رساله در کبائر و منہیات  
۲ صدقه در احوال علماء و شعرا و غیره  
شعرش این است

مرغ سحری بدیدم آمد بخروش      میگفت که ای غافل و مست و مدهوش  
از بهر محبت خداوند غفور      بر خیز و ز جام عشق یک قطره بنوش

## زلالی

حکیم زلالی از شعرای بزرگ قرن دهم هجری است که در عصر خود  
در سراسر ایران و هندوستان شهرت تمام داشته اغلب از تذکره نویسان در  
باره او به نیکی یاد کرده اند امین احمد رازی در هفت اقلیم نوشته است .  
(زلالی شاعری است که آب سخنش خاک کدورت خاطرهارا فرو نشانیده  
و آتش فکرش باد را در تکاپوی غیرت افکنده) تقی ادرحدی در عرفات مینویسد:  
(زالال چشمه جبال معنی گساری معنی نین سخنگذاری خوانسالار  
بزم مستی و هوشیاری مولانا زلالی خوانساری آب سرچشمه طبعش زلال،  
کوثر فطرتش شفاف، مراتب سخنش را لطافت نسیم و ساسیبل. رحیق کلامش  
را خواص عسل و زنجبیل عیسی کمالاتش را دم از روح القدس و جبرئیل  
الحق اشعار خوب دارد اگرچه در انواع سخن کامل قدرت است اما در  
مثنوی بغایت فطرتش درست میرود و بیتهای پانصد و شصت هدی عالی دارد  
در هر یک از بحر مثنوی گوهری چند نفیس یافته اما اکثر نامنتظم است چه آنکه  
هر چند بیت از مطالبی و جایی گفته چنانچه در آنوقت طبع به آن میل داشته و

و ربط آنها موقوف بانديك دماغ وسعی بیش نیست اگر اراده رفیق باشد بنده همیشه به وی میگفتم که اول متوجه يك كتاب شو و آنرا چون باتمام رسانی دیگری را سرکن چون همت عالی بود خواست هر ه جلد را یکنوبت تمام کند اسامی آنها این است : محمود و ایاز، سلیمان و بلقیس ، ذره و خورشید و غیره در بدایت حال شخصی بسبب عداوت داستانی چند از مثنوی او را بنام قطران نوشته و لذا آن مثنوی بنام قطران شهرت یافت و باعث ازدیاد حالت او شده، قطران مثنوی نگفته و از طرز متقدمین تا متأخرین تفاوت بیشمار است بنده بل اکثر معاصرین شاهدیم که این شعرها او را است چه او را در صفاهان و غیره بسیار دیده و صحبت داشته اشعار ویرا فرد فر دشنیده و سنجیده ایم، وی بغایت درویش طبیعت! خوش فهم، نیکو منظر و الیوم در موطن خویش خوانسار است) . واله داغستانی در ریاض الشعرا نوشته است .

(مولانا زلالی خوانساری افکارش اکثر و در آدمیزاد است اما آنچه

صاف افتاده کوثر را در حوض خجالت نشانیده)

ابوطالب خان تبریزی در خلاصه الافکار نوشته است .

(زلالی خوانساری شاگرد میرزا جلال اسیر و استاد خیال بندگان و

نازك طبعان جهان است نزاکت معانی اشعارش بحدی رسیده که گاهی

چون نقطه دهان خوب رویان در چشم ظاهر بینان مشکوک میگردد حالات

افکارش بمرتبه است که مذاق طبع را در برابر آن از شیرینی قفل و آن بخاطر

نمیرسد) نصر آبادی در تذکره خود نوشته است :

(زلالی از خوانسار است در تازه گوئی و نمك كلام فرد است در فن

مثنوی طرز تازه بعرضه آورده که کس تتبع از آن نتواند کرد، رطب و یابس

در کلامش بسیار اما ایات بلندش از قبیل اعجاز است)

در تذکره شمع انجمن چنین معرفی شده :

(زلالی خوانساری طبعش از مثنوی طوفان میکند و نیستان کلاکش  
 در این بحر لالی شاهوار میافکند سبزه سیاره اوزمین سخن را ترصیع کاری  
 آسمان بخشیده و صد بندان خیال را در دایره حیرت کشیده)  
 تا اینجا بنقل قول چند تن از متقدمین پرداختیم و چون صفحات  
 و اوراق این کتاب گنجایش بیش از این را ندارد از ذکر احوال سایر مورخین  
 و تذکره نویسان در باره وی خود داری و فقط عقیده یکی از فضلاء  
 معاصر را نیز در باره او نوشته و بمطلب می پردازیم: دانشمند معاصر علینقی  
 منزوی در فهرستی که برای کتابخانه مجلس شورای اسلامی ترتیب داده در  
 باره وی مینوسد:

( از مندرجات این مثنویهای زلالی مقام علمی و اطلاعات حکمی  
 وی بدست می آید و بیخود نیست که در تذکره نصر آبادی و دیگر تذکره ها  
 او را بنام حکیم زلالی معرفی کرده اند) .

نام حکیم زلالی بدست نیامد آقای منزوی در فهرست کتابخانه مجلس  
 او را بنام محمد حسن زلالی یاد کرده و استناد او به شعری است که در صفحه  
 ۳۱۴ نسخه خطی محمود و ایاز کتابخانه مجلس نوشته شده .

مرانامی که اکسیر سخن شد محمد اول و آخر حسن شد  
 و دانشمند بزرگ و مؤلف شهیر معاصر حاج آقا بزرگ تهرانی پدر  
 آقای منزوی نیز بهمین جهت در کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه نام زلالی  
 را محمد حسن ذکر کرده در صورتیکه این موضوع نادرست و بی پایه است  
 است زیرا بیتی که مورد استناد آقای منزوی قرار گرفته شعری است که  
 زلالی در مقام نصیحت بنام فرزندان خود محمد حسن و محمد حسین  
 سروده است .

نویسنده این کتاب با دقت تمام نسخ متعدد خطی و چاپی محمود

و ایاز زلالی را مطع‌العاه کرده و برای رفع هر گونه اشتباه اشعاری را که زلالی در نصیحت بفرزندان خود گفته در اینجا نقل مینماید .

نصیحت زلالی بفرزندان خود :

دو فرزندم که تیغ مصر زادند  
بسوز ای اولین سوز چراغم  
ترا اسمی که اکسیر سخن شد  
چوشیشه بنبه از گوشت برون آر  
در آنعالم که دنیا هشته باشی  
ترا چون چشم و ابرو شد ترازو  
ز باغ لاله پیرای سحرگاه  
شکفتیهای دل با جام مپسند  
گرت امید در دین آزمون است  
اگر مرد رهی و طالب درد  
حروفی ملحد است از وی پیرهیز  
شود چون نقطوی را نقطه رهن

گریبان را به گفتار نصیحت  
عزیز دودمان دین و دادند  
بحرفم گوش واکن همه چیز داغم  
محمد اول و آخر حسن شد  
ز خون تازه توبه درهم افشار  
همان پوشی که اینجارشته باشی  
بوزن عدل برکش زور و بازو  
گل تسبیح چین و سنبل آه  
بهشت دوست دشمن کام مپسند  
مذاهب را ز من بشنو که چون است  
ز نسخ و فسخ و نسخ و مسخ برگرد  
از این یکجانب بی قبله بگریز  
نقط را مرد مک انگار و برکن

تا آنجا که میگوید :

چراغ اعتقاد از شرع درگیر  
غنیم مشرکان خارجی باش  
دویم فرزندم ای سر جوش ادراک  
ترا نامی که حسن از سر گذشته  
زایمان در سواد نامه جا کن

فرغ و از مذهب اثنا عشر گیر  
برنگ جد و آبا رافضی باش  
عرضهای عرض را جوهر پاک  
محمد با حسین (۱) ترکیب گشته  
بدین شیعه چشم و گوش واکن

(۱) در بعضی نسخ حسین را حسن نوشته اند و این نادرست است .

گل تسبیح خاک کربلا باش  
 سبو بر دوش کوثر رقص جامت  
 مکن عیبم که خاطر خواه شاید  
 نماز شیعه با سامان زاری  
 که چون یاقوت سوزی در درون سنگ  
 به پیه خویشتن میساز و میسوز  
 به نعلین زن اگر منت نهندت  
 فروریزش که سر جوش عتاب است  
 که از خوان قناعت توشه گیرد  
 دل خود را بگرد او بگردان  
 بجز دریای استغنا نباشد  
 که لب هم چون دهان زخربار است  
 نصیحت را شنیدن خونبها باد

ببوی شیعه گی مغز آشنا باش  
 که گیرد دست فردا این دو نامت  
 ترا کسب هنر لله باید  
 بود کسب هنر شب زنده داری  
 چنان شورنگ خون در سینه تنک  
 چو گوهر شعله قیمت بر افروز  
 لب نان گر ز ماه نو دهندت  
 گلت گر در بیابان آفتاب است  
 سبکباری بر آن در گوشه گیرد  
 دو دیده کاسه در یوزه گردان  
 چو دل در کاسه ریزد هر چه باشد  
 زبانم در نصیحت تیغ بار است  
 زلالی را نصیحت با شما باد

حکیم زلالی عشق و علاقه مفراطی بخوانسار داشته و در هر یک از مشربیهای هفته گمانه  
 خود بد تعریف و توصیف پرداخته است ولی از بیمهری همه شهریهای خود هم دل پر  
 دردی داشته و زبان خود را بشکایت باز کرده و در دنباله اشعار عاری از تو سیف  
 خوانسار سروده و در آغاز این کتاب نقل گردید بگفتار خود ادامه داده و میگوید

دلایمی چند بر دورم نشسته  
 بقیل و قال بیه معنی زیر دست  
 چو چین ابرو و زلف در هکیر  
 هنر را در پس خود بانی عیب  
 همه چون رنگ بر آینه همه  
 شهید آب و نان در دهنشان

در این باغم همائی بال بسته  
 به نرج چون شغال گرسنه مست  
 بکاری روی هم هنگام تدبیر  
 گسست تار و بود پرده غیب  
 کمر بسته همه بر کینه هم  
 چو قوت گفتگو خایددهنشان

خشاک افشان بمن کاتش نہان کن  
 طبیعی و ریاضی از تو دور است  
 حکیمی! سر حکمت را عیان کن  
 مرا چون دل بد ریاجوشی آمد  
 نمک بی چاشنی بخت شور است  
 از آن خاموشی کز قفل اوراق  
 کہ ابرویش نہد بیچون و چندی  
 جواب ابلہان خاموشی آمد  
 کلید آرد فروز ابروی عشاق  
 کلید فکر بر طاق بلندی  
 در اینجابه استاد خود میر محمد باقر اشراق معروف بہ میر داماد  
 خطاب کردہ و میگوید:

کلید معینا قفل زبانا  
 جواب این غنیمان لئیم  
 دبستان زمین و آسمانا  
 تو میدانی کہ بنوشتی حکیم  
 حکیم زلالی دارای ۷ مثنوی است کہ بسبعہ زلالی ، ہفت آشوب ،  
 ہفت سیارہ ، مشہور است و علاوہ بر آن دارای قصاید و غزلیات و رباعیات  
 شیوا و شور انگیزی است ، در حال حاضر آنچه از حکیم زلالی در دست است  
 اینہا است .

۱ محمود و ایاز کہ خود زلالی تعداد ابیات آنرا اینطور آورده  
 شماریکہ تاز این قلمرو  
 عدد و اطرح داد از ہفت (خسرو)  
 بہر خسرو کہ شیرین روکش آمد  
 شکر را ہشتصد و شصت و شش آمد  
 کہ طبق این محاسبہ مجموع اشعار محمود و ایاز بالغ بر ۶۰۶۲  
 بیت میشود .

محمود و ایاز زلالی چاپ مکرر بہم رسانیدہ مخصوصاً در ہندوستان  
 چندین مرتبہ تا کنون بچاپ رسیدہ کہ یکبار آن در سال ۱۲۹۰ قمری بودہ  
 ولی متأسفانہ نسخی کہ از این چاپ در دست است دارای اغلاط فاحشی است  
 حاشیہ کہ سید محمد صادق علی بر این کتاب نوشتہ تا اندازہ از اغلاط قلمی کاتب  
 کاستہ است، در تقریظی کہ بقلم سید امجد حسین رضوی در آخر کتاب نوشتہ

شده زلالی را به کنیت حکیم ابوالحسن و حکیم ابوالحسین یاد میکند  
دو نسخه چاپی از این کتاب برادر کتابخانه ملی ملک و کتابخانه شخصی دوست  
فاضل خود آقای محمد حسن فاضلی خوانساری دیده ام (محمود و ایاز) در  
ایران هم بچاپ رسیده از آنجمله یکبار در سال ۱۳۲۰ قمری در تهران  
یوده است .

زلالی محمود و ایاز را در سال ۱۰۰۱ شروع کرده چنانکه خود او گفته است  
در افتتاح این منشورنامی بگو تاریخ نظمش از نظامی

۱۰۰۱

و پایان آنرا هم بسال ۱۰۲۴ ذکر کرده و گفته است :

الهی عاقبت محمود باشد ۱۰۲۴

۲ حسن گلو سوز ۳ آذر و سمن در ۴ شعله دیدار و میخانه در ۵ زره و خورشید

۶ سلیمان و بلقیس

سبعه سیاره زلالی را شیخ عبدالحسین کمره برادر شیخ عالی نقی کمره  
قاضی و شاعر معروف در هندوستان جمع آوری و مرتب کرده و طغرائی  
مشهدی دیباچه بر آن نوشته که بهفت آشوب موسوم است .

نصر آبادی تعداد اشعار محمود و ایاز را ۲۰۲۴ بیت نوشته ولی تعداد

قصایدی را که زلالی فقط در مدح و منقبت بزرگان دین رانده اظهار سرورده  
در حدود دویست قطعه ذکر کرده . حکیم زلالی مذات الشعراء در بارشاه  
عباس کبیر و از مدحتگزاران میرزا حبیب اللہ خان صدر و میر محمد باقر اشراق  
بشمار میرود .

سال فوت زلالی را باختلاف در ۱۰۱۶ و ۱۰۲۴ و ۱۰۳۱ نوشته اند آنچه

مسلم است در سال ۱۰۲۴ که مثنوی محمود و ایاز را با انجام رسانده بقاصد نامی  
بدرود حیات گفته است :



حکیم زلالی در سرودن محمود و ایاز از نظامی الهام گرفته در آغاز کتاب داستان خواب دیدن نظامی را بنظم در آورده و در جایی نیز در تفاخر بخود چنین میگوید :

چنین در حق من اهل تناسخ      سؤال شرع را گویند پاسخ  
که چون جسم نظامی گشت خالی      نظامی رفت و باز آمد زلالی

نمونه از اشعار حکیم زلالی

در منقبت امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام

ای روان خاک طوس اشک روان آورده ام  
از یمن سوی بدخشان کاروان آورده ام  
ما حضر بهر سگانت من ز جان سوخته  
انتخابی کرده مستی استخوان آورده ام  
زایران آستانت را محقر تحفه  
عمر خضر و جان عیسی ارمغان آورده ام  
از بدخشی پاره دل و ز لالی در اشک  
قاف تا قاف جهان دریا و کان آورده ام  
از خرابات عدم تا هستی آباد وجود  
راه سوی روضهات از بوی جان آورده ام  
تا بدوزم خویش را چون نقش جان بر پردهات  
سوزن از مژگان و از تن ریسمان آورده ام  
تا بگیرم تنگ در آغوش تنگی مرقت  
سینه از چرخ و نعل از کهکشان آورده ام  
مطلعی از شبنم خونابه داغ جگر  
شاخ و برگ ارغوانی را خزان آورده ام

گر بدعوی عرصه مدح تو حسان العجم  
چون زلالی شاعر صاحبقران آورده ام  
چشم بد دور از تماشا در حریم باغ خلد  
دوستان را بسیر بوستان آورده ام



میر و میک چند روزی صبر پیدا میکنم      یا زیادت میر و یاد در دلت جام میکنم



در پس زانوی عزالت بعد از این جام میکنم      بی نشانی را نشان جفت عنقا میکنم  
ترکتازش را خراج حسن یوسف میدهم      هندویش را مردم چشم زلیخا میکنم



رو بدر گاه شفیع هر دو دنیا میکنم      ناز عصیان را از رحمت نرخ بالا میکنم



گل نخیزد از چمن بی نظم بزم آرای من  
می نریزد در قدح تا نشکنی مینای من

بسکه با نقش معانی سر بیالین می نهم

خاک یوسف خیز گشته بستر دیبای من

مطلع دیگر بیالای دلارام سخن

در خم خونابه دل میزند کالای من

تنگدستی بین که در موج لال بحر نظم

سینه مور است آغوش دل دریای من



آتش پرست نظم و سرگرم آذر من      گر آذر است آب سخن من سمنند

اهل سخن خموش نشستند آنکه من      منسوخ ساز جماعه چو دین پیمبرم



هر شب کنم از سوز دماغ خرد افروز      شمع سر بالین سخن مغز قلم را



ای از تونهان نشان پری را      زلفت زده راه دلبری را  
 اعلت بتبسمی شکسته      صد معجزه پیمبری را  
 آورده چو شعله مهر رویت      درسجده بتان آذری را  
 ندهم که بقیمتش ستانم      صد آینه سکندری را

☆

شعله خورشید کاتش در جهان انداخته  
 مصرعی از مطلع من بر زبان انداخته  
 با کبودیهای چشم و پاره‌های استخوان  
 آسمان را همتم از نردبان انداخته  
 سینه گوهر فروشم را بساط کبریا  
 چرخ اطلس در پس نصف دکان انداخته  
 خامشی در وصف آن ذاتی که شور عالم است  
 طشتم از بالای بام لا مکان انداخته  
 از شفق تا خشک مغز انرا دماغی تر شود  
 صبح را سجاده در خون رزان انداخته

☆

شعله فتنه که در طور تمنا میسوخست.      پاره ازدل ما بود که آنجا میسوخست

☆

دوش کز حسن سخن چشم تماشا میسوخست  
 گریه تلخ می و خنده مینا میسوخست  
 هر دم ازدوری بزمتم که نظر خون میگشت  
 در نهاد هوسم طاقت فردا میسوخست  
 بیش از این گر سخن از پرده برون میدادم  
 باقی زمزمه ام در دل شیدا میسوخست

رخت ز جوش عرق در حجاب گرید و خندد  
 درون آتش و آب آفتاب گرید و خندد  
 درون حلق صراحی بناخوشی دماغم  
 بخشکی و تری غم شراب گرید و خندد  
 ز سوز سینه ام و چشم داغ سرمه کشیده  
 بروی نایره اشک کباب گرید و خندد  
 زبانم از پی قتل سخن میدان سخنندان

چو ستاره یکدهن بو تراب گرید و خندد  
 سرم گو در رهت فرسوده میباش  
 تغافل میکن و آسوده میباش  
 زلالی خرقة پر هیز کاری  
 دو روزی گو بمی آلوده میباش  
 ☆ ☆ ☆  
 داری اما بما نداری  
 من کی گفتم وفانداری  
 ایدل تو که مدعانداری  
 در پهلوی من طپیدن چيست  
 ☆ ☆ ☆  
 که گر چه رفته روانش نرفته غیرت از او  
 مرو بسوی مزار شهید خود با غیر  
 ☆ ☆ ☆  
 پنبه داغ دل ما است که بر جا است هنوز  
 هر که را داغ دلی بود ز جانی به شد  
 ☆ ☆ ☆  
 که سایه باز نماند ز شخص در رفتار  
 ز حکمت اثری بر زمین رسد شاید  
 ☆ ☆ ☆  
 نسیم عهد تو گر بگذرد بطره یار  
 شکستگی نپذیرد بهیچ روی دگر  
 ☆ ☆ ☆  
 اشعاری چند از (محمود ایاز).

### در توحید و مناجات

بنام آنکه محمودش ایاز است  
 غمش بتخانه ناز و نیاز است  
 نه محمودیم ما و نه ایازیم  
 غلام خانه زاد نوش و نازیم  
 شب و روز از پی خدمت بدرگاه  
 سیاهی میکنم از دور چون آه  
 برای خدمتش بیمار خیزیم  
 غلام روز و میر شب گریزیم

بریزد سیل از آب دو دیده  
 که رنگ مهر او بیرون نریزد  
 خمیر عشق مجنون مغز لیلی است  
 بگرد دیده نتواند که گردد  
 گلی کز خاک او روید نخندد  
 چور و غن در چراغ خوب وزشت او است  
 بلا تعین کن محنت پسندان  
 نگه را از نگه واقف کن راز  
 رطب دانه کن نازک نهالان  
 بهار گلستان آب و گلها  
 ز خود بگریزم و آیم بسویش  
 نوای او است پیشاپیش آن خیل  
 که آن مخصوص ما و کوی یار است  
 دل یکقطره بی دریای او نیست  
 وز این یکقطره منصور ی زند جوش  
 زدست خویشتن پا بست عشقند  
 زبویش تا نیفتد بر سر خاک  
 فلک را که کشان دارد در آغوش

\*\*\*

زبان گه لب مکد گه لب زبان را  
 صدای بوسه ذکر نام او شد  
 نگاه و دیده دزد راه خویشند  
 برنگ سر خوش مینا شکسته

دلم خواهد بکنجی در خزیده  
 ز چشمم گریه زانو خون نریزد  
 ز بس در هر سرش شور تجلی است  
 چو اشکی بی رضایش ره نوردد  
 کسیرا کاو ز خنده لب به بندد  
 نمک گیر خمیر هر سرشت او است  
 حلاوت بخش لعل نوشخندان  
 بتان را ساقی پیمانۀ ناز  
 حریف ناله آشفته حالان  
 حیات جان و جانداروی دلها  
 چو خواهم سیر بینم ماه رویش  
 بهر جانب که تا زد لشکر میل  
 ره پس کوچۀ ما بیشمار است  
 شریک ذره بی سودای او نیست  
 از آن یکذره خورشیدی دهد هوش  
 زمین و آسمانش مست عشقند  
 ز شوقش تا نچرخد سوی افلاک  
 زمین خود بیخود است و رفته از هوش

ز نامش چون بیالایم دهان را  
 زبان و لب چو در نامش فروشد  
 دل و جان از خیالش نوش و نیشند  
 غمش خوش تلخ در چشم نشسته

خیالش را بخوابی دیده‌ام مست  
همه شب در خرابات وصالش

☆

الهی بردلم از عشق زن نیش  
مرا خود آنقدر لذت زریش است  
ز بس لبریز مهرت شد درونم  
اگر دشمن شود شادم بمردن  
زیادت هیچ نسیانم مبادا  
اگر نور گلم ور نار لاله

☆

زخونم بعد از این ای ساقی خشم  
الهی نیم کشت نیم نازم  
مرا تیر تغافل نبض جان است  
چو گیرد غمزه تو تیغ درمشت  
گرم از در برانی بی بهانه  
و گر گوئی که گامی چند پیش آی  
گریبان شد غل پرهیزم از تو  
ز حرف هر دو اقلیمت بروم  
اگر طومار جرمم پهن گردد  
چنان عصیانم از اندازه شد بیش  
اگر خاشاک من بر شعله پاشند  
بخاکستر پیام باد مفرست  
نه خاکم میخورد اندام بیدرد  
عمل سنجان میزان قیامت  
ندارم بر جمال عذر خواهی

خیالم چشم میمالد بصد دست  
خیالم آید و دزد خیالش

که دانم دوست میداری دل ریش  
که مهد راحتم آغوش نیش است  
نمی‌گنجد بخونم رنگ خونم  
بمیرم تا بر آید کام دشمن  
نصیب دشمن جانم مبادا  
بقدر ظرف میگیرم پیاله  
توساغر گیری و من گردش چشم  
مزن تیر تغافل بر نیازم  
نرقصیدن بخون دل را زیان است  
بقدر قطره خون بایدم کشت  
چو خون کشته ات کردم روانه  
سرم صد گم افتد پیش از پای  
که تا در بندگی نکریزم از تو  
که هم لشتی وهم دریای خونم  
بشستن ابر رحمت رهن گردد  
که ناز در رحمتت بر وسعت خویش  
ستم در حق آتش کرده بسد  
ببادم هر چه بادا بد مفرست  
نه بادم میبرد خاکستر سرد  
ز تقصیران من خم کرده قامت  
سفیدابی بغیر از رو سیاهی

سخن شکر، دهن تنک شکر ساز  
 که چسبد بوسه جان بر لب من  
 حبابم را کلاه از سر بر انداز  
 برون آرم ز جوش می سر از خم  
 که گردد ناله مغز استخوانم  
 که پیچد در درونم آه بر آه  
 چو نسیم الله در آغاز هر کار  
 گداز بوته را در سیم و زر گیر  
 بمعنی شکر و در بر سخن ریز  
 که بارم بر گل نعت پیمبر

پیمبر  
 در او میم محمد غوطه میخورد  
 نشان قم فاندر نقش گامش  
 فکنده در میان او احد دست  
 فرو غلتید گوهر تا بگوشم  
 سخن را روی صحبت روی من بود  
 سر و سر کرده سر دفتر نظم  
 بفرق شاهنامه افسر شعر  
 خدارا تاج بخش سروران است  
 ز لذت طینت آدم خجل بود  
 نمک آنروز در عالم نمک شد  
 کند در یوزه خود کشتی نوح

الهی تلخیم با نوش درساز  
 چنان شیرین زبانم کن بگفتن  
 الهی در خمم جوشی در انداز  
 که چون در عالم مستی شوم گم  
 الهی آنچنان بنواز جانم  
 چنان در سینه ام ده عشق را راه  
 کلامم را طرازی ده بتکرار  
 وجودم را در اکسیر نظر گیر  
 نثار شبنم بر هر چمن ریز  
 رگ ابریم کن بار نده گوهر  
 در نعت

بکام من چو مادر شیر افشرد  
 محمد؛ احمد و محمود نامش  
 نه میم است آنکه احمد را کمر بست  
 زنیسانی کز او در بحر جوشم  
 چو دیدم آن در غلطان سخن بود  
 که ای مسند نشین کشور نظم  
 بمعراج سخن پیغمبر شعر  
 محمد خاتم پیغمبران است  
 اگر نه نورا در آب و گل بود  
 ملاحظت را لب او چون محک شد  
 هنوزش از نم یک اشک مجروح

\*\*\*

سپهر طالع در یای خون است  
 سخن چندان بلند و طبع چندان  
 بدلتنگی ز بس خو کرده ام ساز  
 نفس تا میکشم غم صف کشیده است  
 دم هر هفته نگشاید دلم را  
 اگر چه پیش از این بیدرد بودم  
 دلی کاو بیغم عشق است زنده  
 خم تن در خم ار عشق خون است  
 مکن با تن سر بیعشق پیوند  
 سر بیعشق را باید بریدن  
 گریبان کاو ندارد چاک بیداد  
 بفرق خوشدلی خاکستر عشق  
 سری گردم که بی سامان عشق است  
 سه ره دارد دلم در سینه اکنون  
 بچشم پر ز خوناب دل تنگ  
 جنون عشق پرسیدن ندارد!

بدامان سر شکم سر نگون است  
 که بالاتر ز حسن سر بلندان  
 شکست شیشه ام را نیست آواز  
 نگه تا میکشم حسرت چکیده است  
 خمیر دیگر است آب و گلم را  
 ز هر دل بوی عشقی میر بودم  
 بود چون غنچه از شاخه کنده  
 شهیدی بیسروپا سر نگون است  
 کز این خم بایدت این خشت بر کند  
 بدوش این بار را نتوان کشیدن  
 بقربان سر چاک کفن باد  
 سر آسودگی کرد سر عشق  
 دلی نازم که بی پایان عشق است  
 یکی عشق و یکی آتش یکی خون  
 کند آتش لباس شعله را رنگ  
 نمیدارد که فهمیدن ندارد!

### خواب دیدن زالای نظامی را

عروس آسمان روی زمین بود  
 چو طبع کرد کان شاداب و بیغم  
 که گاهی شعاع از تیشه می جست  
 که فکر ملتیم در زیر سر بود  
 حمایل تر آغوش نگارم  
 زلیخا رنگ یوسف رو نمایش

شبلی کز روی هوا نقاش چین بود  
 شبلی با آب و گل گلبرگ و شبنم  
 خیالم مصرعی بر کلک می بست  
 شکر خوابم ز شنبه تلختر بود  
 در آمد خواب نوشین در کنارم  
 چه خوابی بوی پیراهن هوایش



بیام خویش در معراج بودم  
 به بستانی عبیر آکین نظامی  
 می و توبه چومهتاب و کتان بود  
 بهشت از نسبه گیرانش گدائی  
 پیاله خونی چشم خروسان  
 چو چشم تنگ مژگان حلقه بسته  
 ز نور چشم یکدیگر چکیده  
 دلم پهلو بکوه طور میزد  
 دلم چون جام سرتا پا دهن شد  
 بدستم داد و من بگرفتم از وی  
 کشیدم تا سرا پا رفتم از دست  
 دماغم را بیالای فلک برد  
 شه اقلیم دنیای خرابم  
 دو باره باج میگیرم ز یونان

☆☆☆

هوا دروازه اش قوس و قزح بود  
 بدوش غنچه زد دستی کف باد  
 سنان لاله بردوش ایستاده  
 زمین از چرخ وسعت قرض میکرد  
 که نعش سایه بر دوش صبا بود  
 غبار آلوده میبارید باران  
 تل خاکستری بر باد دادند  
 چو عاشق میشود رویای خون است

چو بر خود دیده باطن گشودم  
 چنین دیدم بچشم دوستکامی  
 در آن بستان که گل روی بتان بود  
 بکرسی ساخته چون عرش جائی  
 در آن، حوضی چوناف نوع و روان  
 سخنگویان همه تک تک نشسته  
 همه بر روی هم صبح دمیده  
 در آن مجلس که دم از نور میزد  
 چو دور آتش آشامی بمن شد  
 نظامی ساغری پر کرده از می  
 گرفتم ساغر مستانه سرمست  
 بمغزم غوطه دستی فرو خورد  
 بملک ذره اکنون آفتابم  
 همه ساله بخرج و دخل ایران

در آن موسم که صحرا تا لبرود  
 نفیر بلبلان برداشت فریاد  
 صبا در لشکر هامون پیاده  
 زمانه شور محشر عرض میکرد  
 چنان از جوش لشکر قحط جا بود  
 زابر نو بهاران در بهاران  
 زهر سو پیل مستی را گشادند  
 دلم یک قطره اشک سرنگون است

کمند عشق چون گردد گلوگیر  
چو غم را ساقی میخانه کردند  
مبادا شیشه دل بی شکستی

کند رگهای گردن کار زنجیر  
دل آگاه را پیمانہ کردند  
مبادا جام می بی می پرستی

### خواب دیدن محمود ایاز را

شبى محمود خونریز سبوشد  
در آمد ساقی از در عشوه آلود  
چه ساقی : شورش آمیز می ناب  
گل رویش گداز مغز خورشید  
بط باده بسینه راه برداشت  
در آن مجلس که ساقی شورجان بود  
ز بس غمزه که میزد تیغ بیداد  
مژه شمشیر بر دوش ایستاده  
چنان ابرو بابر و گوشه می بست  
بهر جانب که دیده باز میشد  
بخوبان قصب پوش و قدح نوش  
چو دوری یکدو بگذشت از می ناب  
سر و سر کرده خوبان کشمیر  
در آمد شاه غزنین را بغارت  
لبی چون غنچه لبریز از تبسم  
دمی کانوش لب چون غنچه خندید  
سخن از تنگی راه دهانش  
لب او گر نمیشد خنده آلود  
نراکت بسته موی میانش

پیاله مرغ دست آموز او شد  
رگ شیشه ز نیش غمزه بگشود  
نمک برداغ ولاله پرشکر خواب  
میستان لبش پا لغز امید  
قدح توشه زقرص ماه برداشت  
پیاله گردش چشم بتان بود  
شکاف دل بیغما کوچه میداد  
نظر را تیغ در مردم نهاده  
که مو چون تیر خون آلود می جست  
نگه بامال خیل ناز میشد  
عرق از چهره سلطان تادر گوش  
فروغلتید در مستی شکر خواب  
ملاحظت از لب او چاشنی گیر  
بچشم غمزه وحشی اشارت  
دهان راه خندیدن در او در  
ز شیرینی لبش بر خنده چسبید  
باب میآمد از اظهار جانش  
ملاحظت تا قیامت بی نمک بود  
عدم کمگشته راه دهانش

گرفته دست بر بالای ابرو  
 درون سینه در کاوش در آمد  
 دلش را برد و چاک سینه بگذاشت  
 چو مرغ نیم بسمل رقص آمیز  
 که خود را در وجود خویش گم کرد  
 خیالی هم بدستش در نیامد  
 سخن را رنگ از خون جگر کرد  
 شوی خون و بگرد دیده گردی  
 سر بیهوشی و پای خیالش  
 که تسیح سرشک افتاده از دست

### در وصف شکار ایاز

بقامت رونق کار قیامت  
 سر نخجیر گرد خنجرش گشت  
 همه پیکان تیرش غنچه دل  
 که جانش بود آتش، تن سپندی  
 غبار راه تا طرف کله مست  
 نفس سر سبز میشد چون خطیار  
 بهشت و دوزخی درهم شکفته  
 نفهمیده که چون باید رمیدن  
 چو شاهین گرسنه گرم نخجیر  
 ز طبل باز بر میخواست فریاد  
 خرد را دست و دل را پا نمیداد  
 نگاه و سایه میجستند هم را

پی نظاره مهر از تاب آن رو  
 شهنشه را چو شاهین بر سر آمد  
 بخون رنگین شد و پرواز برداشت  
 در آمد غزنوی زان خواب خونریز  
 چنان بروی محبت اشتلم کرد  
 ز خوابش چون بکف دلبر نیامد  
 شکایت با دل شوریده سر کرد  
 که ای دل، بخت بر گردیده گردی  
 ندارم ره چو در بزم وصالش  
 از آن ریزد ز چشمم گریه پیوست

ایاز آن شور بازار قیامت  
 هوای صیدگیری بر سرش گشت  
 زمترگان ترکشی کرده حمایل  
 نشسته مست بر تازی سمندی  
 خودش مست و سمنش مست و ره مست  
 بدشتی تاخت کز خضر سمن زار  
 غزال و شیر در یک سبزه خفته  
 گوزن از بسکه کرده آرمیدن  
 در آن صحرا غزال دشت کشمیر  
 بهر سو بازرا پرواز میداد  
 در آن صحرا خرام سیر و فریاد  
 تماشا بس گران کردی قدم را

## صفت بزم محمود

بآتش چون توان گفتن میفروز  
غم از پیمانہ و پیمانہ از مل

چو ساز عشق گردد شعله سوز  
شرر در سوختن بهتر کند گل

☆

که جنت گل فروش گلشنش بود  
که بار رنگ شاخ گل شکستی  
بشاخ ناله خود داشت آرام  
سرش را شاخ گل بگرفته بردوش  
نگه چون موج گل میگشت در کشت  
که دل بردوش جان، جان بار دل بود  
سر زنجیر موج آب در دست  
برات موج بر کوثر نوشته  
بلرزد سبزه و شبنم نریزد  
تواند چاک پیراهن گشودن

بیانغی طرح بزم افکنده محمود  
نراکت آنچنانش نخل بستی  
زییم نازکی مرغ گل اندام  
نسیم ازبوی گل افتاده مدهوش  
زرنگینی بسی در سیر گلگشت  
چنان کیفیتی بر آب و گل بود  
نسیم آمد بطرف باغ سرمست  
نسیمی کش نفس عنبر سرشته  
نسیمی کز خرامش غم نخیزد  
نسیمی کاو بتانرا در غنودن

## بوسیدن محمود ایاز را

نمکدان بر جراحی سرنگون ساز  
بسی رنگین تراز جوش گلستان  
چو آرام دل عاشق رمیده  
بچشم نو تماشا یان قدم زد  
که آتش در دهان ساغر افناد  
بر آمد از دماغ آرزو دور  
عقیق بوسه کند از کان یاقوت  
که از نور حیاتا مردمک سوخت

ایاز آن نوشخند عشوه پرداز  
در آمد با هزاران ناز و دستان  
غزال وحشی مردم ندیده  
چو آتش در دل مجلس علم زد  
مئی از چشم مست شیشه سرداد  
چو جام از دست وی بگرفت محمود  
بلؤلؤ تا چشانند روح راقوت  
ایاز از راه شرم آنسان بر افروخت

چو شاخ گل که از بادی شود راست  
سپاه شعله را بریکدگر زد

### بحمام رفتن ایاز

مقشر میکند بادام بر گل  
گرفته موج بر کف کشتی سیم  
شده سرگشته چون چشم نظر باز  
نظر گرم و چراغ جستجو گرم  
ایاز از بوستان ناز بر خاست  
خمیر قرص مه لبریز زین شد  
تو گوئی فتنه بر فتنه بنشست  
رخ اندیشه فرزین بندماندی  
فرود آمد بغارتگاه حمام  
که در بوته گدازد نقره خام  
که سنگ و خشت و گل فریاد میکرد  
دل مژگان گزیده سنگ پایش  
چو برگ گل فرو میریخت رنگش  
بلا زنجیر در گردن، روان شد  
قلم دنبال ابرو میشکافت  
دل کافر مبادا چون دل من  
بچنگش شعله در جامه آب  
صبا را حلقه زنجیر میرفت  
بهر جانب چو شبنم میل میداد  
هوس درمانده آغوش تنگش

برفتن قامت رعنا بر آراست  
شرار آسا زچاک دل بدر زد

بحمامی که بد آبش به ازل  
ز آب گرم و سرد خالی از بیم  
بهر جانب حباب عشوه پرداز  
هوا گرم و دماغ آرزو گرم  
بقدی همچو سرو دلنشین راست  
چو زین آرامگاه آن سرین شد  
باشویی که آن سرفتنه بنشست  
چو در هنجار بازی اسب راندی  
ز پشت ادهم آن آشوب ایام  
چنان آمد بخلوتگاه حمام  
نه عکس لاله در روی داد میکرد  
گل در خون سرشته جعد سایش  
اگر در بر گرفتگی لاله تنگش  
بموج آب زلفش همعنان شد  
اگر تیغ سخن مو میشکافت  
دل من خون دل من، خون دل من  
در آمد مو تراشی رشک مهتاب  
سبک چون سایه شمشیر میرفت  
سرین خرمن گل بار شمشاد  
زلرزیدن سرین میریخت رنگش

که از ابر سیه بیرون کند ماه  
تماشا جلوه گاه مهر آراست  
زشوخی دامنی بر شعله خورده  
در کاشانه را چاک جگر کرد  
نشست از پای چون بنشستن ماه

ایاز آمد بزیر تیغ دلخواه  
چو شد ترتیب خوبی موبموراست  
بر آمد بر سمند تاب برده  
فرود آمد ز رخس و فتنه سر کرد  
چو شد کاشانه را آشوب در گاه

### بیماری ایاز

که سازد عکس رویش را نظر گاه  
تو گفתי آتشی در آب افتاد  
که از تحریک شخصیت جدا شد  
که تیر از مهره پشتش گذر کرد  
همه بالین و بستر ارغوان شد  
چو مشتی برگ گل کافشان دست  
برای شمع جمع تیره روزان  
که گرمی نفس بار دلش بود  
نگاهش تکیه ها بر ناز می کرد  
ولی مرغ ننگه را در قفس داشت  
ز ضعف دل نگاهش پاره میشد

گرفت آئینه را در دست، آنامه  
چو در آئینه رو کرد آن پریزاد  
چنان بیهوش از جام بقا شد  
چنان زخم نظر را کارگر کرد  
ز زخم چشم زخمش خون روان شد  
ایاز افتاد بر بستر به یک دست  
شده رگهایش کبریت فروزان  
ضعیفی را چنان پا در گلش بود  
چو چشم از ناتوانی باز می کرد  
اگر چه نرگش دیدن هوس داشت  
چو چشمش مایل نظاره میشد

### رنجوری محمود

سر محمود هم بالین طلب شد  
ز رنک روی کن تابوی دل سوخت  
شبش دود چراغ روز کردید  
که گفתי آب و آتش در دهن داشت  
ده خاکستر فکندش بر سر آتش

در آن ساعت که جانان مست تب شد  
در آن ساعت کایاز از تب بر افروخت  
ز تب محمود هم جانسوز گردید  
چنان سوزی درون پیرهن داشت  
نشستی ناله اش نوعی بر آتش

نشان مستیش را ناله میداد  
الم بسیار و راحت اندکی بود  
نسیم گلستان برگرد میزد

تمثیل

چو شیشه پاره گفتاری شکسته  
ز طاق افتاده دلہای ریشی  
نه در کار درو دیوار باشیم

رفتن محمود بیاغ و عشق ورزیدن او با غلامان دیگر  
و آنگهی یافتن ایاز

دم عیسی چو عمر خضر میگشت  
ز اشک ژاله تخم ناله میکاشت  
که رنگ سبزه از سبزی جدا بود  
که تاخیزند از جادست درد دست  
هوس رنگین ترازمی جوش میزد  
همه پرورده آغوش خوبی  
چو برگ گل که از بادام میریخت  
نگاهی زیر چشمی وعده میداد  
کایاز ثانوی بودی بصورت  
بخون عاشقان دامن پاکش  
گهی ناز و نیازی در میان بود  
نگاه اندر پس مژگان کمین کرد  
نگه را تار غیرت برجگر بافت  
دل و بیطاقتی را سر بهم داد  
هنوز هم دست بیرحمی دراز است

دمی کز دست دل میکرد فریاد  
دوهمدم را دمادم، دم یکی بود  
دوای درد راه درد میزد

بگوشم خورد از یاری شکسته  
که تا در فکر آب و خاک خویشی  
بیا دلرا عمارتکار باشیم

بیاغی کز پی انگیز گلگشت  
بنفشه دست بر زیر زنج داشت  
چنانش سبزه در نشو و نما بود  
فتاده سایه مست و نارون مست  
لب ساقی صلائی نوش میزد  
غلامان هر طرف در پایکوبی  
هوای رقصشان اندام میریخت  
به تنگ آغوشی هر سرو آزاد  
غلامی داشت شاه غم ضرورت  
بسبزی غوطه میزد آب و خاکش  
به پنهانی میان او و محمود  
ایاز از رشک چهره آتشین کرد  
چو مضمون نیاز و ناز دریافت  
ز جاجست و قیامت را علم داد  
که بازم تکیه بر بازوی ناز است

ز صد گل يك گلم بشکفته در باغ  
 شود آندل پر از اندوه و کینه  
 غلام عشوه گر خوش بجل شد  
 بغیر از برق خنجر بر رخ شاه  
 که پر خون گشت از وی دیده شاه  
 ز بیرحمیش میخائید انگشت  
 سرو جان را فدای حکم شه کرد  
 که گفتی مدتی دستت مریزاد  
 روانشد سوی قصر یار دلنگ

### آمدن محمود بد لجوی ایاز

فرو گفتند در گوش دلارام  
 چو دماغ لاله در خون رانده شب دیز  
 در قصر و میان عشوه را بست  
 سرین مایل بهر جانب که خیزد  
 نگاه از تیزی مژگان سنان تر  
 کباب عکس رویش برک لاله  
 که تا مالده شه دیوانه را گوش  
 نگاهمی بر فراز قصرش انداخت  
 که بر رفتار شیون داشت دامن  
 بخون میراند زاع جلوه لاشمی  
 که نام قند کشته قحطی قوت  
 ز جوش شکوه های دیر ساله  
 که خون از بینی آتش بر زن جست

هنوزم لاله دلها است بیداغ  
 نفس از رشك چون پیچد بسینه  
 ایاز شاه چون آزرده دل شد  
 نمی خندید در چاک جگر گاه  
 یکی جلاد حاضر شد بدر گاه  
 غلام از پیش و جلاد از پس و پشت  
 ببوس تیغ گردن پیش آورد  
 سرش نوعی ز تیغ تیز افتاد  
 گرفت آن سر شه آفاق در چنگ

خبر گیران تك تیز و سبك گام  
 که سوی قصر تو محمود خونریز  
 ایاز گرم خون چون شعله برجست  
 میان نازك چو شاخ گل که ریزد  
 دهان از غنچه جنت نهان تر  
 خراب نرگس مستش پیاله  
 سر زنجیر زلف افکند بردوش  
 جهان بان تادرمشکوی در تاخت  
 ایازی دید در ایوان خرامان  
 برنگ موج گل های بهشتی  
 زده نوعی بخنده قفل یا قوت  
 دل محمود در خون زد پیاله  
 بگرمی روی گرمی را چنان خست



نمک از پای تا فرقت نمک گیر  
 در این مشق جنون دستی نگهدار  
 خراش کلاک مژگان را مکن سست  
 شکستن آب و خاک شیشه ما است  
 اشارت چیست باید رفت یا نه  
 در وصف ایاز

که ای کان نمک ای شور کشمیر  
 شکستن را بخط و زلف مگذار  
 شکست دل که مشق خاطر تو است  
 که دل در بر شکستن پیشه ما است  
 مرا این خاک درگاه تو خانه

قدش با مرگ عاشق دوش بردوش  
 نگاه گرم بر رویش ستم بود  
 بکشتن منتهی میشد نگاهش  
 گرفته باج وسعت از دل مور  
 که تا شکر بخون دل شود گم  
 که گیرد باج از خوبان کشمیر  
 سخن با خنده میشد دوش بردوش  
 بر اطرافش شکفتن باید از داغ  
 گلش پر چین و مهرش عالم افروز

نگاهش با فریب دل هم آغوش  
 گلش از بس لطیف و تازه نم بود  
 بلا همسایه چشم سیاهش  
 نمکدان ذره اوصد جهان شور  
 به خورستان دوانیده تبسم  
 ملاحظت را فرستاده بشبگیر  
 ز گوهر خانه لب تا در گوش  
 بلی چون حسن را رنگین شود باغ  
 چو داغ لاله داغ عشق ، جانسوز

#### در وصف شب

که با عاشق نبودی سایه را راه  
 نشان بخت برگردیده جوید  
 سیه روزان دل را عشوه پرداز  
 چو روی شرمگین و زلف درهم  
 چو اشک چشم عاشق در چکیدن  
 زمین و آسمان سرگشته راه  
 شکنج تار و سواس و دگر هیچ

شبی تیره تر از آه سحرگاه  
 ز تاریکیش دیدن دیده جوید  
 شبی چشم بتان را سرمه ناز  
 شبی از ابر مادر زاد شبنم  
 سیه ابری ز طوفان در دمیدن  
 شبی از تیرگی آستن آه  
 برنگ آه عاشق پیچ در پیچ

سواد ارقم گیسو کمندان  
 نظر لیلی و دل مجنون نمیشد  
 بتاریکی و سردی کار دارد  
 پیاله غنچه گل کرده اوست  
 چراغ راه باشد چشم بیدار  
 یخ نو بسته لیکن سالخورده  
 که آتش پنجه هایش دردهن بود  
 ندانستم کجا افتادم از دست  
 که آتش پنجه هایش دردهن بود  
 که من آهی کشیدم تافتندش  
 مژه برهم زدن نقصان چشم است  
 فراخ آهنگی درد و غم و زنگ  
 درازی با کمند آه خوب است

### آمدن محمود بر بالین ایاز

دلش آتشگه عشق مجازی  
 برناک آفتاب از راه روزن  
 چو کاکل بر سرش آشفته آمد  
 بالای خفته را ازجا برانگیخت  
 بهشتی را بهمهان چمن برد  
 که جنت در پس درمانده بیخویش  
 صدای بوسه میپیچید بر خویش  
 ز چشم و دل صفی درهم کشیدند  
 قدح بر گل دهان از خنده تر کرد

شبی چون کاکل بالا بلندان  
 شب ارزلف رخ گردون نمیشد  
 شبی کافسردگی در بار دارد  
 شبی کافسردگی در پرده اوست  
 شب تار و دل تنگ و غم یار  
 شبی همچون دم زاهد فسرده  
 چنان از تیرگی گم کرده دم بود  
 شب تاریک و ره باریک و دل مست  
 چنان افسردگی گر ماشکن بود  
 نه شب بود این که برهم بافتندش  
 خیال دوست نامهمان چشم است  
 شب تنک و دل تنک و دم تنک  
 شب تاریک و غم کوتاه خوب است

چراغ شبروان محمود غازی  
 درون قصر او آمد چو رهن  
 بیالین بالای خفته آمد  
 شه غزنی فغان از جان فروریخت  
 خرامانش بقصر خویشتن برد  
 بساط مجلسی افکند در پیش  
 ز لعل گلرخان عشوه اندیش  
 بط و ساغر سپه برهم کشیدند  
 سرشاک از خنده گاه شیشه سر کرد

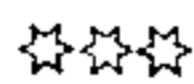
بگردیدن قدح آتش بسرداشت  
دویدن کرد شعله در رگ و پی  
فغان بیخودی از هوش برخاست  
همه سر را بجای پا نهادند  
برات بوسه ها مجرا نمیشد

می از لعل بتان شورد گرداشت  
چو مجلس در گرفت از آتش می  
زهر سوبانک نوشانوش برخاست  
بتان از زرو می بیخود فتادند  
ز بیم غمزه دفتر وا نمیشد

### خطاب محمود بایاز

باین معنی که گل خواید و گل خاست  
غبار آلوده میغلطد شب و روز  
گلت تلخ و فغان بلبلت تلخ  
نمک را پخته خون جگر کن  
تغافل میکن و آسوده میباش  
حباب ناز را برهم نمیزد  
ورقهای جگر شیرازه میکرد  
نگاه از تاب می تبخاله میزد

که ای خفته که قندت سر و پیراست  
در این میدان سر مهر جهانسوز  
بهارت تلخ و رنگ سنبلت تلخ  
شکر در دامن گلبرگ تر کن  
سرم گود در رهت فرسوده میباش  
ایاز این می شنید و دم نمیزد  
ایاز آئین مژگان تازه میکرد  
ز عشق آتش بداغ لاله میزد



بصحرا میکشد دلرا زهرسوی  
که میدان فغانی هست در دشت

بهار و ابر و اشک و ناله جوی  
از آن درد دامن صحرا توان گشت

### در وصف شکار ایاز

چو بر مغز قلم حرفی دلاویز  
نسیم و لاله را رقصان در گشت  
بجای جنبش پیکان نشستی

نشسته بر سمندی فتنه انگیز  
پی نخجیر کردن دشت در دشت  
خدنگ از شستش ار آهسته جستی

### در رفتن ایاز بکشمیر

سم تو سن بخون برق تر کرد

سوی کشمیر راه فتنه سر کرد

کمان ابرو نموده چشم مستش  
 ز روی ناز چشمی باز میکرد  
 فرس تازان چو فکر دور بینان  
 بکش میر آمد و تسخیر دل کرد  
 خدنگ غمزه در پهلوئی دستش  
 بعاشق غائبانه ناز میکرد  
 هراسان چون غم صحرا نشینان  
 نمک را غزل و شکر را خجل کرد

### در وصف شب و خلوت آراستن محمود

شبى در تیرگی بس غوطه میخورد  
 بظلماتش ره خضر سخن نه  
 هوایش را فسر دن آنچنان داشت  
 شبی دامن بمشک سوده میزد  
 شبی چون عنکبوتی تیره و تار  
 شبی چون نوعروس شون دیده  
 براه تیره روزان نخل بسته  
 شبی از تیرگی درچه خزیده  
 چنان سرما اثر میکرد در شمع  
 در آن شب خلوتی آراست محمود  
 ز بس در حیرتش دیدن سخن داشت  
 در آن خلوت که رشک بوستان بود  
 غبار در گهش رنگ شکسته  
 ز خال دلبران لاله رخسار  
 بروزن چشم گردون جایگاهش  
 طپیدن ره بسوی دل نمیبرد  
 نفس را رفتن اما آمدن نه  
 که اخگر شعله در زیر زبان داشت  
 غزالی بال و پر فرسوده میزد  
 تنیده بر جهان از دو دلدل تار  
 بمرگ روز بدگیسو بریده  
 سیه زاغی بشاخی بر نشسته  
 سیه ماری سیه ماری گزیده  
 که پای شعله رامی بست بر شمع  
 که طاق روزنش ابروی مه بود  
 نظر انگشت حیرت بر دهن داشت  
 ز شادی ژاله اشک دوستان بود  
 نسیمش صوت آهناک شکسته  
 بایما دانه چیدی مرغ دیوار  
 حریفان را شکست توبه را عش

### مناجات ایاز در خلوت

ایاز آن شبر و در راه مانده  
 بخود پوشید از زلف زره ساز  
 ز درها جانب در گدازانده  
 پریشان جامه در ماتم ناز

لبش دستان زن لیک یارب  
 شکسته ریزه خاطر بدرداد  
 نجات کشتی دریای خونم  
 سرا سر دستگیرا هر اسیرا  
 که مهمان کرم بی توشه آید  
 زرقت بیشتر جاگرم کردم  
 که گیرم پرتوی از عکس رویت  
 نمد بردوش من آئینه گردد  
 چرا تعلیم خاموشی ندادند

درون خلوت آمد در دل شب  
 خراش ناله راسر در جگر داد  
 که ای دانای بیرون و درونم  
 خدایا زود بخشا دیر گیرا  
 ندارم سوی تو زادی که باید  
 دل دوزخ باهی نرم کردم  
 قلندر وار میآیم بکویت  
 چو این پرتو چراغ سینه گردد  
 زو صفت کاین همه دفتر گشادند

## تمثیل

ز کال دوزخی سوی بهشتی  
 همه کس را چو خود بدمست میخواند  
 که هر کوزشت ترنازش فروتر  
 هوس پامال ساز و دل بدست آر  
 درباره دختری که عاشق ایاز شده و راه را بر سلطان محمود گرفته

به حسن آباد آمد شوخ زشتی  
 بزشتی جمله را یک دست میخواند  
 چو خوش گفت آن نکوئین نظر ور  
 بیا و بر بت صورت شکست آر  
 بود گفته است :

بجان عدلت افتد آتش داد  
 دلت بالین نشین جان من بود  
 سر غوطه بخون دل فرو برد  
 بگفتا از ایاز لاله رخسار  
 بگفتا ساغری از دست آنماه  
 چنین با چاشنی گیرشگر خند

که ای محمود از دست تو فریاد  
 ترا دردی اگر درمان شکن بود  
 چو این زاری بگوش غزنوی خورد  
 بگفتش از که داری در جگر خار  
 بگفت از او چه میخواهی بدلخواه  
 اشارت کرد دارای عدو بند

ز ابر خشك لعل تر فرو بار  
 دهان تنگ او سرچشمه بوس  
 نمك میگفت و شکر در دهان داشت  
 زدود دل سمن را آب میداد  
 رها میکرد از مرغ دل آرام  
 بدستی شیشه و دستی پیاله  
 درغم را بلعل سوده انباشت  
 که جان لاله را خون در جگر کرد  
 قدح نوشید و لب بوسید و جان داد  
 نمکچش کرد خواب آنجهانرا  
 باشك خونی و آه سیه مست  
 چو طفل اشك در خاکش نهادند  
 جگر گاه زمین کردند مهدش

که مهر از خنده گاه شیشه بردار  
 ایاز آن میفروش بزم افسوس  
 لبش نرخ نمك را بر زبان داشت  
 سر زلفی بگردن تاب میداد  
 شکن گیری زلف دام در دام  
 به پیش آمد برنگ موج لاله  
 سبک از گوش میناپنبه برداشت  
 شرابی در قدح گلبرگ تر کرد  
 زدست شور کشمیر آن پریزاد  
 مژه خواباند و اشکی ریخت جانرا  
 ایاز شاه با آن رفته از دست  
 بآب دید گانش غسل دادند  
 بخوش خواب عدم بستند عهدش



که می ناخورده امروز از چه مستی  
 که آغوشش زمانی بی سرین نیست  
 بخوبان خم شدن تعلیم داده  
 گل من شد، گل من شد گل من

سئوالی کرد از من می پرستی  
 بگو تا خشت حمام از گل کیست  
 همه طاق و درش مشکل فتاده  
 بدو گفتم که خشت آن نشیمن

### تمثیل

چو تیغی کافکند مستی بی کسوی  
 زر بی سکه اش هر سه دریزان  
 و در این است خوناب ره ماست  
 و رین ریزد بروی مشمت خالک است

یکی از آب رخ پیل بسته برجوی  
 یکی را گنج باد آورد ریزان  
 اگر آنست عمر کوتاه ما است  
 گر آن خیزد پی روزها لاک است

### دروصف سواری ایاز

به برج زین که آغوشی است چون ماه  
 رکاب آمد که خالی کن ترازو  
 دو کوه عاج آویزان بموئی  
 کند تا جلو در میدان آغوش  
 فرود آمد مه و مهر زمین شد

شکستن ایاز جام را بدستور سلطان محمود و عتاب ساقی باو

ایاز آنماه پیشانی گشاده  
 اشارت کرد شاه دشمن افکن  
 بفرق خم چنان زد آن پیاله  
 چنین شد ابروی ساقی گر هگیر  
 ز دیدار که گشتی اینچنین مست  
 ایاز آن مست ناز فتنه هشیار  
 که گر جامی شکستم دل درستم  
 دل ساغر از آنرو میخراشم  
 اگر خواهد شکستم با دل ریش

در آمد آنمه تابان بدلخواه  
 عنان از پی که برکش زور و بازو  
 گسستن سوئی و بستن ز سوئی  
 نموده ماه نخشب را قصب پوش  
 بر و بوم سرا گلزار چین شد

بدستش بود جامی پر زباده  
 که این پیمان را بر فرق خم زن  
 که شد باد بهار و برگ لاله  
 که ای دل سنگ آب و خاک کشمیر  
 که جام از یخودی افکندی از دست  
 چنین شکر فشاند اما نمکدار  
 رضای خاطر محمود جستم  
 که فرمان ملک نشکسته باشم  
 بسی پیش از شکستن میروم پیش

\*\*\*

که دامش چشم بردنبال دارد  
 پریشان با که خوابد ، با که خیزد  
 که چندین قید مجنون باب دارد  
 دماغ آرای بزم نوبر کیست  
 که چون سرور ز خود بر چیده دامن

چه در کلویدن چنگال دارد  
 بلا در گردن بخت که ریزد  
 رک جان که را در تاب دارد  
 بخار عنبرین هجر کیست  
 چه برقی میزند در خرمن من

\*\*\*

## تھیل

بگل میگفت و گرد گل همی گشت  
 زهر بار چمن گلدسته بسته  
 چو اشک تلخ می در آبگینه  
 مگر روید ترا فرسوده از گل

\* \* \*

که چونی، گفت پیش آی و بین، هان  
 که روز از شب دو چندان تر خرابم

\* \* \*

که تادم میزنی فردا است امروز

حریفی غنچه خواه دشت درد دشت  
 در این گلشن دلی خواهم شکسته  
 دلی آمد شدش با چشم و سینه  
 پیاسخ گفت لاله کاین چنین دل

شبی گفتم بمرغ روز پنهان  
 چنان سرخوش بوصل آفتابم

دماغ زندگی بالا است امروز

## مرک محمود

خزان نوبر نخل شکسته  
 شکست طاق ابرو در نظر خورد  
 که تا گیرد دیت از کشته خویش  
 چو برق تیغ بر بالین بسمل  
 برون میریخت از خون جگر رنگ  
 فراموشش که چون بر سر کند خاک  
 یکی بردیگری دنبال دیدار  
 بگیسوی بریده نقش کم زد

## مرک ایاز

چه جوش سوختن بر شکر افتاد  
 که محمود از حرارت در احد سوخت  
 روانش مانند دلواپسی بود  
 نگاه واپسین راه میزد

تن محمود شد گلبرگ خسته  
 وجودش با عدم بریکدگر خورد  
 طلب کردند عاشق کشته را پیش  
 ایاز آمد قیامت کرده دل  
 دلش دریا و کشتی دیده تنگ  
 گریبان پاره کرد و سینه را چاک  
 نگه و اماند و چشمش رفت از کار  
 حرم را زلف غم در اشتلم زد

ایاز از سوز تب بر بستر افتاد  
 ز سوز تب چنان صورت بر فروخت  
 دوروزی چون کس او بیکسی بود  
 سیه زلفش بیالین آه میزد



قدح از گردش چشمی که سرداد  
کشید آهی که ای در یوزه خاک  
بخوابم آمدی امشب به تشویش  
از آنم دیرتر بستند محمل  
نظر بر تربت محمودش افتاد  
شکست توبه هر روزه تاك  
بود تعبیر کامروز آیمت پیش  
که دردت جمع میگردم زهر دل  
تا آنجا که گوید:

بآب دیده شستند آنچمن را  
نهایش را بخاک و خون سرشتند  
سرشتندش بگل برك سمن را  
هوالمحمود بر خاکش نوشتند

## تمثیل

بطالع بخت محتاجی بر آشفت  
که یکره بر مراد من نگشتی  
قضادادش جوابی خوشتر از نوش  
اثرها را بهم چون رام کردند  
بیاگر بخت خواهی بیهنر باش  
فلک را متهم کرد و چنین گفت  
هم بر گشتگی بخت گشتی  
که ای زهر تغافل خورده خاموش  
فلک را در میان بدنام کردند  
و گرنه ساقی خونین جگر باش

\*

چنان سیراب بود از اشک بلبل  
چنان در بزم رفتاری اثر داد  
ز جستن جستن او، سایه در دشت  
که پای رنك میلغزید در گل  
که سیماب از سر سوزن بیفتاد  
چو زاغ آشیان گم کرده میگشت

درباره میرداماد گفته

بتخمیرش یدالله چون فرود شد  
اگر عقل است طفل مکتب او است  
دمش چابك سوار راه عشق است  
نم عشق آنچه بد در کار او شد  
اگر عشق است درس مشرب او است  
غمش دیوانه در گاه عشق است

\*

ز آتشپاره پرسیدی روزی  
دماغ دل بفکر خام سوزی

در این میخانه پیمان با که دارند  
 چه میبافند در این کارخانه  
 امید جوهر و قصد عرض چیست  
 بیازاری که بی رد و قبول است  
 بهم آمیزش جان و جسد چیست  
 کرا در لایزالی میپرستند  
 که ای پروانه نا پخته درسوز  
 ز تحت الارض تا فوق السماء عشق  
 شود ایمان بقربان سر کفر  
 همه افراد منصورند از عشق

که افلاك و عناصر در چه کارند  
 موالید و مزاج هشتگانه  
 مرکب را و مفر در اغرض چیست  
 چه سودا با نفوس و با عقول است  
 ازل را دوری از وصل ابد چیست  
 در این معنی بهر صورت که هستند  
 پیاسخ گفت آن شمع شب افروز  
 پیمبر عشق و دین عشق و خدا عشق  
 نهد چون عشق پا بر منبر کفر  
 همه ذرات در شورند از عشق



که مغزم را بجوش آورده شوری  
 که دل تنک است و دیده تنک و جاتنک  
 بدلتنگی میانرا تنگ بسته  
 هوس پخت فضای شت و فرسنگ  
 که وسعت تنگتر دارد دلم را

بموری گفت غم نا دیده موری  
 بیا تا سوی دشت آریم آهنگ  
 جوابش داد مور دلشکسته  
 که ای وسعت طراز سینه تنک  
 مخوان افسون صحرا محمام را



بذرد از لبش عیسی دم عشق  
 بهل کز درد بیدردی بمیرد

زالالی خوش مبادا بیغم عشق  
 اگر عشقی رک جانش نگیرد



## زمان

ملا محمد زمان تیدگانی از شعرای قرن یازدهم هجری است که  
 از قریه تیدگان (تیدجان) خوانسار برخاسته است .

ملا محمد زمان سمت محرری میرزا علیخان شیخ الاسلام را در  
گلپایگان بعهده داشت و دارای دیوان است ، یکی از مثنویهای او را بنام  
مدینه الاحباب ذکر کرده اند .

اشعار زیر از مثنوی مدینه الاحباب او است :

دل مہبط نور لایزالی است	تا از ظلمات غیر خالی است
دل آینه جمال یار است	زان قابل فیض بیشمار است
از حالت دل مباش غافل	کز عرش آمد کبوتر دل
در عرصه لامکان پریده	از خرمن قدس دانه چیده
صیاد عوایقش بدستان	بگرفته پیای دام امکان
اندر قفس تعلقاتش	بر بسته بخیط حادثاتش

## ساعی

حسینعلی دوستی متخلص بساعی متولد سال یکہزار و سیصد  
خورشیدی از شعرای جوان معاصر است .  
ساعی اکنون در دبستان محمدی کہ از تأسیسات جامعہ اسلامی  
است بتدریس اشتغال دارد .

شعرش این است :

کعبہ حق مہبط انوار شد	جلوہ از مکہ نمودار شد
زان متجلی در و دیوار شد	زین علم کفر نگونساں شد
میرسد از هر طرفی این نوید	
نور رسالت زافق بردمید	
گلشن دین شد بگل آراستہ	رونق گلہای دگر کاستہ
باغ شریعت شدہ پیراستہ	شور و شغف از ہمہ برخاستہ

رایحه حق و حقیقت وزید  
نور رسالت ز افق بردمید

## سالک

سالک از شعرای قرن دوازدهم هجری است از آثار او جز آنچه بر  
روی سنگهای قبور ثبت است چیزی بدست نیامد.

از چند ماده تاریخی که از وی در دست است قطعه زیر را که در  
مرک حاج صادق نامی گفته انتخاب شد:

حاج صادق ملاذاهر کرم  
سرو باغ ادب فتاد از پا  
کوکب چرخ مجد کرد غروب  
نو شکفته گل ریاض حیا  
کوه تمکین ب خاک رفت فرو  
بهر سال وفات او سالک  
گفت پیر خرد که صادق هم

از غم آباد زندگانی رفت  
نخل بستان کامرانی رفت  
در دریای نکته دانی رفت  
حیف کز صرصر خزانی رفت  
شاخه گلشن جوانی رفت  
حوت سان دریم معانی رفت  
(سوی فردوس جاودانی رفت)

۱۱۸۰/

سال فوت سالک بتحقیق نپیوست ، آنچه مسلم است وی تا سال  
یکهزار و یکصد و هشتاد و هشتاد قمری در قید حیات بوده ، بیش از این خبری از  
وی در دست نیست .

## سحری

قطب الدین که بیشتر او را قطبا نامیده اند فرزند قاضی امین است  
که شرح حالش مذکور خواهد شد .

قطب‌بادر شعر سحری تخلص، مینمود وی از شعرای قرن یازدهم است .  
 سحری سالها قضاوت خوانسار را بعهدہ داشت و بطوریکه نوشته‌اند  
 در اواخر عمر از این کار استعفا کرده و پس از استعفا و کناره‌گیری امر قضاوت  
 بفرزندش محول گشته، خاندان سحری عموماً عہدہ دار قضاوت بوده‌اند.  
 از سال فوت قطب الدین سحری اطلاع صحیحی در دست نیست

شعرش این است :

آشنای عشقم و از خویشتن بیگانه‌ام

گشته ایامی که با داغ جنون همخانه‌ام

هر سیه بختی که باشد کسب عشق از من کند

خون چشم بلب و داغ دل پروانه‌ام

## سرودی

سرودی از شعرای هنرمند و از موسیقیدانهای بنام قرن دهم است .  
 سرودی با حکیم زلالی و تابعی و حقی همعصر و اغلب با یکدیگر  
 مجالس انسی ترتیب داده در گوشه باغها بشعر و شاعری میپرداختند.

سرودی در زمان سلطان محمد صفوی بدرود حیات گفته، اغلب  
 از تذکره نویسسان ویرا در موسیقی صاحب تصنیف دانسته اند .

صاحب مجمع الخواص درباره او نوشته است :

(سرودی از ولایت قم از قصبه خوانسار است شخص نا مرادی است

از فن موسیقی بهره دارد بیت ذیل را در نیشابورک با سم بنیاد نقش بسته  
 بود خیلی شهرت یافت)

بنیاد مکن با من سودا زده بیداد      تا من نکم ناله زبیداد تو بنیاد

این اشعار هم از اوست

ای سرودی بینوایان سرود عشق را

گر لب خندان نباشد چشم گریان هم خوش است



امروز میان من و نی فرق بسی هست      کاو را نفسی هست و مرا هم نفسی نیست



مرا بدست خود ای شوخ سینه چاک مکن      جفا بخود مپسند و مرا هلاک مکن

سال فوت سرودی بدست نیامد .

## سرور

میرزا محمد حسین فرزند میرزا محمد علی متخلص بسرور از شعرای

قصیده سرای معروف عصر قاجاریه است سرور در زمان محمدشاه قاجار

بتهران آمد ، قریحه سرشار و استعداد ذاتی ویرا بدربار سلطنت قاجار

کشانیده و بلافاصله در سلك ستایشگران خاصه در آمد .

سرور در چکامه سرائیهای اعیاد رسمی و جشنهای ملی دربار

شرکت میجست . برای هر عیدی تهنیتی گفته و بمناسبت هر پیش آمد

قصیده انشا کرده است ، الحق در قصیده سرائی استاد بود ، وی با

مشتری طوسی و عباس فروغی همعصر و بایکدیگر مشاعراتی داشته اند .

میرزا طاهر اصفهانی در گنج شایگان نوشته است .

(سرور از شعرای کم حرف است و زیاد مغرور اسهش محمد حسین

پدرش محمد علی ، مسقط الرأس وی قصبه خوانسار است ، اوائل دوات

شاه رضوان جایگاه محمد شاه که تا کنون سال فزون از بیست است

همه را در دارالخلافه بوده ، مؤلفش بصحبت ملاقات ننموده ، چون در

سلك ستایشگران جناب جلالتماب اجل افخم و خداوندگار ارفع اعظم

بوده و ذکر اسم خود و پدر و منشأ و مستقرش لازم ، مکرر آدم فرستادم  
و هر کسش سراغ داد ، پس از آنکه بزحمت زیادش یافته و شرح حالش را  
خواستند بقدری که ذکر یافت خود شرح و در اینجا ایراد شد ، غالب  
اوقات خویش بمنادمت یکی از امرای دربار که حالتش باوی موافقت  
نماید روزگار میگذرانند ، شعر را از غزل و قصیده از بعضی معاصرین خود  
بہتر میگوید و با ارباب کمال و اهل ذوق بدون شوق مصاحبت ندارد  
بسیار کم انس است و گوشه گیر و از مردم متنفر و عزت پذیر )

دیوان سرور بدست نیامد از او است

سخن خوانی است گوناگون و من زبندہ مهمانش

سخن ملکی است بی پایان و من یابندہ سلطانش

سخن دریای عمان است و من لؤلوی لالایش

سخن گویہ بدخشان است و من لعل درخشانش

سخن چون مرز توران است و من افراسیاب او

سخن چون کشور ایران و من چون پوردستانش

سخن چون جنت است و من مصفا ماہ سلسالش

سخن چون ظلمت است و من روانبخش آب حیوانش

سخن بنیاد بی بنا و من بنای بنیادش

سخن بنیان بی معمار و من معمار بنیانش

سخن چون قبه مینا و من مهر جہاقتابش

سخن چون سینه سینا و من موسی عمرانش

سخن راہمچو اسمعیل بستم دست و پا زانو

کہ اندر کوی صد راعظم آرم بہر قربانش

یگانه گوهر دریای عصمت آنکه هر ساعت  
 ملك باشد دعاگوی و فلك باشد ثنا خوانش  
 بمیدان صدارت آن دلاور فارسی کامد  
 فلك پهنای میدان و ستاره گوی چو گانش  
 رغیفی آفتاب از سفره الطاف و اعطافش  
 دخانی آسمان از مطبخ انعام و احسانش  
 چو تیغ فکری از اختران میدان ناوردش  
 چو خنک بند تازد آسمان میدان جولانش  
 چو رخس فکرتش آید بچولانگه آرایش  
 ازل آغاز میدان و ابد انجام میدانش  
 هر آن مسام که سردر پیچد از فرمان و احکامش  
 هر آن مؤمن که دل بر هاند از میثاق و پیمان  
 بود این اعتقاد من که ثابت نیست اسلامش  
 بود این اجتهاد من که کامل نیست ایمانش  
 سزد بر تارك فضل و کمال و فطنت و فهمش  
 بود بر قامت قدر و جلال و شوکت و شان  
 کلاه کافتاب چرخ باشد سایه طرفش  
 قبائی کا طلس دیبا بود عطفی زد امانش  
 یکی دریا است ذات او که همتهاست امواجش  
 یکی ابر است دست او که نعمتهاست بارانش  
 هزاران زه بر آن می که این پرورده شیرش  
 هزار احسن بر استادی که این طفل دبستانش



همه فضل و فطن بوده است گوئی لوح تعلیمش  
 همه بذل و کرم بوده است گوئی شیرپستانش  
 الا تا آسمان در گرد و خیز خوبی و زشتی است  
 ز سیر سعد برجیس و زدور نحس کیوانش  
 نحوستهای این بهر بداندیشان حسادش  
 سعادت‌های آن سهم هواخواهان و یاران  
 ظفر همراه و دولت حافظ و نصرت نگهدارش  
 ستاره یار و گردون یار و وطالع نگهبانش

### ترجیع بند

ای آفت چین و چگل ای لعبت فرخار  
 خوبان چگل پیش گل روی تو چون خار  
 نی سر و دمدم چون گل رعنائ بکشمیر  
 نی نقش بود چون رخ زیبات بفرخار  
 صد خلیج و فرخار ز رخسار تویک تاب  
 صد تبت و تا تار ز گیسوی تویک تار  
 تا تار سر طره طرار تو دیدم  
 روزم شده تاریکتر از نافه تا تار  
 گرمشک ز خون جگر آهوی چین است  
 پس مشک پر از چین تو چون است جگر خوار  
 گر سر و قبا پوش بود غنچه قدح نوش  
 گر ماه زره در بود و مشک زره دار  
 دیدار فرحبخش تو عید است ولیکن  
 خوشتر بود از عید فرحبخش تو صد بار

آن عید که مولود شهنشاه جهان است

هر دم پی شکرانه او خواجه ابرار

گوید که پس از ماه صفر ماه ربیع است

تو ام شده مولود شه واحد مختار

بر صدر فلک مرتبه این عید مبارک

تاج شرفش تا به ابد باد تبارک

ای ساقی گلرخ بده آن باده گلرنگ

آن باده گلرنگ که رنگینی رویش

این عید زمان طرب و سوز و سرور است

هین دف بدف و چنک بچنک آر که بر شد

شوق است و شغف پی سپر اقلیم باقلیم

در جلوه بهر مجلس و هر بزم مہی شوخ

پر زهره و مہ گشت درختان تہی برگ

بشتاب به بستان که زهر گوشه نیوشی

بر صدر فلک مرتبه این عید مبارک

تاج شرفش تا با بد باد تبارک

عید آمد و افتاد بخاک در خواجه

خورشید در خشنده که شاه است بر انجم

این منصب از آن یافت بسیاره که یکبار

در مجلس اجلال چو بنشیند زبید

مردان جهان راست ز روزیور اما

جیش است شہان را بجهان یاور اما

در کشور بدخواہ نبردند جو اسیس

صف ز چو غلامان دگر بر در خواجه

نازد اگرش نام نهم چاکر خواجه

من خواندمش از روی مثل ساغر خواجه

شب غبر و مہر آذر و مہم جمر خواجه

مردانگی محش بود زیور خواجه

تأیید خداوند بود یاور خواجه

جز مرده فتح و ظفر از کشور خواجه

گردن شکند چنبر پیر و زه اش از دهر گردن بکشد چرخ اگر از چنبر خواجه  
از شادی این عید، سحر زهره همی خواند این شعر خوش از چاکر مدحتگر خواجه

بر صدر فلک مرتبه این عید مبارک

تاج شرفش تا بابد باد تبارک

ای آمده تدبیر تو همپایه تقدیر

تقدیر خداوند ترا دایه تدبیر

تسخیر زمین کردی و نشکفت که گردد

این قلعه پیروزه باقبال تو تسخیر

تو آصفی و شاه سلیمان و عدو دیو

دیوان همه را بخت تو بر بست بزنجیر

کو آصف و کو دیو که در عهد تو گویند

خاتم زکف جم نتوان برد بتدویر

فرزند برومند تو نظام ممالک

نازاده یکی پور قرینش فلک پیر

ذیجاء و عدو گاه و ولیخواه و فلک گاه

بافرو جو انبخت و جهان بخش و جهانگیر

هر قلعه که تدبیر تو آنرا نگشاید

بازوی شهنشاہ گشاید ز دم تیر

تدبیرتو ، بازو و شمشیر ز خسرو

بیرون نبود کار ز تدبیر و ز شمشیر

ملک است یکی بیشه و اعوان تو هر یک

خوا ایده در این بیشه همه پیر و همه شیر

زین بیرو از این شیر عجب نیست گرامروز

شمشیر ترا شیر فلک باشد نخجیر

دیشب همه شب بر سر این لوح زبرجد

با آب زراین چامه همی کردی تحریر

بر صدر فلک مرتبه این عید مبارک

تاج شرفش تا با بد باد تبارک

پیوسته ترا دولت و اقبال قرین باد

هر جان که در او مهرت پیوسته طربناک

تا نام بگیتی زمین است و یسار است

در دور تو از فتنه نشان نیست، اگر هست

تا جای تو در روی زمین است بر امش

تو کامروا از فلک و خصم تو ناکام

چون خلق خدا را همه امروز معینی

چون سور سرور آمده این شعر بوصفت

بر صدر فلک مرتبه این عید مبارک

تاج شرفش تا با بد باد تبارک

**در تهنیت عید فطر**

آه رندان خرابات نگرکز دل تنگ

روزه را برد به یکباره ره از صد فرسنگ

مژده از شش جهت آمد سوی میخواران دوش

که لب جام نمود ارشد از هفت اوزنک

زاهد و شیخ که پیش از مه نو در مسجد

شدی از رنج عبادت رخشان رنگ برنگ

کرده امروز بمی خرقه و سجاده گرو  
 بر در میکند افتاده همه مست و ملنك  
 مرض روزه اگر قوت تن برد، بنوش  
 زان شرابی که زند طعنه بیاقوت ازرنك  
 ماه نوخواهی اگر دوره میخواران بین  
 حرکات قدح اندر کف آن شاهد شنك  
 که زهر گوشه او بدر و هلالی است پدید  
 شعله انداخته بر این فلک مینا رنك  
 می از آن می که اگر بر سر خاراریزند  
 لاله ها روید از آن غیرت نقش ار تنك  
 می از آن می که اگر در گلوی نی باشند  
 باربد بهان کشد از شورنکیسا آهنك  
 ریزد از شیشه همان باده که ریزد امروز  
 رحمت حق ز کف پادشه عرش اورنگ  
 کبریای احدی شوکت خلاق علی  
 کز رخ عرش بود خاک قدومش را ننگ  
 آنکه در ساحت میدان ثنا خوانی او  
 تیر جن و ملک و آدمی آمد بر سنگ  
 آنکه از پرتو والای ولایش گردید  
 خواجه دارنده دریای عقول و فرهنگ  
 صدر اعظم مه عالم فلک جاه و جلال  
 که فلک از پی تعظیم وی آمد چون چنك

آنکه آرایش عدلش بمقامی است که گوش  
 نشینده است که افغان کند از قافله زنک  
 وانکه آسایش باسش بمکانی است که حال  
 خواب در چنگل شهباز نماید سارنک  
 نالد آمال چو بر تخت کشد رخت جلال  
 بسالد آجال چو بر رخس نهد زین خدنگ  
 ایکه بر اسب وزارت چو نشستی گشتند  
 جرگه پیل تنان مات چو شاه شطرنک  
 عرصه مدح تو از بسکه فراخ است مرا  
 قافیه چون دهن لاله رخان آمده تنک  
 تا که هفت اختر از افلاک نماید شب و روز  
 سیر درشش جهت دوره این نه اورنگ  
 از بد چار و نهت باد پنا خلاق  
 که زند بنده او طعنه بتاج هوشنگ

## در فتح هرات و مدح صدر اعظم

ای در دلت ولای نبی احسن الخصال  
 پرورد گار دید که دادت ز فضل خویش  
 سر بسته کرد عالم ایجاد و داد و گفت  
 در دست همت تو بود سیم چون نسیم  
 آن چارده مہی که بتابد به نیمه شب  
 تعریف ماه را که نماید به از شعاع  
 جان و تنت ز طینت پیغمبر است و آل  
 فہرست آفرینش و دیباچہ کمال  
 بردار این کلید کہ هستی تو کو تو آل  
 در چشم نعمت تو بود مال چون در مال  
 و آن ابر رحمتی کہ بیارد بخشکسال  
 توصیف ابر را کہ سراید به از نوال

## سعید

سعید علی نجفی زاده متخلص بسعید فرزند سید محمد صادق معروف باقا مجتهد و از خاندان میر کبیر است ، سعید از شعرای معروف معاصر است ، وی در هفت سالگی بسرپرستی پدر بارک مهاجرت کرده و تاهفده سالگی بتحصیل پرداخت ، سپس با اینکه با فوت پدر و مادر ناچار بتربک تحصیل میشود ولی از نظر عشق و علاقه که بکسب علم و ادب داشت تحصیلات خود را در خارج از مدرسه دنبال کرده و با استفاده از محضر اساتید و فضایی اراک بشعر و نویسندگی میپردازد .

سعید که بهمان زودی در صف مقدم نویسندگان اراک قرار گرفته بود اندکی بعد بتهران آمده و با انتشار آثار قلمی و ادبی خدمات مطبوعاتی خود را آغاز و مجدداً در سال ۱۳۲۴ خورشیدی بارک بر میگردد ، وی از آن تاریخ تا امروز مسئول اداره روزنامه اراک بوده و علاوه بر آن با سمت دبیری بانجام خدمات فرهنگی اشتغال دارد .

سعید علاوه بر مقالات گوناگونی که در جراید و مجلات پایتخت و اراک منتشر ساخته آثار منظوم دیگری هم دارد که بچاپ رسیده :  
۱ منظومه شکوفه ها که در سال ۱۳۲۵ خورشیدی بچاپ رسیده .  
۲ دیوان سعید که بطبع رسیده و گویا در سال ۱۳۳۱ بچاپ آن اقدام شده باشد .

سعید شاعری هنرمند و حساس است ، اشعار شیوایی دارد .  
از او است .

الحمد خدا را که بمن کلک و بیان داد      و ندر پی آن کلک و بیان طبع روان داد  
آن قادر مطلق که ز سر پنجه قدرت      آرایش چرخ و فلک و کون و مکان داد

آن حی توانا که درون دل مادر  
آن ایزد رزاق که از سفره عامش  
آن داور بخشنده که بر کودک بستان  
بر قطره آبی سروپا و تن و جان داد  
مور و ملخ و انس و پری راهمه نان داد  
شیر از دل ابرو سرپستان دخان داد



نتوان دهن از گفتن حق بست و خمش زیست

از بهر بیان بود که داد از زبان داد  
عمری است که ایران شده مقهور اجانب  
تن بیشتر از این بتحمل نتوان داد  
باید ز پی خدمت این ملک کمر بست  
تا گمشدگان راره ارشاد نشان داد



مه آمد و پوشید سرا پای جهانرا  
پاشید بر اندام شجر سوده الماس  
گردون نه عیان است و نه مستور تو گوئی  
من غرقه بدیای تفکر شده ام سخت  
ناگاه یکی پیر خردمند در آن حال  
گفتا کنم آگاهت از این رازا گر چه  
این میغ بود آه دل مردم بدبخت  
بگرفت بیک حمله کران تا بکرانرا  
پوشید باین جامه همه پیکرانرا  
پیچده زنی لخت بتن تورکتانرا  
کاین چیست که پوشیده سرا پای جهانرا  
بگشود برای من و دل سرنهارا  
عاجز کند این بحث بنان را و بیانرا  
کاینگونه سیه کرده زمین را و زمانرا



بنگر تو باین کشور ویرانه بی در  
ایمان نبود در دل این قوم و یکیشان  
پیچد بخود از رنج اگر سنجد و بیند  
ترسم که فرو گیرد مان قهر خداوند  
کز فقر ز کف داده دگر تاب و توانرا  
بر ساحل راحت نکشد درخت امانرا  
سوداگر سودائی ما سود و زیانرا  
وزمانگذار بجهان نام و نشانرا



آن کیست که در فکر پریشانی خلق است  
 نه رافت و نه رحمت و نه عدل و نه انصاف  
 این گله پریشان و پراکنده شد از آنک  
 عصیان شده بر جان همه چیره چنان تب  
 خود این هیجان ریشه بیداد بر آرد  
 تو فنده چنان تندرو کو بنده چنان سیل  
 مدفون کند اندر دل خود عارف و عامی  
 وانگوش کجا؟ تا شنود آه و فغانرا  
 منسوخ شد اینگونه صفتها همگانرا  
 در پای و تن برده و سن هوش شبانرا  
 تب آمد و دارد زپی خود هیجانرا  
 یکباره بگیرد ز کف خلق عنانرا  
 بر باد دهد هستی بیداد گرانرا  
 مغروق کند در همه جا خرد و کلانرا

### ای مردم

مردم ای مردم آزاده شمارا بخدا  
 بتمنای دل دشمن دیرین هر روز  
 تیغه تیغ چو برهان شود و مشت دلیل  
 ای و کیلان نبود مجلس ما صحنه رزم  
 اگر این صحنه رزم است و نزاع است و فساد  
 ای وزیران همه را آتش غفلت سوزاند  
 ای سعید، این سخن نغز بگو با مردم  
 قد خود در برابر باب ستم تانکنید  
 پی نابودی هم، فتنه و غوغا نکنید  
 از چنین حربه بجز مرگ تمنا نکنید  
 دایماً جنگ در این کنگره برپا نکنید  
 پس دگر نام و درام مجلس شوری نکنید  
 بیش این خیره بر این موضع تماشا نکنید  
 سامری را بکمک چیره بموسی نکنید

### دنیای قلب

آوخ که گشت یکسره این روزگار قلب  
 مردم شدند قلب و شده است این دیار قلب  
 از حزب هم مپرس که شد در دیار ما  
 احزاب قلب و نهضتشان قلب و کار قلب  
 معشوقه قلب، عاشق او قلب و عشق قلب  
 بوس و کنار قلب و بت گلزار قلب

از باغ رو پیچ که شد از جفای دل  
گل قلب و لاله قلب و چمن قلب و خار قلب  
ای دخترک فریب مخور بهراشک و آه  
آه است قلب و عاشقک اشکبار قلب  
کس از صمیم قلب ترا دوستدار نیست  
زیرا که قلب قلب شد و دوستدار قلب  
زین پس بشعر قلب سرایم جفای یار  
از آنکه گشت دلبر سیمین عذار قلب  
من سعدی زمانم و نامم سعید گشت !  
آری شده است سعدی این روزگار قلب !

### زلزله

ای زلزله مهیب آخر  
از کار تو در تمام کشور  
رخ گشته ز اشک دیده خونین  
کردی همه را دچار شیون  
خون شد دل مرد و کودک و زن  
دریا شده از سرشک ، دامن  
این نقش چه بود بار دیگر  
بگشود زمین دهان و بلعید  
هم کودک شیرخوار معصوم  
هم تازه عروس آرزومند  
از خشم طبیعت ستمگر  
دلها که بشور و شوق میزد  
آن عیش و نشاط و کار و کوشش  
کنون سرور ریخت در هم  
یکباره فتاد از طپیدن  
در سینه خاک کرد مسکن  
افکار بدیع مرد در تن

با خاک بنا شده است یکسر

ایچرخ چه کرده بود کدک؟  
کاینسان تن او بخون کشیدی!  
کشتی زچه روی مادرش را؟  
از او چه بدی مگر تو دیدی؟  
اینها چو بمرگ آرمیدند  
آیا تو براحت آرمیدی؟  
گشتی بسر و عیش اندر؟

روی تو سیاه ای طبیعت!  
این ظلم چرا بما نمودی  
آیا ستم گذشته کم بود؟  
کاز نو تو بما جفا نمودی  
کام همه را تو تلخ کردی  
عیش همه را عزا نمودی  
بر قلب همه زدی تو آذر

ای مانده در اینمیانہ سالم  
سوزد دل ما بماتم تو  
رینزد زدودیده اشک خونین  
بر حالت زار و درهم تو  
این تسلیت از سعید پذیر  
کاو هست شریک درغم تو

خونین بودش ز اشک دفتر

### لاغر می

چنان ضعیف شدم من که مور جسم مرا  
بسوی لانه کشاند بجای پای ملخ  
وگر اراده کند دوختگر تواند داد  
مرا عبور زسوزن بجای رشته نخ

### آهنگ

دیشب بکنار جویباری  
بر دامن سبزه سر نهادم  
بر عارض گل بجای شبنم  
صد قطره ز چشم تر نهادم  
بر چهره شرمگین گلها  
از بوسه خود اثر نهادم

بوسیدن گرم شاعرانه

بگذشت نسیم سرد و لرزید  
از بیم بخود گل شقایق

چرخید از این نسیم هر برگ  
از دیدن این همه بدایع  
در آب چو موج بحر و قایق  
آمد بنظر بسی حقایق  
از لطف و صفای آفرینش

داغی بجین لاله دیدم  
زین داغ، زبان طعن، سوسن  
چون خال سیاه ماهروئی  
بر لاله گشود چون هوئی  
بر خاست بطنز گفتگوئی  
از طعنه او میان گلها  
گفتند که عیب جوست سوسن

آنشب بفرزدشت و کهسار  
از هاله بگرد روی زیبا  
مہتاب فروغ دیگری داشت  
زیبائی خاص و زیوری داشت  
آرامش و لطف بهتری داشت  
گوئی که سپهر هم در آنشب  
با من سرمهر و آشتی داشت

روحی به تنم وزید، هر دم  
بر روی سرم عبیر افشانند  
آورد نسیم، بوی گلها  
بادی که وزید روی گلها  
از هر طرفی بسوی گلها  
میرفت نگاه ثابت من  
میکرد سراغ از گل من

میکرد سراغ آن گلی، کاو  
برگرد رخ سپید و زیبا  
همچون گل سرخ رنک و رو داشت  
گیسوی سیاه و تار مو داشت  
عمر گل سرخ مشکبو داشت  
افسوس وصال آن گل من  
بر عکس فراق او، که تیری است

آنشب بمیان جمع گلها  
همراه خیال، آرزو ها  
من ماندم و فکر های مبهم  
بگذشت ز خاطر دمادم  
میگفت شوی دوباره خرم  
میداد امید، مژده بر من

وز این همه غم نشان نماند

## میروود!

دیدم براهی ماه من چون مهر تنهامیروود  
 وز دیدن اندام او طاقت زتنها میروود  
 گفتم خدایا رحم کن بر جان هر بیننده  
 این میکشدم مخلوق را کاینسان فریبامیروود  
 کج کرد راه خویشتن تا نگر در احوال من  
 از این غم بانگ از ثری سوی ثریامیروود  
 دامن من گردیدیم بس ریخت در آن اشک غم  
 شط است اشک چشم من زینرو بدریامیروود  
 یکجا فروغ روی او یکسو خیم گیسوی او  
 از آن سفید و آن سیه خون از سرما میروود  
 از ناوک دلدوز او ، وز عشوه جانسوز او  
 فریاد جانفرسای من بر چرخ مینامیروود  
 هر گه که بینم روی او ، و آن نر گس جادوی او  
 دین و دل اندر کوی او یکسر بیغما میروود  
 آتش بجای افر و ختم و زغم سرا پاسو ختم  
 من شعله را آموختم کاینسان بیالامیروود  
 گر شد سعید از هجر او غمگین ، بگو محزون مشو  
 وصف تو در هر انجمن زین شعر شیوا میروود

## حاشا فکینید

پای بر دیده من او نگذار دهر گز      تر سدا از موج و گذر بر لب دریان کند  
 آنقدر دیده ام از دست تو محنت امروز      که دگردل هوس دیدن فردا نکند

ماہ را در بر تو مقنعہ بر سرفکنم سجده گر پیش تو بر آن رخ زیبا نکند  
 داد خواهی کنم از دست تو در محضر عشق گرد آن محکمہ چشمان تو حاشا نکند  
 چشم میخواست بروی دگری خیرہ شود بستم اورا کہد گر خواهش بیجان کند  
 سر تسلیم فرود آورد امروز سعید  
 بتو ایماہ وز ہجران تو پروا نکند

### شب وصال

ماہتابا ماہی امشب نزد من خوابیدہ است  
 زلف پیچا پیچ او بر گردنم پیچیدہ است  
 این همان ماہی است کاندردوری او سوختم  
 خون دل خوردم بسی تیار من گردیدہ است  
 من شدم شوریدہ یکسر، گشتہ شور انگیز، این  
 ہر چہ من نالیدہ ام این گل بخود بالیدہ است  
 گرفتار بستہ لب از گفتار معذور است او  
 بسکہ شیرین است لبہایش بہم چہ بیدہ است  
 ای عجب کز بعد عمری بخت من بیدار شد  
 زان دمی کاین گل بروی سینہ ام خوابیدہ است  
 بخت بدین کاین زمان ہم باز مینالد دلم  
 کردہ عادت بینوا از بس چونی نالیدہ است  
 اگر!

نمیداد مظلوم اگر تن بظلم  
 نمیگشت بت چیرہ بر فرق ما  
 زرا زور و زور از زرا آید پدید  
 بجانش بالای ستمگر نبود  
 اگر دست این خاق بتگر نبود  
 نمیبود زوری اگر زر نبود

درباره یکی از دوستان خود که خدایش پسر عینیت کرده بود  
گفته است :

آندم که شنیدم بتو ایند پسر داد  
زین مزده سراپا شده ام غرق مسرت  
ایشاعر آزاده که کلاک تو سخن را  
دانی که خداوند بانسان چو پسر داد  
اکنون همگی منتظر خوردن سوردند  
گر نیست میسر که دهی سور مفصل  
رسم است که هر دوست دهد کله قندی  
سعید هم از دست دوستان خود دل پردردی دارد ، او در این باره  
چنین گفته است :

کو محرم رازی که دهم شرح غم خویش  
کز دست رفیقان دغر ، من چه کشیدم  
جز جامه کین بر تن بر تن احباب ندیدم  
با آنکه بجز تار محبت نتیدم  
جز سردی و بیمهری بسیار نکردند  
هر چند بر ایشان نفس گرم دمیدم

گفتم که دهد بهره مرا فضل و کمالات  
جز خون جگر بهره ز تحصیل نبردم  
تا اهل قلم گشتم و اندر پی دانش  
دردا و دریغا که ز پستان فضیلت  
بد بخت ترا ز من بشری نیست بعالم  
یک عمر پی زحمت و تحصیل دویدم  
زین سکه بجز رنج و مذلت نخریدم  
شد تیره ترا ز شام سیه صبح امیدم  
جز شیرۀ اندوه و مرارت نمکیدم  
با آنکه خلائق همه گویند سعیدم

## سہیلی

احمد سہیلی فرزند میرزا غلام رضا خان خوانساری است، جدش آقا محمد وعمویش محمد جعفر خرم ہر دو از شعرای معروف خوانسار بشمار میروند۔ سہیلی در سال ۱۲۹۱ متولد شدہ و پس از اتمام تحصیلات بخدمات فرهنگی پرداخت، وی در نظم و نثر استاد است خطوط سبہ را خوب مینویسد، از نقاشی بہرہ کامل دارد، در کتاب شناسی صاحب بصیرت است و محققین و اہل فن قول او را حجت می شمارند۔ شاعری، نویسندگی، نقاشی، کتاب شناسی، خوشنویسی اینہا ہمہ از مشخصات سہیلی خوانساری است۔ وی از آغاز جوانی شاعری عاشق پیشہ ورنندی پاکباز بار آمدہ ولی ہنوز معشوقہ را کہ بتواند دل دردمند او را بدست آورد بچنگ نیاوردہ است۔ از اشعار این شاعر دل سوختہ بوی سوختگی بمشام میرسد :

سہیلی از آغاز جوانی در سلك شعرای زمان قرار داشت و از اعضای انجمن ادبی حکیم نظامی بود۔ با اینکہ در انجمن ادبی فرهنگستان و ایران از اعضاء ہیئت رئیسہ است بشاعری تظاهر نکرده و اینکار را نوعی تفنن می شمارد۔

وی متجاوز از بیست و دو سال است کہ ریاست کتابخانہ ملی ملک را در تہران بعهدہ دارد، از تالیفات سہیلی حصار نامی در شرح حال مسعود سعد سلمان و محمود و ایاز را میتوان نام برد کہ بسیار فصیح و سلیس نوشتہ شدہ است۔

دیوان بابا فغانی و کتاب ذیل عالم آرای عباسی و دیوان خواجہ جوی کرمانی نیز با مقدمہ و تصحیح و اہتمام وی بطبع رسیدہ است و اکنون نیز چند کتاب دیگر در دست تصحیح دارد کہ آداب الحرب فخر مدبری کی از



آنها است و دو کتاب مفید در تاریخ احوال نقاشان و خطاطان تألیف کرده  
 کہ چاپ آن سرمایہ زیاد لازم دارد .

دیوان سہیلی قریب بہ ۶۷ ہزار بیت است کہ هنوز منتشر نشدہ ولی  
 پارہ از آثار شیوا و غزلیات شورانگیزش جستہ و گریختہ در مجلات ادبی  
 تہران منتشر میشود . از اشعار او است :

### دل شکستہ

سنک دلا چرا دگر جو رو جفا نمیکنی	جو رو جفا بکن اگر مہر و وفا نمیکنی
ہر چہ غم و بلا رسد از تو بجان ما رسد	دور ز جان خستگان رنج و بلا نمیکنی
ایکہ ترش نشستہئی تیغ چرا نمیکشی	زخم چرا نمیزنی، قہر چرا نمیکنی
زخم دگر بز ن بدل مرہم اگر نمی نہی	درد دگر بدہ اگر خستہ دو انمیکنی
عہد ہر آنچہ نمیکنی وعدہ بہر کہ میدہی	عہد زیاد میبری، وعدہ وفا نمیکنی
در رہ دوست نشستہئی دست اگر ز جان دلا	جان بلب رسیدہ را از چہ فد انمیکنی
ای بت سر و قامت منتظر قیامت	خیز چرا نشستہئی فتنہ بیانمیکنی
تیر غم زد ی بجان تا کہ بخون نشانیم	ہر چہ کنی بکن بتا زانکہ خط انمیکنی
کیست سہیلی ای صنم خستہ دلی ز درد و غم	کام دل شکستہ ام از چہ روانمیکنی



میروم از کویت ایگل چون وفا نبود ترا  
 مردم از اینغم کہ جز خارجقا نبود ترا  
 از کدورت دل نخواہد با تو گشتن رو برو  
 دانم ای آئینہ روبا ما صفا نبود ترا  
 چون فرستی درد، ای وصل تو آب زندگی  
 از برای درد مندان گردوا نبود ترا

گرئی بیگانه ای نامہربان آخر چرا  
 از وفا یکدم نظر بر آشنا نبود تر  
 وای بر حال من و دل ای غمت بر جان اگر  
 در دل سنگین غمی از حال ما نبود ترا  
 عاقبت ایدوست میدانم بقهرم میکشی  
 زانکہ درد دل بیمی از روز جزا نبود ترا  
 تاکہ با من بر سر مهر آید آنمہ یکنفس  
 در دلش ای نالہ تأثیری چرا نبود ترا  
 سوختی جان سہیلی ز آتش ہجران بگو  
 رحم درد دل از چہ رو ای بیوفا نبود ترا  
**نوای عشق**

چہ شد ایگل کہ ترا بوی وفائی نبود  
 آد از خوی تو ای آینہ رخسار کہ باز  
 دل چسان راہ سلامت سپرد زانکہ مرا  
 درد ہجران ترا کزد دل من برد قرار  
 غیر اشکی کہ بدامن رود از دیدہ تر  
 چون ہلاک من غمدیدہ پسندی کہ مرا  
 در رہ عشق تو ہر چند زبا افتادم  
 قدم از سر شدہ در کوی تو ما را کہ دگر  
 خوش بود نالہ جانسوز سہیلی آری  
**افسرده**

آتش عشق رخت گردل ما میسوزد  
 منعم از سوختن ایدوست مکن زانکہ چو من بجفا ہر کہ شد از یار جدا میسوزد  
 گل در آغوش نسیم سحر افتاد و زرشک  
 در چمن بلبل بی برک و نوامیسوزد

مرو از پیش من غمزده ایدوست مرو  
 رمقی نیست دگر در تن و باز آتش عشق  
 گرنہ در ماتم پروانہ بسوزد دل شمع  
 چون وصال تو میسر نشود، خستہ ہجر  
 کاتش ہجرتو جانم بخدا میسوزد  
 دل افسردہ و بیجان مرا میسوزد  
 ہمہ شب تا بسحر گاہ چرامیسوزد  
 یا بہجران تو میسازد، یا میسوزد  
 بامیدی کہ کند دوست وفا میسوزد

### سوز دل

برجانم آتش میزند نا مہربانیہای او  
 سودی نشد حاصل مرا جز حسرت از سودای او  
 نہاد دستی بر سرم از مہربانی دلبرم  
 عمری فتادم گرچہ من، چون خاک رہ در پای او  
 دل از وفا و مہر او کی میتواند بر کند  
 آنرا کہ باشد چشم دل بر چہرہ زیبای او  
 از قامت رعنا ی او دانم قیامت دیدہ ئی  
 ہر جا کہ شوری بنگری باشد ہم از غوغای او  
 دیدی بشمع روی او امشب اگر پروانہ ام  
 سوزد دل زار مرا بیمہری فردای او  
 شوقم فزاید دمبدم جانم بکاہد درد و غم  
 عقلم رباید لاجرم این عشق شوق افزای او  
 گفتم سہیلی کیستی گفتا دل از کف دادہ ئی  
 آشفتنہ دیوانہ ئی رسوای او شیدای او  
**عہد شکن**  
 باز رفتی و بیگانہ گشتی، رحم بر آشنائی نکردی  
 از تو ما را امید وفا بود غیر جور و جفائی نکردی

رفتی و دل بغم آشنا شد جان ز ہجرت اسیر بلا شد  
 غم بلای دل مبتلا شد، دورم از جان بلائی نکردی  
 خاطر عاشقان از چہ خستی، عہد و پیمان یاران شکستی  
 دل بہمہر رقیبان بستستی، دوستان را وفائی نکردی  
 حال دل با تو باری چنین بود از غمت آہ ما آتشین بود  
 درد مند تو بودیم و رفتی درد ما را دوائی نکردی  
 از ہمہ خوب رویان گسستیم دل بزلف تو اید و دست بستیم  
 مبتلای تو گشتیم اما رحم بر مبتلائی نکردی  
 آخر ایدل شدی ہمدم عشق، شادمان گشتی از ماتم عشق  
 تارہد جان ز موج ہم عشق، بہر ما دست و پائی نکردی  
 غیر بیتابی از دوری او کز تو باور ندارم سہیلی  
 فاش گویم صواب از بخواہی اندر این رہ خطائی نکردی

### بی آشیان

بیتو ای یار نا مہر بانم رفت از دست تاب و توانم  
 در غمت بسکہ سوز در روانم دیگر از زندگانی بجانم  
 سوخت جان و تنم اخگر غم، میخلد بردلم نشتر غم  
 زار افتادہ در بستر غم، دور از او خستہ و ناتوانم  
 سیل خون خیزد از دیدہ من، خستہ شد جسم غم دیدہ من  
 بیتو ای ماہ رنجیدہ من، او فتاد آتش غم بجانم  
 راہ عشقست و بی فتنہ یک جای نیست ہر گز در این راہ ایوای  
 کاروان رفت و من خار در پای، مانده چون آتش از کاروانم  
 فصل گل رست خار از گل من غیر حسرت نشد حاصل من  
 وای بر حال زار دل من اینچنین بگذرد گر خزانم

باتوروزیکہ دمسا از بودم، همچو مرغی خوش آواز بودم  
 در چمن نغمہ پرداز بودم، رفتی و شد خراب آشیانم  
 ای رخت شمع شبہای تارم، گفتم آئی مگر در کنارم  
 مردم اینک بیا بر مزارم: کز غمت خاک شد استخوانم  
 با تو ای مونس و ہمدم دل، قصہ ہا گفتم از ماتم دل  
 آنچه گفتم ترا از غم دل، اندکی بود از داستانم  
 چون سہیلی من از بیقراری، اشکم از دیدگان گشت جاری  
 پیش آنمہ بدین آہ وزاری فاش تر گشت راز نہانم

### بادگار دوست

ای عہد شکستہ کز بر من رفتی و مرا زیاد بردی  
 ای مہر بریدہ دلبر من چون عہد و وفا زیاد بردی  
 فریاد زدست او ستادت  
 کوجور و جفا بیاد دادت  
 ای رفتہ بقہر، پار و پیرار چون بود کہ بیوفا نبودی  
 زانروز خوش ای نگار بیاد آر کز مہر زمن جدا نبودی  
 امروز چرا زیوفائی  
 ہر لحظہ بجور میفزائی  
 ایدوست فسانہ ساز کردی کزیار کہن کنارہ جوئی  
 رفتی و بہانہ ساز کردی تا یارنوی دوبارہ جوئی  
 دانم کہ مرا اگر نخواہی  
 زین سوختہ جان اثر نخواہی  
 فریاد کہ از غم تو ہر شب تا صبح زدیدہ اشک بارم

سوزد ہمہ شب در آتش تب بی روی تو جسم و جان زارم

دریاب مرا کہ دیر گاہست

کز ہجر تو روز من سیاہست

ہر گوشہ در آشیانہ من باشد ز تو نقش و یاد گاری

در ہر طرفی بخانہ من از عشن تو میجہد شراری

دل بیتو بہر کجا نشیند

رخسار تو پیش دیدہ بیند

افتد چو نظر بنامہ ہایت چشم از مژہ سیل خون گشاید

آن حلقہ زلف مشکسایت آرام ز جان من رہاید

وانموی کہ از تو یاد گارست

چون نافہ آہوی تتارست

عکس تو کہ یاد گار پیشست پیوستہ بود مقابل من

چون مرہم جان و قلب ریشست زینروی نشستہ بردل من

اکنونکہ تو رفتی از کنارم

با عکس تو او فتادہ کارم

با اینہمہ یاد گار ایدوست از سر نرود خیال رویت

با این دل بیقرار ایدوست چون دور توان شدن ز کویت

چون صید فتادہ در کمندم

صیاد پیا نہاد بندم

### خواب طلائنی

یکسال گذشت و دور از آنماہ جان و دل خستہ ناتوان بود

دیدم روزی پیادہ در راہ کان دلبر ماہر و روان بود

گفتم کہ کنون چو گشت پیدا  
 دیگر ندم ز دست او را  
 رفتم بر او سلام کردم      نشناخت مرا و بی سخن رفت  
 گفتم ز غمت برنج و دردم      بشنید ولی ز پیش من رفت  
 بگذشت ز پیش چشم و باری  
 بگذاشت مرا پآہ و زاری  
 گفتم نظری بحال من کن      آشفته و عاشقم برویت  
 فکری بغم و ملال من کن      دلدادہ صادقم بمویت  
 ای آمدہ بس شبان بخوابم  
 روز از چہ نمیدہی جوابم  
 آنشب کہ ترا بخواب دیدم      در عشق تو مبتلا نبودم  
 تا صبح بر تو آرمیدم ،      اما بتو آشنا نبودم  
 نشناختہ در برم فشردی  
 اشک از مرزہ ترم ستردی  
 از خواب چو دیدہ باز کردم      گفتم کہ توئی مقابل من  
 زین خواب کہ قصہ ساز کردم      آمد غم عشق حاصل من  
 در خواب، دل از کفم ربودی  
 بیدار شدم برم نبودی  
 ایدوست زدوری تو ہر شب      تا صبح ستارہ می شمارم  
 بی ماہ رخت در آتش تب      صد درد بجان خستہ دادم  
 عشق تو بلای جان و تن شد  
 غارتگر عقل و ہوش من شد  
 از من چو شنید این حکایت      گفتا کہ شبی بخوابت آیم

کم کن ز خموشیم شکایت      در خواب پی جوابت آیم

عشق من و تو چو بود در خواب

در بیداری بوصل مشتاب

اینک همه شب در انتظارم      کان ماه مگر بخوابم آید

در خواب با انتظار یارم      شاید ز پی جوابم آید

زین غصہ بجان رسید کارم

ناید چو دگر بخواب ، یارم

### مہرہ روز

من کیستم دلدادہ ئی آتش بجانی      دیوانہ ئی آوارہ ئی بی خانمانی

بی بال و پر مرغی ، اسیری ، ناتوانی      دور از چمن افتادہ ئی ، بی آشیانی

کز محنت و غم خاطر ی افسردہ دارم

در کوی جانان عاشقی از جان گذشتہ      از جان براہ دوستی آسان گذشتہ

عمرش بتلخی در غم ہجران گذشتہ      درد آشنائی از غم درمان گذشتہ

بی ہمدلی ، بی ہونسی ، بی غمگسارم

بی طالعی از مہر ماہی دور مانده      بیچارہ ئی از وصل او مہر جو رہ مانده

در کنج غم افتادہ ئی رنجور مانده      بی صبح روشن در شب دی جو رہ مانده

کز روزنی روشن نگردد شام تارم

صیدی بخون آغشتہ در رنج و بلایم      در دام صیادی اسیر و مبتلایم

از عافیت بیگانہ با درد آشنایم      جز نالہ اندہ فزا ناید زنایم

غیر از فغان نبود ز ہجر دوست کارم

ایوای من ایوای بر حال من و دل      کز بخت بد ، کامی نشد از دوست حاصل

دانم رھائی از فراقش ہست مشکل      جان بردن از دست غمش سودای باطل



لیکن بوصلش عاشقی امیدوارم

کاش از وفا آید شبی در خانه من  
روشن کند شمع رخس کاشانه من  
پرسد ز احوالم مگر جانانه من  
تا غم شود دور از دل دیوانه من  
گردد رها از بند حرمان جان زارم

روزی که آن گل بر سر مهر وفا بود  
کام دل غمدیده از وصلش روا بود  
جانم کجا آزرده خار جفا بود  
تن با شکنج درد و غم کی آشنا بود  
امروز بنگر چون بهجرانش فکارم

ایدوست کز من بی سبب رنجیده رفتی  
پیوند مهر و دوستی ببریده رفتی  
حالی نپرسیدی مرا نا دیده رفتی  
درد دل شیدای من نشنیده رفتی  
باز آ که از هجرت سیه شد روزگارم

☆

بیا و جان و دلم خسته عذاب مکن  
مرو ز پیش و دو چشم مرا پر آب مکن  
مبند بر رخ یاران آشنا در وصل  
بر روی مردم بیگانه فتح باب مکن  
چو باده خون دلم گر خوری حالات باد  
بیزم غیر مخور می، دلم کباب مکن  
سرای تو است دل من بدست غم مسپار  
چنین چه میکنی ای خانمان خراب مکن  
جفا و جور تو بر عاشقان ز حد بگذشت  
نگویمت که مکن لیک بی حساب مکن  
چو من زد دست جفای تو جان نخواهم برد  
ستم بجان سهیلی روا مدار ایدوست  
از این فزون دل او خسته عذاب مکن

### در سایه افرا

ای درخت تناور افرا  
وی چمن را تو خرمی افرا  
در چمن تا بود ترا ما و  
سایه مهر تو است بر سر ما

سایهات را خدای کم نکند

قد تو ہیچگاہ خم نکند

در بہاران چمن ترا باید      بی تو سیر چمن غم افزاید  
سر و گویم اگر ترا شاید      صحن گلشن قد تو آراید

بیتو گلزار سبز و خرم نیست

تو بمان گل نماندا گر غم نیست

تو دہی مژدہ بہاران را      بنشاط آوری ہزاران را  
شاد سازی تو میگساران را      بچمن آوری تو یاران را

طرف باغ و چمن تو آرائی

بچمن خرمی تو افزائی

کاش سرمای دی تو را آزار      نرساند کہ باز فصل بہار  
با چنین شاخ و برگ در گلزار      بفزائی بجلوہ بیش از پار

خرمی بخش بوستان باشی

طرب افزای دوستان باشی

کاش زخمی ترا بجان نرسد      بچمن باد مہرگان نرسد  
ورسد ہرگزت زیان نرسد      نو بہار ترا خزان نرسد

کہ چمن ناگہ از صفا افتد

مرغ خوش نغمہ از نوا افتد

یاد داری بگاہ فروردین      کہ چمن بود چون بہشت برین  
من و آن ماہر روی زہرہ جبین      ہمچنان سایہ ات بر روی زمین

آرمیدیم ہر دو مست و خراب

شدہ از عشق یکدیگر بیتاب

من و او تا بگلستان بودیم      در کنار تو شادمان بودیم  
دور از چشم باغبان بودیم      چون پری از نظر نہان بودیم

در کنار تو عیش ما تا بود  
 برگ و شاخ تو پرده ما بود  
 در پس پرده کار ما دیدی  
 بوسه آبدار ما دیدی  
 دیدہ اشکبار ما دیدی  
 لب خندان یار ما دیدی  
 هیچکس کار ما نمیداند  
 جز تو اسرار ما نمیداند  
 گفته بودی کہ ما بہم یاریم  
 یار دیرینہ و وفا داریم  
 یکدیگر را بغیر نگذاریم  
 بکسی دامن تو نسپاریم  
 لیک او عہد خود زیاد ببرد  
 رفت و آنوعدها کہ داد ببرد  
 بینی اکنون مرا کہ مہجورم  
 از سفر کردہ یار خود دورم  
 دور از او ناتوان ورنجورم  
 همچنان شمع کشتہ بینورم  
 دگر آن سایہ نیست بر سر من  
 وان پر چہرہ نیست در بر من  
 کاش آنماہ از سفر آید  
 از دوہہ پیش خوبتر آید  
 شام ہجر مرا سحر آید  
 من دلدادہ را ببر آید  
 اگر آید منش کنم اصرار  
 کہ چو پارینہ آیدت بکنار  
 بکنار تو چون گرفت قرار  
 یادش آور حدیث صحبت یا  
 گلہ سرکن کہ ای پری رخسار  
 از چہ گفتی بترک عاشق زار  
 بعد از این ترک دوستان نکنی  
 ترک یاران مہربان نکنی

## بارغم

جان از هجر خسته‌ئی دارم	دل از غم شکسته‌ئی دارم
بیتو آمد دلم بجان دریاب	کز غمت جان خسته‌ئی دارم
بسکه بارغم بدوش دل است	پشت از غم شکسته‌ئی دارم
جای اشک از دو دیده بارم خون	چشم در خون نشسته‌ئی دارم
نرهم از کمند زلف بتان	دل در بند بسته‌ئی دارم
اختر نا مساعدی است مرا	طالع نا خجسته‌ئی دارم

## از جان گذشته

ما کیستیم عاشق از جان گذشته‌ئی	با درد خو گرفته ز درمان گذشته‌ئی
در راه دوست دین و دل از دست داده‌ئی	هستی بباد رفته از جان گذشته‌ئی
محنت کشیده بغم و درد مبتلا	افتاده در دمنده و ز درمان گذشته‌ئی
دل داده‌ئی بکوی تو مشکل رسیده‌ئی	بیچاره‌ئی ز وصل تو آسان گذشته‌ئی
در سنکلاخ وادی غم جان سپرده‌ئی	از وصل دور مانده ز هجران گذشته‌ئی
در پیش موج حادثه بر پا ستاده‌ئی	کشنی شکسته‌ئی و ز طوفان گذشته‌ئی
دیوانه‌ئی بچاه سکندر فشانده دست	آواره ز چشمه حیوان گذشته‌ئی
دانی که خست جان سهیلی ز دوستان	عهد وفا شکسته ز پیمان گذشته‌ئی

## سمیع

حاج ملا سمیع از علما و فضایی قرن سیزدهم است که در سال ۱۲۹۵ بسن ۸۰ سالگی در نجف اشرف بدرود حیات گفته و در روای السلام مدفون است، خاندان سمیعی که در جوزچه خوانسار اقامت دارند، از اولاد و احفاد او بشمار میروند.

سمیع بسرودن شعر نیز میپرداخت اشعاری که از وی باقی مانده اکنون در اختیار ما نیست، درستف مسجد جوزچه که از بناهای خود او

است اشعاری بنام وی ثبت شده که دو بیت زیر از آن جمله است :

مسجدی ساخت همه چو خلد برین      حاج ملا سمیع خوش سیما  
گفت بانی برای تاریخش      مسجد است علی التقوی

۱۲۸۵

## شاه کرم

شاه کرم از شعرای درویش مسلک و از عرفای بنام قرن دهم است وی با حقی و حشمتی از یک سلسله و نسبش به خواجه حسن ماضی مدفون (پریه) فریدن میرسد ، خواجه حسن نیز از اولاد و احفاد عارف شهیر حافظ سعد الدین عنایت الله خوانساری است ، شاه کرم نیز مانند آباء و اجداد و بنی اعمام خود مورد توجه قاطبه اهالی خوانسار بوده و علاوه بر اهالی خوانسار طوایف بختیاری را نیز نسبت به این خاندان اعتقادی کامل بود امین احمد رازی در هفت اقلیم نوشته است .

(شاه کرم خوانساری از طبقه سادات (۱) صاحب کرامات آنمکان است و طایفه اکراد را بدان سلسله اعتقادی موفور است و شاه کرم با وجود آنکه از قیود عاری است و مضمار مشربش سمیع افتاده بهمان نوع معتقد فیه آنجماعت است و شعر را نیک میگوید) :

تقی اوحدی در عرفات ویرا چنین ستوده است :

(صاحب همت بلند طبع ارجمند گوشه نشین عرصه کامکاری شاه کرم خوانساری از مشایخ آنجا است و مردم را نسبت به وی و سلسله وی که با جد و والده قائل متحد میشود اعتقادی تام بوده و ایشان نیز از فرزندان زادگان خواجه حسن ماضی اند) .

(۱) شاه کرم - سید نبوده و از مشایخ است

از اوست :

شب غم ماه من در دل نبودی      کجا بودی که در منزل نبودی  
سفر کردن ز کویت بودی آسان      اگر پای طلب در گل نبودی

## شاهمیراد

شاهمیراد از شعرای معروف و از موسیقیدانهای مشهور عصر شاه عباس کبیر است، او حدی اصفهانی از مصاحبتش بر خوردار شده و در عرفات العاشقین نوشته است : (نادرالایام بار بد زمانه یار و همدم چمانه و چغانه رند نامراد شاهمیراد از خوانسار است در موسیقی استاد ، تصانیف با مزه و مشهور از او در عصر بسیار ویاری و مصاحبت او بنفسه با همه کس بیشمار بنده در سفر عتبات چند روزی در خوانسار که موطن اجدادی مادر قائل است با وی صحبت خوب داشت و از نفخات نغماتش بغایت محضوظ و بهره مند گردید الحق از منفردان است)

شاهمیراد در دربار شاه عباسی دارای قرب و منزلتی تمام بود و پادشاه عظیم الشان صفوی در باره وی توجه بسیار داشت و اغلب اوقات به خلعت و انعام سرافرازش مینمود ، شاهمیراد بیشتر اشعار خود را تصنیف بسته و تصنیف زیر را که در مقام دو گاه و نور و زو صبا بسته بود بسیار مورد توجه شاه عباس قرار گرفت .

صد داغ بدل دارم زان دلبر شیدائی      آزرده دلی دارم من دانم در سوائی

از اشعار اوست :

### رباعی

ده ساز بمن چرخ بد آموز نشد      این سفاک نواز کینه اندوز نشد  
یاک صبح بکام خاطر ماندمید      یکشب بمراد دل ما روز نشد

## رباعی

دیشب آهم خیال روزن میکرد  
در خانه مادوش نمی سوخت چراغ  
هر شعله بصد زبانه شیون میکرد  
بیمارغم توخانه روشن میکرد

## شعر

دروصلم ونگاه بسویش نمیکنم  
ترسم که اضطراب دلم بیشتر شود

☆

کسی از عمر خود بر خورده باشد  
کسی از عمرش باو بر خورده باشد  
حیات جاودان مخصوص پیری است  
که در عشق جوانی مرده باشد  
کسی درد مرا لذت شناسد  
که از دست تو زخمی خورده باشد

☆☆☆

نمیرود اجل از پیش دیده ام نفسی مشی که شمع رخ یار در مقابل نیسب

بیاد نرگس مخمور جانان  
گریبان دلم درد دست طفلی است  
ز بس کزد دست هجران پاره کردم  
نشیند در دلم لیکن بنوعی  
چنان از دیدنم آزرده گردد  
زهر گوری مسیحی سر بر آرد  
نفس در سینه میغلطد چو مستان  
که نشناسد گریبان را ز دامان  
نمیدانم دل است این یا گریبان  
که در بتخانه کافر با مسلمان  
که زهد از توبه و زاهد ز عصیان  
گر آئی بر سر خاک شهیدان (۱)

## شعریب

ملا شعیب یا شعیبا از تلامذه آقا حسین خوانساری است که در مدرسه  
جده اصفهان سکونت داشت و در همانجا نیز بدرود حیات گفت، شعیب  
مرد خاموش و آرامی بود آقا حسین خوانساری نسبت باو توجه زیادی  
مبذول میداشت، سال فوتش را در سنه ۱۰۸۳ قمری ذکر کرده اند وی از

(۱) این قطعه را بر شد بر و جردی هم نسبت داده اند

شعراى معروف عصر صفويه است  
جان در تنم ز پر تو سيمای ديگرى است

از او است :  
رفتار من چو سایه ز بالاي ديگرى است

سخن صاقدلان راه بدلها دارد  
جز سخن نيست نگرهبان سخن در گفتار

در شهوار بگوش همه كس جادارد  
رشته پاس گهراز لغزش بيجا دارد

با هر كه حرف دوستى اظهار ميكنم  
از بسكه در زمانه يكي اهل در نيست

خواييده دشمني است كه بيدار ميكنم  
اظهار درد خویش بدیوار ميكنم

بقدر همت هر كس هنر زياده شود  
هزن بقامت خم گشته در جوانى دم

رسد چو قطره بدریا كريم زاده شود  
كه اين كمان بهوای نفس كباده شود

يكى سوار شود ديگرى پياده شود  
ديف تو سن دولت بخود نميگيرد

## شهاب

شهاب از شعراى قرن سيزدهم هجرى است از اشعار وي جز چند  
ماده تاريخ چيزى بدست نيامد .

از تاريخ فوت او اطلاع صحيحى در دست نيست ولى آنچه مسلم است تا  
سال ۱۲۶۳ قمرى حیات داشته است .

اين چند شعر از ماده تاريخى است كه بسال ۱۲۵۹ در مرك دخترى بنام  
گوهرنسا سروده .

هم احبابدا بود نور بصر  
قد سرو او سرو بستان دل  
هم اصحاب را بود نقد روان  
سزد چرخ بوشد سیه در غمش  
رخ ماه او مهر تابان جان  
شود دیده مهر و مه خون نشان



شہاب قصیدہ را نیز در مرک میرزا کاظم طبیب مؤلف مفتاح الشفاء  
سروده است کہ چند شعر از آن در اینجا نقل میشود .

میرزا کاظم فیاض گہ چون جد و پدر

شدمسمی بفلاطون زمان و دوران

آنکہ در شہر بدی شہرہ ایام و بدہر

شہر یاری بديار بدن و کشور جان

وانکہ قانون سلامت ز اشاراتش گشت

شرح اسباب شفای ہمہ بیماران

سوی جنت نہ خود آن جان جہان تنہارفت

بلکہ باخود پسری برد چوماہ کنعان

کہ بد او نیز چو یعقوب پدر لقمانی

نعم او بود محمد لقب او لقمان

آن چو یعقوب ز کنعان و خود این چون یوسف

کوس رحلت زدہ رفتند سوی مصر جنان

بہر آن پیر فلک کردہ گریبان را چاک

بہر این خیل ملک گشتہ ز ماتمزدگان

از پی رحلت آن پیر خرد گفت چنین

دہم ماہ رجب رفت فلاطون بجنان

(۱۲۶۲)

بہر این مویہ کنان موی کنان گفت شہاب

بجنان رفت مسیحا نفسی موی میان

(۱۲۶۲)

## شہیدی

سید حسن شہیدی فرزند مرحوم آقا میرزا محمد مہدی ثقہ الاسلام (۱) و از خاندان جلیل میر کبیر است، وی در سال ۱۲۹۴ خورشیدی در خوانسار بدنیا آمد، چہار سالہ بود کہ پدرش را شہید کردند.

شہیدی تحصیلات قدیمہ را در نزد اساتید و فضلاء خوانسار و علوم جدیدہ را در اصفہان و تہران فرا گرفته و ہنوز سرگرم ادامہ تحصیلات بود کہ آقا محمد و آقا علی دو برادر بزرگتر از خود را بفاصلہ کمی از دست داد و با مرگ آندو بادرہ زندگی و سرپرستی و تکفل برادر زادہ ہای خردسال خود پرداخت، سپس تحصیلات خود را در رشتہ قضائی دنبال و دریافت گواہی نامہ تحصیلات عالیہ قضائی در سال ۱۳۱۸ بخدمت داد گستری وارد و در اصفہان مصدر مشاغل مہم قضائی گردید و بداد ستانی استان اصفہان ارتقاء یافت، وی در سایہ حسن عمل و ابراز لیاقت بزودی طرف توجہ مردم قرار گرفتہ و با کاردانی و فعالیت بی نظیری کہ از خود نشان داد توانست نظر اولیای دولت را نیز جلب نماید و پیاس ہمین خدمات صادقانہ و قابل تقدیر بود کہ از طرف اعلیٰ حضرت ہمایون محمد رضا شاہ پہلوی بدریافت نشان عالی تاج مفتخر گردید.

شہیدی یک چند بداد ستانی آذربایجان منصوب و زمانی نیز دادرسی دیوان عالی کیفر عمال دولت را بعهده داشت.

وی در سال ۱۳۲۸ از طرف اہالی گلپایگان و خوانسار بنمایندگی مجلس دوم مؤسسان برگزیدہ شد و در دورہ ہفدہم کہ حکومت دہلی مصدق زمام امور را در دست داشت و تا اندازہ انتخابات آزاد و بالا اقل

(۱) شرح حال ثقہ الاسلام بتفصیل در کتاب مشاہیر خوانسار خواهد آمد.

بصورت بهتر و مردم پسند تری انجام گرفت ، شهیدی نیز از طرف مردم نجف آباد و فریدن بنماینده گی مجلس انتخاب گردید و چون دوره هفدهم مقارن با جنبش مردم برای ملی شدن صنعت نفت بود ، وی نیز هماهنگ با تمایلات مردم بصورت فراکسیون نهضت ملی در آمد و در دوره نمایندگی خود در زمره نمایندگان مبرزو مناطق مجلس بشمار میرفت و در خلال این مدت خدمات شایانی به پیشرفت امور عمرانی و بهداشتی و فرهنگی استان اصفهان و حوزه انتخاباتی خود نموده است ، شهیدی در دوران زندگی و مبارزات سیاسی خود صدمات زیاد دیده و محرومیت های بسیار کشیده است ، وی نویسنده توانا و دارای تالیفات است ، (شعله) و قسمتی دیگر از آثار او بچاپ رسیده اهالی خوانسار نسبت بشهیدی و سایر فرزندان ثقة الاسلام علاقه مخصوصی دارند .

شهیدی پس از انحلال دوره هفدهم دیگر بخدمت دولت بازنگشت و اکنون در تهران مشاور حقوقی و وکیل پایه يك دادگستری است .  
غزل زیر از او است :

دلدار اگر که سنگدل و بی وفا نبود	اینقدر جور بر من مسکین روان بود
بر گرد شمع عارضت ای یار سست عهد	پروانه وار سوختم اما سزا نبود
گر بامن از وفا سریاری نداشتی	حاجت بمکر و حيله و ریب و ریا نبود
بر ابروی هلال و ش افکنده گره	بگشای این گره که سزاوارمان بود
من دردمد عشقم و محتاج بوسه ئی	درد مرا بجز لب لعلت دوا نبود
از گلشن جمال تو خلقی است بهر همند	کس بی نصیب چون من بی دست و پا نبود

راندی شهیدی ای مه تابان ز در گهت

گویا کسی بدهر چو او بینوا نبود

☆☆☆

## شیخ الاسلام

میرزا علیخان فرزند میرزا ذوالفقار است از شعرای قرن یازدهم هجری است ، تذکره نویسان ویرا از نزدیکان آقا حسین شناخته اند بعضی ها او را عموزاده حقیقی و برخی دیگر ویرا عمه زاده آقا حسین خوانساری بشمار آورده اند ، میرزا علیخان از تلامذه عم خود آقا حسین بوده بعداً در اثر تقاضا و اصرار اهالی گلپایگان بشیخ الاسلامی آنجا برگزیده شد ولی دیری نپائید که از مردم گلپایگان بستوه آمده و از شغل خود استعفا کرد .

شیخ الاسلام از شعرای معروف قرن یازدهم است که دیوان او در هندوستان و ایران رواج یافته و اشعارش مقبول خاص و عام بود . از او است چون توان با اهل دنیا صاف کردن سینه را کز دور وئیها گل رعنا کنند آئینه را



ز جوش بخل مردم چین با بر و مداحسان است

نوازش اهل حاجت راهمین از چوب دریان است



دور از تو خون مرده نماید چراغ من می همچو لاله خشک شود در ایام من



بسکه از رشک او گداخته شد سر موئی دماغ فاخته شد



از بس گلش به آب نزاکت سرشته اند بی بهله (۱) گل بدست نکیر دنگار من



دور از تو مد آه مرا شمع محفل است مژگان بدور دیده من خط باطل است

(۱) بکنوح دستکش

بسکه بی او چهره ام با سبیلی غم آشناست

خانه آئینه از مثال من چینی نما است

☆

رخسار تر انیل خط سبز ضرور است چشم همه کس از نمک حسن تو شور است

هر کس بقدر حوصله خود رسد بفیض رنک شراب ساغر تصویر را بس است

سری هر دم بیالین خیالی خواهشم دارد

هوای بال مرغی هر پری از بالشم دارد

روانگاه است از پهلوئی غیر آرام جو گشتن

زمخمل دیده ام خوابی که بی آرامشم دارد

باشد نگه نرگس بی سرمه رساتر بی درد چو شد باده بود هوش رباتر

طراوت آنقدر میبارد از سر و دل آرامش که طوفان میکند پیراهن ابری بدامانش

چهره تا کی میتوان افروخت با افسردگی

سوختیم از بسکه همچون شمع خود را ساختیم

رباعی

دور از تو ز رشته های آه سحری بستم کمر خویش بعزم سفری

دانم که بیای خود بجائی نرسم چون خار روم مگر به پای دگری

لبریز ز نظاره من گشت دو عالم از بس بتماشای تو بالید نگاهم

جز عکس تو من پر توی از هیچ ندیدم چندانکه در این آینه گردید نگاهم

شب هجرت تو در فانوس تن چون شمع کافوری

فروزان استخوانم شد ز تاب گرمی تبها

بردار ز دامن کسان دست و دعا کن برداشتن دست و دعا معنیش این است  
 چون صبح در جوانی اگر پر میشدم مانند آفتاب جهانگیر میشدم  
 زین پیش بود قابل پرواز شهپر هم آشیان اگر به پرتیر میشدم  
 اگر چه هست صراف عمل بینا بهر نقدی ز روی لطف میگیرد ز سرخ خجالت هم  
 میهوده است دست زدن در میان سعی کارت بسان بهله چو در دست دیگری است  
 دارند در نظر مژده سان نیک دیدگان خاری که دور از ره احباب کرده اند  
 طپد از بس که ز شوق دل باغ گد سرخ باده ز رنگ بریزد ز ایام گل سرخ  
 چشم بلبل شود از شمع رخت گر روشن  
 دامن از بال فشاند چراغ گل سرخ  
 تیرنگ است ز بس جامعه رعنائی تو  
میشود سرمه‌ئی از دود چراغ گل سرخ  
 عزیز می‌چو هوش رفته از سرد سفر دارم  
شکست رنگ گل دارد صدای ناله بابل  
 داریم بیتو چشم ز مردم رمیده‌ئی  
 خنجر بخویش از مژه خود کشیده‌ئی  
 نومید نیستیم که چون داغ لاله هست  
با هر شبی چراغ خدا آفریده‌ئی  
 پنهان نکند مرگ ز ما قاتل ما را چون پرده چشم است کفن بسمل ما را

## صائب

آقا صائب از ادبا و فضلاى اوایل عصر قاجاریه است، آثار صائب مثل آثار اغلب از شعرای خوانسار در موقوع انقلابات و کشمکشهای داخلی از بین رفته است .

صائب جد خاندان نویسنده است (۱)

## صبوحی

حسینای صبوحی از شعرا و موسیقیدانان و خوانندگان قرن یازدهم است در عنفوان جوانی ترك علاقه دنیا را گفته بسیر و سیاحت پرداخت حدود ولایات مرکزی و ری و همدان را زیر پا گذاشته قدم باذربایجان نهاد در تبریز ملا و اصب برادر صبوحی که در دستگاه رستم خان سپهسالار آذربایجان قرب و منزلتی داشت ویرا از لباس درویشی خارج ساخته و به سپهسالار معرفی کرد پس از آن باتفاق برادر بلاهیجان رفت و مدتی را بامیرزا عبدالله وزیر لاهیجان بسر برد .

صبوحی را در فن موسیقی مهارت تام بود و در ساز چهارتار استاد و آواز دلپذیر و روح انگیزی داشت و شاهنامه را بسیار دلنشین میخواند، وی در اواخر عمر از نوازندگی و خوانندگی توبه کرده و بسمت کدخدائی منصوب گردید صبوحی در سال ۱۰۷۸ بدرود زندگی گفته غیر از قصاید و غزلیات ۷ مثنوی از خود بیادگار گذاشته .

(۱) نسب نویسنده بدین ترتیب به او منتهی میشود  
یوسف فرزند محمود فرزند حسن فرزند خدا بخش فرزند آقا صائب

نالہ شد در دل گرہ شب از خیال زلف او

موی چینی سرمه آواز چینی میشود

☆

مشک ما کافور گشت از گردش چرخ دورنگ

گند آوردیم و گرد از آسیا برداشتیم

☆

چنان از نالہ شب دلتنگ سازم بلبانش را

کہ بر خیز درود بامن گذارد داستانش را

دل افغانستان کند مردم پریشان گردد آن کاکل

چو آن مرغی کہ بر ہم خورده بیند آشیانش را

چو آمد بر سرم آن شہسوار از غایت مستی

ندانستم رکابش را ببوسم یا عنانش را

صبحی را بہ تیری از تو دل خورسند چون گردد

کہ هست از ناول صد آرزو ہر استخوانش را

☆

خوش آن قصر جہان آرا کہ سازی جلو گاہ آنجا

تر اینم صبح و شام چون خورد شید و ماہ آنجا

سراسر گشتہ دارد آہوی چشمت بصحرائی

کہ نبود غیر باران سرشاخہ برق آہ آنجا

نگویم روز محشر میرسد دستم بدامانش

کہ خوبان پادشاہانند خواہ اینجا و خواہ آنجا

صبحی را فراق تہ یکشد از خانہ بیرون آی

مبادا دردمندی کشتہ گردد بیگناہ آنجا

☆





خیالش چون در آید در نظر گویم وصال است این  
 وصال او تصور میکنم اما خیال است این  
 بماء عارضش من چون دهم خورشید را نسبت  
 که در اوج کمال است آن و در عین زوال است این



من آن شهید فراق توام که بیدردان  
 بطرف قبر من آیند و دردناک شوند  
 برای قتل رقیبان چه احتیاج به تیغ  
 به پهلویم بنشین تا همه هلاک شوند



خط نورسته آن لب که ریحان است حیرانش  
 خضر در گلشن جان سیر کرد از آب حیوانش  
 محبت گوهری نایاب و ابنای جهان حاسد  
 همان بهتر که سازم همچو جان در سینه پنهانش  
 بهر صورت که باشد آتش عشقش مرا سوزد  
 بهجران از جدائی در وصال از بیم هجرانش  
 نظر بازی است کارم لیک باحسن دل آرائی  
 که مانند گریبان ملک پاک است دامانش  
 سر خود را بفتراک سواری بسته می بینم  
 که زلف عنبرین مویان بود جاروب میدانش

محبت در میان ما و تو پنهان بود اما  
نیاز من عیان میسازد و ناز تو پنهانش

☆

غمم افزون شود چون دیگران گریند برحالم  
بلی دریا فزون میگردد از باران ساحلها  
این رباعی را در باره شخص متمولی که به نکبت زندگی میکرد  
گفته است :

خانی که نه ترك است نه کردونه لراست  
لبریز ز پنزر چو جهاز شتر است  
دولت ز کثافتش نیاورد برون  
گیبا گردید و باز از فضله پراست

اشعاری چند از مثنوی صباحی که بوزن شاهنامه سروده  
ثناها کنم خالق پاک را  
فروزنده شمع ادراک را  
اثر وقف آواز بلبل کند  
می رنگ در ساغر گل کند  
مگر شد بد کرد تو تسبیح خوان  
که گلبن سری دارد و صد زبان

## دو رزم

ز بس ریخت زابر کمانش تگرگ سبر گشت غربال بیزنده مرک

## در صفت شمشیر

چو شمشیر اقبال را ساز و برك  
بفرق عدو شهر بسال مرک  
بمیدان کین بسته چرخ نگون  
نمایان پای بر سر بحر خون

حذر کن از این مار افکنده پوست  
دلیر اینچنین گویمش در جواب  
پریده است از پنجه شیر مهر

برون از غلاف آتش تند خواست  
کس از پرسد احوال این برق تاب  
کترین ناخنی ز انقلاب سپهر

### درباره اسب گوید

ز نعلش گر آئینه سازد خیال  
نماید در او چهره امری محال

### درباره فیل گوید

دوالی است بر طبل اسکندری  
چونم سایه اش بر زمین جا کنند  
قلم را زبان است سنگین از او  
فلک طرف اندیشه خالی کند

نفس در دلش از نوا گستری  
چو با ثقل تن رو بصحرا کند  
برد مایه حلم و تمکین از او  
اگر یسار جسم مثالی کند

### درباره یف اصفهان

نگین دان فیروزه آسمان  
محیط از برش موج دم خورده ئی  
که سر چشمه نزدیک و دریا است دور

چه شهری ز وسعت برون از گمان  
چو خندق زمین از میان برده ئی  
سحابش از آن آب خواهد زهور

### درباره زاپنده رود

نشستند چون مردم طاس بین

بر اطراف آن قصر های متین



## صبوری

ملاهاشم متخلص بصبوری از شعرای قرن ۱۱ هجری است  
 صبوری بیشتر اوقات عمر خود را در مسافرت یزد و کرمان بسر برده  
 سال فوتش بدست نیامد آنچه مسلم است در خوانسار بدرود حیات  
 گفته است :  
 شعرش این است

صفحه روی بتان را خط محشامی کند

معنی آری نکته دان از لفظ پیدا میکند

دیده‌ام گوهر بدامان ریخت از پهلوی دل

ابر دایم ریزش از بالای دریا میکند



شدم شکار تو در کشتنم شتاب مکن

نمیکند دگری صیدم اضطراب مکن

من و فراق تو و تاب چون منی هیسات

تنک دلی چو مرا مست این شراب مکن

بسر زنش نشود عشق بر طرف ناصح

برو صبوری بیچاره را عذاب مکن

## صفا کودکانی

صفا از شعرای قرن سیزدهم است که از دهکده کودکان (قودجان)

برخاسته ، قریه قودجان در اصل کودکان بوده .

آقای محمد علی کاظمی که از محترمین آنقریه است وجه تسمیه آنرا بکودکان باینجهت میدانست که دو کودک بنام حلیمه و نرگس که از دختران اعقاب موسی ابن جعفر علیه السلام میباشند باین دهکده پناه آورده و از آنروز اینقریه به کودکان شهرت یافته است، آرامگاه حلیمه و نرگس اکنون زیارتگاه اهالی کودکان است .

دوست فاضل ما آقای فضل الله زهرائی را عقیده بر این بود که خطوط روی سنك قبر حلیمه و نرگس میخی است و بنابر این صاحبان قبر را زردشتی می پنداشت .

نویسنده در سفر اخیر خود بقریه کودکان رفته و باكمك آقای روحانی فرزند آقای حاج آقا حسین عالم آن قریه و یکنفر دیگر بنام آقای غفوری که در تهران اقامت دارند صندوق مقبره را برداشته و خطوط سنك قبر را دیده ام ، آنچه مسلم است خط کوفی و مربوط بقرن سوم هجری است ، آقای روحانی تعهد کرد در نوشتنی از نوشته های سنك قبر را برداشته و بتهران ارسال دارد ولی تاکنون خبری از ایشان نرسیده است .

حلیمه و نرگس را بنام دختران بيك هم مینامند و عجب این است که دو قطعه دیگر نظیر و نمونه این سنگ که شکل عجیبی هم دارد در خوانسار موجود است که یکی از آن در بیدهند و دیگری در لبرود دیده میشود .

و هر سه بنام دختران بيك نامیده میشود .

از صفا جز ماده تاریخهایی که از او در کودکان دیده شد چیزی بدست نیامد از اشعارش پیدا است که طبع شعر متوسطی داشته تاریخ فوتش بدست نیامد ولی آنچه مسلم است تا سال ۱۲۶۴ قمری حیات

داشته است۔

از ماده تاریخهای صفا که جنبه تاریخی دارد در کتاب تاریخ خوانسار  
استفاده خواهد شد .

## صفائی

ملا هاشم متخلص به صفائی از شعرای عهد صفویه است حالاتش  
بدرستی روشن نیست سال فوتش بدست نیامد .

این شعر از او است :

هلال عید و ماه چارده یکجراتوان دیدن

بتحریرك صبا از رویش اریکسونقاب افکند

## طاعتی

مولانا طاعتی از مشایخ عظام و از شعرای قرن دهم است .

طاعتی نظر باینکه از پیرزاد های خوانسار و خود نیز مقام شیخوخیت  
داشته مورد توجه اهالی بود از تاریخ فوت او اطلاعی بدست نیامد .

شعرش این است

کامل خردی اگر بقانون رصد

بر دامن کبریاش نشیند گرد

در فهم و علو قدر آن گنج خرد

خیط نظر جهانیان ربط دهد

\*\*\*

ای رشته کش مهره پشت آدم

منظومه کاینات باشد از هم

ای نظم ده گوهر طلب آدم

تعلیقہ صنعت ارنیباشد یکدم

\*\*\*

مفتاح خزینه وجودش بکف است  
در عهده اقتدار شاه نجف است

مصباح ازل که آفتاب شرف است  
ضبط و نسق عالم ملک و ملکوت

\*\*\*

دل را برخت چو دیده حیران دیدم  
در عرصه پیشگاه امکان دیدم

تا روی تو در آینه جان دیدم  
چون حسن تو جلوه کرد شور عجبی

\*

گنج غم تو باعث ویرانیها  
شد سلسله جنبان پریشانیها

ای لازمه حسن تو حیرانیها  
فتراک آویز عقل یعنی زلفت

\*

از عالم سوز مهر جانان فریاد  
وز گوشه درد خیز هجران فریاد

از شعله فروز آتش جان فریاد  
از خار غم بادیه عشق فغان

\*

در کنج فراق رازدار دل من  
خار المی ز خار خار دل من

ای یاد تو یار و غمگسار دل من  
در پای خیال تو مبادا که خلد

\*\*\*

از دست شده صبر و قرار دل من  
گرد رنگری بحال زار دل من

ای از تو پیا فتاده کار دل من  
چون شمع بسوز دل کنی گریه زار

\*\*\*

در خلوت دل عشق تو روز افزون شد  
عشق تو درون آمد و جان بیرون شد

چون منزل عشقت بدل پر خون شد  
گنجایش جان در دل پر درد نماند

## طلوعی

طلوعی از شعرای اواخر قرن دهم و اوائل قرن یازدهم است که  
مدتها در دستگاه امیرخان قورچی باشی بود سال فوت و محل وفاتش

از او است:

بدست نیامد .

خون هزار بلبل زارم بگردن است در پای هر گلی که نشستم بیاد تو

## عبدالله

ملا عبدالله از شعرای اواخر قرن سیزدهم است که هم بزبان فارسی و هم بلهجه محلی خوانسار اشعاری سروده .

ملا عبدالله در قریه باوکی بربرود اقامت گزیده و گویا در همانجا هم بدرود حیات گفته باشد .

فرزندانش اکنون در الیگودرز بسر میبرند

این رباعی را که بلهجه شریف محلی خوانسار سروده شده باو نسبت میدهند

مردم تتلنده فکر کارم دربان در فکر خوم و یار و دیارم دربان

ای بخت سیاتو بر برودت کدبرت من خب به همیشه در خوشارم دربان

## عظیمی

سید صدرالدین عظیمی معروف به آقا صدرا از علماء و مجتهدین اخیر است که در سال ۱۳۵۴ قمری بدرود حیات گفته وی فرزند آمیرزا محمود عظیمی است که شرح حالش در کتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد آقا صدرا از آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی و آقا ضیاءالدین عراقی و آیه الله نائینی اجازه اجتهاد و روایت داشت آقا صدرا عظیمی دارای تألیفاتش بشرح زیر است

رساله در فیزیک و شیمی .

رساله جامعی در ارث و دیات .

رساله در علم رجال و غیره .



عظیمی دارای طبع شعر و صاحب دیوان است . دیوان او بچاپ نرسیده  
و از اشعار وی چیزی در دسترس ما نیست .

محمد جواد افسر شاعر توانای معاصر در مرگ او قطعه سروده که  
دوبیت آخر آن این است :

سال تاریخ وفاتش افسر روشن ضمیر

کرد از پیر خرد با ناله و افغان سئوال

گفت افزون کن دو اندر آخرین مصرع بگو

شام صدر الدین بدل گردیده باروز وصال

$$۱۳۵۲ + ۲ = ۱۳۵۴$$

اطلاعات فوق از دانشمند محترم آقای حاج آقا حسین علوی . و آقای

سید علی عظیمی برادرزاده آن مرحوم بدست آمد .

## عندلیب

عندلیب تخلص شاعری است که در قرن سیزدهم میزیسته از آثار  
ادبی او جز آنچه که بر روی سنگهای قبور ثبت است چیز دیگری بدست  
نیامد قطعه زیر را عندلیب در سال ۱۲۴۵ در مرگ شخصی سروده

ای شده در خاک چو بسمل نهان	وی ز غمت سوخته پیر و جوان
خفته تو آسوده بدامان خاک	اشک فشان در غم تو آسمان
ای گل پژمرده که پنهان شدی	از نظر خویش و تبار و کسان
جای تو معمار قضا در بهشت	ریخته از روز ازل طرح آن
آمد و گفت از سر صدق این سخن	جرعه کش باده دور و زمان
حیف از آن سرو گلستان ناز	آه از آن نخل ریاض جنان

پیر خرد گفت که ای عندلیب  
 سال وفاتش یکی مصرعی  
 آنکه از این دار بحسرت گذشت  
 بهر وفاتش سخنی کن بیان  
 ختم شد از خامه و شد بر زبان  
 (رفته از این جای بر حوریان)  
 ۱۲۴۵

## غوغا

نامش بابائی و غوغا تخلص او است . وی نیز از جامعه یهود خوانسار  
 برخاسته و سال مجاعه ۱۲۸۷ تا ۱۲۸۸ را دریافته است .  
 در باره مجاعه دومثنوی ترتیب داده و اکنون موجود است .  
 اشعار غوغا از لحاظ تاریخی حائز اهمیت ولی پاره از ابیات آن از نظر ادبی  
 ارزش چندانی ندارد .

بطوریکه از اشعار او بر میآید در سال مجاعه باندازه کارد باستهخوان  
 مردم رسیده بود که با گوشت حیوانات و چهار پایان و سگ و گربه تغذیه میکردند  
 و باز در این باره گفته است در حدود سه سال تمام که حوضها و  
 چشمه سارهای خوانسار خشکیده بود باغ و بوستانها و مزارع خوانسار  
 وضع غم انگیزی را بخود گرفته و مردم خوانسار آنچه از خطر مرگ  
 جسته بودند ترك خانه و سامان کرده و از شهر و دیار خود متواری  
 گشتند (۱) ، غوغا در سال مجاعه ۳۰ ساله بوده و خود در این باره چنین  
 گفته است :

دیدرسی سالگی غوغای زار      آنچه آورد این گرانیها بیار

(۱) سال مجاعه برای خوانسار ضایعات جبران نا پذیری را بیار آورده و  
 ما تفصیل آنرا مشروحا در تاریخ خوانسار خواهیم آورد .

این اشعار از مثنوی بحر تقارب او است که خطاب بنخود گفته :

چو طوطی سخن را پر آوازه کن  
ز نو داستان دگر تازه کن  
الهی به داور و مزمار او  
به موسی و لوح گهر بار او  
کن این مثنوی را چنان دلنشین  
که گویندم از جان هزار آفرین  
تا آنجا که در باره مجاعه سروده است

یکی زعفرانی شده رنگ او  
یکی رنگ او چون زمرد شده  
یکی باب خود را بکشت و بخورد  
یکی خانه اش را برفت و ببرد  
و مثنوی دیگرش با این شعر آغاز میشود

قافیه سنجان مرا محرم شوید  
این دل مجروح را مرهم شوید  
تا که از نو آتشی بریا کنم  
و زگرانی لحظه غوغا کنم  
قصه بشنو ز غوغای یهود  
تا به بینی بازی چرخ کبود  
و در پایان این مثنوی گفته است :

نام من بابائی است ایدوستان  
دارم اندر سر هوای بوستان  
ساکن خوانسارم و غوغا منم  
زامت موسی در این دنیا منم

## فایض

ملاعلی فایض از شعرا معروف او آخر عصر صفویه است صبح گلشن او را  
چنین معرفی مینماید :

(فایض مولانا علی خوانساری است فیض کلامش بشیرینی در رنگ و پی  
چاشنی گیران سخن جاری و ساری) . از او است :

کاردم زغم بطپیدن رسیده است  
این نیم قطره خون بچکیدن رسیده است

# فروزش

محمد علی فروزش فرزند حاج محمد رضا از شعرای با ذوق معاصر است که در سال ۱۲۹۵ خورشیدی در خوانسار متولد شده .  
فروزش تحصیلات خود را در خوانسار و اصفهان پایان رسانیده و از آن پس به تجارت پوست و رووده پرداخت در سال گذشته از این کار دست کشیده و ناچار بمهاجرت از خوانسار گردید و اینک در شهر داری اهو از مصدر شغلی است . شعرش اینست:

## هن کیستم؟

من کیستم اسپر سر کوئی	با بند عشق یار پرروئی
شیدای تار زلف سمن سائی	مفتون و مست نر گس جادوئی
افتاده ئی بچاه ز نخدانی	دلدادنی بخرمن گیسوئی
حالم تبه ز جور دل آزاری	روزم سیه ز زلف سیه موئی
در انتظار محرم اسراری	در حسرت نوازش دلجوئی
نالان ورنجدیده بهر برزن	گریبان و داغ دیده بهر کوئی
بنشسته ام براه گل اندامی	تا بر مشام آید از آن بوئی
چو گان روزگار مرا بفکند	در پرتگاه حادثه چون گوئی
داغ دلم چکیده بهر گلشن	اشکم دویده بهر لب هر جوئی
جز خیل غم نمانده در اطرافم	صف بسته در قبال من اردوئی
بر یاد روزگار تبه کرده	دازم بهر کرانه هیاهوئی



حدیث زلف ترا با صبا نشاید گفت	از آنکه باد صبا هرزه گرد و نمناک است
در این تلاطم دریای بخت درء عجم	که از چه کشتی صبرم هنوز آرام است
قدم به محفل ما نذر راه لطف و به بین	که خون دیده بجای شراب در جام است

## فکری

اسمعیل فکری از شعرا و خوشنویسان معروف قرن دهم است .  
خطش بسیار زیبا و نمونه از خط او که بر صندوق مقبره شیخ صدر الدین  
حسین عارف نقر شده هنوز موجود است .  
این صندوق که ارزش تاریخی دارد اکنون در مقبره بابا ترک  
قرار دارد ، اشعار فکری بدست نیامد .

## فنائی

میرسید محمد رضوی متخلص بفنائی فرزند میرسید زین العابدین  
نقوی رضوی است که در سال ۱۲۵۳ خورشیدی در خوانسار دنیا آمده .  
چهار ساله بود که پدرش بدرود حیات گفت ، وی در ده سالگی برای  
تحصیل باصفهان عزیمت کرد در پانزده سالگی از اصفهان بنجف اشرف  
آمده و تحصیلات خود را دنبال کرد .  
فنائی از تلامذه صاحب کفایة الاصول و سید محمد کاظم یزدی و  
سید محسن تبریزی و میرزا محمد علی چهاردهی و حاج میرزا حسین خلیلی  
و شریعت اصفهانی و شیخ ابراهیم اردبیلی و سید ابوتراب خوانساری  
و سید محمد آل بحر العلوم بوده و از بعضی آنان صاحب اجازه است .  
فنائی پس از خاتمه تحصیلات و رسیدن بدرجه اجتهاد بقصد ایران  
حرکت کرده و باصفهان مراجعت مینماید .  
وی در مرداد ماه ۱۳۳۴ خورشیدی در اصفهان بدرود حیات گفت .  
فنائی رضوی پدر جهدی است که شرح حالش مذکور شد ، جهدی در حیات فنائی

بدرود حیات گفته است .

فنائی درنظم و نثر صاحب تالیف و در عربی و فارسی آثار مهمی از خود  
بیادگار گذاشته :

- ۱- درة البيضا در شرح و حاشیه عروة الوثقى (عربی) که در سال  
۱۳۴۳ قمری بچاپ رسیده .
- ۲- رساله عملیه دعوت الحق در ۲ جلد (بچاپ رسیده)
- ۳- درر اللیالی فی زاد الايام واللیالی در ۱۲ فصل و خاتمه چاپ سنکی
- ۴- برهان المتقین در ۲ جلد (بچاپ رسیده) .
- ۵- فریاد حسن جلد اول مطبوع .
- ۶- مبشرات الفوآد در علائم ظهور (عربی) (بچاپ رسیده)
- ۷- رساله در صلوات و فضائل آن (فارسی) مطبوع .
- ۸- منتخب در علائم ظهور
- ۹- سدرۃ المنتهی در سه جلد .
- ۱۰- طریق اقوم .
- ۱۱- حاشیه بر مکاسب شیخ .
- ۱۲- حاشیه بر خیارات شیخ .
- ۱۳- جلد دوم فریاد حسن در اخلاق
- ۱۴- الرفرف الاصول .
- ۱۵- حاشیه بر فرائد الاصول .
- ۱۶- گوهر الاعظم فی اسم الاعظم
- ۱۷- در عرفان فی سیر الی الله
- ۱۸- سبع منازل .

- ۱۹۔ رسالہ درعلم رمل .
- ۲۰۔ رسالہ درعلم جفر .
- ۲۱۔ جامع التنزیل فی مراتب التفضیل .
- ۲۲۔ اکثر ابواب کتب الفقہیہ .
- ۲۳۔ تذکرہ المتقین .
- ۲۴۔ جہان دارا .
- ۲۵۔ منظومہ درعلائم ظهور .
- ۲۶۔ تحویل الاحوال .
- ۲۷۔ (اربعین) فقہ استدلالی .
- ۲۸۔ شرح کفایۃ الاصول .
- ۲۹۔ نکث الرضویہ .
- ۳۰۔ مثنوی در ۲۰ ہزار بیت ،
- ۳۱۔ ضیاء الانوار .
- ۳۲۔ شجرۃ العلم منظوم .
- ۳۳۔ شرح زیارت ناحیہ .
- ۳۴۔ کوكب الدرۃ .
- ۳۵۔ مراتق الفقہیہ .
- ۳۶۔ اللؤلؤ المنتور .
- ۳۷۔ النخلۃ الرضویہ .
- ۳۸۔ دیوان رضوی .
- ۳۹۔ زاد الآخرہ .
- ۴۰۔ الایمان .

- ۴۱۔ الرحمن فی اسرار القرآن  
 ۴۲۔ رسالہ در بیان اقوال و تعداد اسم اعظم .  
 ۴۳۔ رسالہ در بیانات منبری ماه رمضان .  
 ۴۴۔ گلشن اسرار .  
 ۴۵۔ رسالہ در رد کلمات نصاری .  
 ۴۶۔ دورہ اصول فقہ .  
 ۴۷۔ رسالہ در توحید .  
 ۴۸۔ رسالہ در رضاع وغیرہ .  
 کہ اکنون فرزند ارجمند آن مرحوم آقای سید شہاب الدین رضوی (۱)  
 کہ از ائمہ جماعت و از فضلاء صاحب نطق و بیان معاصر است در صدد  
 چاپ قسمتی از آنها برآمده اند .

نمونہ از اشعار فنائی

بدیدن رخت ایماہ ، مہاگر بدر آید      رخ از خجالت زویت گرفتہ در بدر آید  
 با روزی تو جانا گمان مبر کہ پیہم      سرا ز مودت تو تا کہ جان زن بدر آید  
 چو بلبل بقیس در تمام دورہ عمرم      بعشق وصل کنم نالہ تا جلد بسر آید



از نقش زمین بینم من صورت انسانی      از خط جبین بینم من سیرت انسانی  
 در خاک زمین یا بجز اجزاء وجودش را      از طول زمین جویم من قامت انسانی

(۱) آقا سید شہاب الدین شخصاً نیز دارای طبع شعر بوده و آثار شیوانی  
 دارند روزی کہ نویسنده بنا بسابقہ ارادت چندین سالہ بوسیلہ آقای سید  
 علی مشکوٰۃ السادات خوانساری از ایشان تقاضای ارسال شرح حال فنائی و جہدی  
 و خودشان را نمودم معظم لہ فقط تاریخچہ زندگی آن دو مرحوم را ارسال  
 داشتند بعداً نیز کتاب این تقاضا تکرار شد ولی تا اکنون کہ شرح حال مرحوم  
 فنائی در زیر چاپ است جوابی از طرف ایشان نرسیدہ است



☆  
جدما آدم و حوا سبب خیر شدند      تا نمائیم در این بادیه ماعیش و نشاط

☆  
تشنه آب حیات توام ای مایه ناز      بر در خانه محمود توام همچو ایاز  
ذکر و فکر همه گردیده بوصف رخ تو      عاشقم بر در درگاه تو ای شاه نیاز  
بوالعجب ، آنکه سرانجام جهانش خلل است  
دور افتاده ز درگاه و نمیآید باز

## قاضی امین

قاضی امین از شعرای قرن دهم و مدتها بقضاوت خوانسار مشغول بود و بطوریکه نوشته اند در امر قضاوت عمل بخلافی از او دیده نشد وی پدر سحری قاضی و شاعر است چنانچه قاضی امین بیشتر عهده دار قضاوت خوانسار بوده اند .

اولاد و اعقاب قاضی امین اکنون در خوانسار و اصفهان و تهران و سایر نقاط پراکنده اند بزرگ خاندان این سلسله در عصر حاضر میرزا جوادخان امینی است که در وقایع شهریور شوم ۱۳۲۰ بجرم وطنخواهی و باتهام دوستی با آلمانیها از طرف قوای مهاجم متفقین دستگیر و در اراک تبعید و زندانی گردید وی پس از استخلاص تاکنون در تهران اقامت دارد ،

### رباعی

ناکام شدم بکام بد خواه از تو      یکره نشدی بکام دل آه از تو  
هجران تو و شکیب آنگاه از من      ای وای من وجدائی آنگاه از تو  
☆  
از بس خیال آن مرثه در دل خلیده است      تا گفته ام دل از نفسم چون چکیده است  
☆

مرا دردی زدل بیرون نکردی      که صد درد دگر افزون نکردی  
بسویم يك نگاه از گوشه چشم      نکردی تادلم را خون نکردی

## قاضی جمال

قاضی جمال از شعرای قرن یازدهم است .  
وی از قضات معروف عصر خود بود تاریخ فوت او بدست نیامد  
از اشعار او است

نگر ز خون دلم گلشن بهار شکفت      نه لاله بود که بر طرف جویبار شکفت  
که خون زخم شهیدان عشق از ته خاک      بجوش آمد و از روی روزگار شکفت  
نسیم حسن تو دود دل که در پی داشت      کز او بنفشه همچون گل عذار شکفت  
شکفته گشت چو جا کرد ناوکت در دل      بسان غنچه که بر روی شاخسار شکفت  
جمال دامنت از خون دیده گلشن کن      که غنچه دلت از چشم اشکبار شکفت

## قاضی حسین

قاضی حسین از قضات مرمول و از شعرای معروف عصر شاه عباس کبیر است  
وی از تلامذه میرزا جان باغنوی شیرازی و مدتها قاضی خوانسار بوده است  
سلسله دودمان قاضی حسین عموماً اهل فضل و کمال و سخن سنج بوده اند  
از تاریخ فوت و مدفن قاضی حسین اطلاعی بدست نیامد .      از او است  
محنت زده نی عزم سر کوی تو کرد      آورد متاع هستی راه آورد  
چون یافت که کوی تو غباری زان یافت      نشست دگر نشست و برخاست چو کرد

## قاضی داوری

قاضی داوری از مشاهیر و فضلاء شعرای قرن ۱۱ هجری است که

قضاوت و محاکمات شرعیہ را بعہدہ داشت .

از تاریخ فوت و مدفن او اطلاعی در دست نیست. از او است :

داغ عشق و اختر عاشق گل يك باغ بود

آسمان در دامن و من در گریبان ریختم

دوبیتی

بود روزی کہ از غم رستہ باشیم  
چو ابرویت بہم پیوستہ باشیم  
نظر را خوب بیتو ، حاش لله  
کہ تو بیرون و مادر بستہ باشیم

## قاضی زین العابدین

قاضی زین العابدین فرزند ملا عبداللہ قاضی است .

سر سلسلہ این خاندان ملا بدیع خراسانی است کہ از طرف سلاطین صفویہ قضاوت خوانسار را بعہدہ داشت و از آن تاریخ اولاد و احفاد ملا بدیع بیشتر مرجع امور قضائی بودہ اند ، قاضی زین العابدین در علم اسطرلاب و بعضی دیگر از فنون ہم دست داشت و در این بارہ کتابی نیز نوشتہ است - وی بغایت شوخ و مزاح بود ، و تا اواخر عمر ہم شادابی و طراوت خود را از دست نداد .

قاضی زین العابدین در مرداد ماہ ۱۳۲۳ خورشیدی بسن ۹۴ سالگی در خوانسار بدرود حیات گفت .

وی پدر ملا محمد علی قاضی است (۱) کہ در سال ۱۳۳۰ قمری با کمک

(۱) ملا محمد علی قاضی اکنون در تہران اقامت دارد؛ وی دارای چند فرزند است . فرزند ارشدش دوست فاضل ما آقای تقی قاضی است کہ يك چند نیز بانتشار روز نامہ ندای خوانسار میپرداخت و اکنون در تہران وکیل دادگستری و مشاور امور حقوقی و قضائی است .

و تشریک مساعی دانشمند معاصر آقای حسین واعظ زاده حکیم الہی و حکیم الہی فریدنی دیر کهنسال دیرستانہای تہران و عدہ دیگر از فضلائی خوانسار بتأسیس مدرسہ جدید پرداخت .

اینعدہ با اینکہ مواجہہ با مخالفت شدید کهنہ پرستان شدہ بودند معہذا توانستند چند سالی را علی رغم تحریکات و دسائیس محلی مقاومت نمایند . ما در سایر تألیفات خود بتفصیل در بارہ خدمات مؤسسین و مدرسین فرهنگ جدید خوانسار گفتگو خواہیم کرد .

قاضی زین العابدین گاہی نیز باقتضای حال بسرودن شعر میپرداخت ، از اشعار وی جز قطعہ زیر را کہ در مرک برادرش ملا محمد اسمعیل کہ او نیز از قضات معروف زمان بود سرودہ است چیزی بدست نیامد .

سالك ملت حنيف خليل	قاضی شرع احمد مرسل
بجواز کریم رب جلیل	ارجعی را جواب داد و شتافت
ہادی القوم و حافظ التنزیل	وقضی نحبہ علی السبعین
(بہ جنان شد مقام اسمعیل)	عابدین گفت بہر تاریخش

## قاضی سعید

قاضی سعید از قضات مشہور عصر صفویہ است وی با اینکہ در خوانسار شہرت بسیار دارد حالاتش بد رستی روشن نیست ، از قرآن پیدا است کہ از شعر و شاعری نیز بہرہ مند بودہ و شہرت خود را بیشتر از این راہ بدست آورده است متأسفانہ اشعارش بدست نیامد .

قاضی سعید سر سلسلہ خاندان قاضی سعیدہا است ، از این سلسلہ شخصیتہای معروفی برخاستہ انداز آنجملہ حسن ابن محمد تقی ابن رحیم

ابن قاضی سعید مؤلف کتاب اسرار العبادہ و مریم بیگم کہ از بانوان فاضلہ قرن اخیر است ، این بانوی هنرمند در حدود شصت قرآن و کتاب را بخط خود نوشتہ است (۱)

در خوانسار کوی مخصوصی بنام قاضی سعید اختصاص دارد کہ اکنون محل سکونت قاضی سعیدیہا است ، بعضی از افراد خاندان قاضی سعید بنقاط تہران ، اراک و رشت و مازندران مہاجرت کردہ اند و در حال حاضر کسی کہ از این سلسلہ بیش از ہمہ معروفیت دارد آقای محمد قاضی سعیدی و کیل بایہ یک داد گستری است کہ اخیراً بہ تہران مہاجرت کردہ است

## قاضی نظام الدین

قاضی نظام الدین از قضات مشہور و از شعرای معروف قرن ۱۲ ہجری است قاضی نظام الدین تحصیلات خود را در اصفہان پایان رسانیدہ و پس از مراجعت بخوانسار والی لرستان بہ مراتب علمی و فضائل معنوی وی پی بردہ بنابہ تقاضای اہالی خرم آباد و با اصرار والی بخرم آباد لرستان عزیمت کرد و قضاوت و محاکمات شرعیہ آنحدود را متکفل گردید شیخ محمد علی حزین کہ در رفتنہ افغانہا از اصفہان متواری بود چون گزارش بخرم آباد افناد مدتہا را در مصاحبت او بسر بردہ و با ہم مشاعراتی داشتہ اند قاضی نظام الدین از فن موسیقی و الحان بہرہ کافی داشت و در علم حساب از نوادر عصر بود .

حسن صوتش را تا آنجا نوشتہ اند کہ ہر گاہ در خلوت بمصرعی مترنم میشد چنانچہ غفلتاً آوازش بگوش کسی میرسید شنونده مدہوش میگردد .

شرح حال حسن ابن محمد تقی و مریم بیگم و کتاب مشاہیر خوانسار خواهد آمد

قاضی نظام الدین تا نیمه قرن ۱۱ در قید حیات بوده و از تاریخ فوت او اطلاعی در دست نیست و چنین بنظر میرسد که در خرم آباد بدرود حیات گفته است .

شعرش این است

بعشق آشنا پرور هوس بیگانه میآید

برو ای آرزو از سر که صاحب خانه میآید

عنان گسستگی موج در کنار من است

ترا گمان که بدست من اختیار من است

✽

تادم حشر چو خود شید فروز از داغ است

دل گرمی که از آن آتش سوزان داغ است

✽

گرفتم این که صدیوسف ترا در کاروان باشد

چه حاصل چون بمات مصر قحط قدردان باشد

✽

از پهلوی عزت نکند چرب دهن را      چون شمع خورد دم تا بتوا از خورد بدن را

✽

هر چند میگریزی از من نگارک من      میگیرمت چو روز ماه مبارک من

## کمال

آقا کمال الدین فرزند ملاحسین از علما و فضیلتی قرن اخیر است

وی در زمره ائمه جماعت و از مدرسین عالی مقام اصفهان و مورد توجه

عموم بوده است ، آقا کمال الدین در ظهر شنبه ۱۷ صفر ۱۳۶۱ قمری در

حدود ۸۰ سالگی در اصفهان بدرود حیات گفته و در زینبیه در جموار قبر سپید

ابوالقاسم دهکردی مدفون گردید .  
از تالیفات او است :

- ۱- مجالس الذکریا محاسن الذکر .
- ۲- ایرادات بر کتاب هزار مسئله در فقه .
- ۳- رساله در رد باب .
- ۴- مجموعه اشعار و غیره .

از اشعار او است :

ای آنکه از مذمت دنیا سخن کنی      خارت بدست رفته. تو عیب از چمن کنی  
ابنای روزگار چو اخوان یوسفند      آن به که اعتکاف به بیت الحزن کنی  
این قطعه را نیز در فوت داماد خود سید محمد باقر نحوی سروده:  
آن سمی حضرت باقر که بود      نحوی عصرش فصیح و هم بلیغ  
سال فوتش را اگر پرسی ز من      گویمت ای حیف از او یای دریغ

## گوثری

گوثری از شعرای خوش قریحه و وسیع مشرب قرن یازدهم هجری  
است، که او را بنام رادی معرفی کرده اند، از تاریخ فوت و مدفن او اطلاعی  
بدست نیامد .

از آثار او است:

هرگز نشد مقید مهر و وفا دلت      غیر از جفا و جور ندانی خوشادلت

☆

باتنک حوصله کاوش ز خردمندی نیست      چشم ما بپهده سر بر سردریا دارد

☆

باخلق زمانه کوثری رازمگو  
دانی دهن کوه چر ابر سنک است  
این راز بر مردم غمازمگو  
یعنی که هر آنچه بشنوی بازمگو

## مجرم

مجرم از شعرای قرن ۱۱ هجری است حالاتش بدرستی روشن  
نیست و از تاریخ فوت او اطلاعی بدست نیامد. این شعر از او است  
خود را مسازشعله عالم که هه چومهر دارد زوال جلوه صاحب جمالها  
میرزا لطف الله نجم ثانی در جنگ خود اشعار زیر را که از شعیب  
خوانساری است بنام او ثبت کرده:  
جان در تنم زپر تو سیمای دیگری است رفتار من چو سایه ز بالای دیگری است  
با هر که حرف دوستی اظهار میکنم خوابیده دشمنی است که بیدار میکنم  
همانطور که یاد آور شدیم این شعر از شعیب خوانساری است و  
دنباله آنهم این است:  
از بسکه در زمانه یکی اهل درد نیست اظهار درد خویش بدیوار میکنم

## محشری

محشری از شعرای قرن یازدهم و بسیار درویش مسلک و زنده دل  
و شوخ بوده است نظیری نیشا بوری از شاگردان او است.  
محشری متجاوز از نود سال عمر کرده و دیوان اشعاری از او باقی مانده  
شعرش این است  
روزی که آسمان بکسی کینه ور نبود دانش نبود و فضل نبود و هنر نبود  
روزی که قدر بیخردان میفر و خت بخت شایستگی بکشور شاهان سمر نبود



مچنون من به نر گس جانانه آشناست      مچنون بمردهان سیه جامه آشناست

☆

طفل بد خو چون شود کامل به تمکین میشود

در رسیدن میوه های تاج شیرین میشود

☆

دل چو ناخن میزنم برداغ بیغم میشود

باغبان چون باغ خرم دید خرم میشود

☆

تکیه بر سرو از آن قامت رعنا زده ام

انتخابی است که بر عالم بالا زده ام

☆

بیر چون گشتی مشو غمگین زوضع روزگار

میوه رنگی تر شود هر چند میماند به بار

☆☆☆

بیر چون گشتی نشاط از طبع محزون میرود

باغبان وقت خزان از باغ بیرون میرود

☆

سینه کندم ز غمش گسوه بفریاد آمد

بیستون ناله بر آورد که فرهاد آمد

رباعی

افسوس که خاطر م زغم شاد نشد      کارم بجز از ناله و فریاد نشد

هر چند که تعمیر دل خود کردم      ویرانی این خرابه آباد نشد

☆

از خوش سخنی دل کسی ریش نشد      باخوش سخنان کسی بد اندیش نشد

گنجی است کلام خوش که بخشنده او هر چند کرم نمود درویش نشد



یک خانه بموزونی آن خانه زین نیست از ناز سمنند توچرا بال نه بندد

## محمد

آقا محمد فرزند ملا عباسعلی از شعرای قرن سیزدهم است وی پدر خرم شاعر وجد دانشمند و شاعر معاصر آقای احمد سهیلی خوانساری است .

آقا محمد شاعر خوش قریحه بوده .

در یکی از مسافرت‌هایش به تهران که با قحطی نان و کمبود ارزاق روبرو می‌شود روزی قطعه شعری را سروده و جلوی کالسکه ناصرالدین‌شاه رفته آن شعر را بدست شاه می‌دهد .

دو بیت از آن قطعه این است

خلق را نعمت فراوان ده

پادشاهها بمردها نان ده

نظم تهران بظلم سلطان ده

یا بفرما که عبده عاجز

بقیه این اشعار بدست نیامد .

آقا محمد در سرودن شعر محلی نیز دست داشت شعر زیر از غزل شیوائی است که روزی دانشمند معاصر حاج میرزا محمد باقر مهدوی آنرا برای نویسنده نقل می‌کرد :

ازدیم شیم و نحسش دایم کویر وارو یا شوم تیغ مونویا صاحب چله جیلا

تاریخ فوت آقا محمد بدست نیامد .

## مداح

مداح از شعرای قرن سیزدهم است که از قریه بید هند خوانسار

برخاسته وی از شعرای چیره دست و خوش قریحه عصر خود بود و اغلب به بروجرد و خرم آباد مسافرت میکرد ، مداح بزبانهای فارسی و ولهجه های محلی خوانساری ولری اشعار دلپذیری دارد .

یکی از آثار منظوم مداح که بچاپ هم رسیده معراج نامه است که بزبان لری سروده شده این کتاب اکنون نایاب و تلاش ماهم برای بدست آوردن نسخه از آن تاکنون بجائی نرسیده است . گویندموقعیکه آقا اسداله بنیان گذار مسجد بازار پلگوش خوانسار را بدستور فتحعلیشاه قاجار ازدو چشم نابینا ساختند ، مداح قطعه در این باره ساخته که يك شعرش این است :

بگرد کاسه چشمش فلک بخط غبار نوشته فا عتبر و منه یا اولی الابصار

مداح دارای ماده تاریخهای متعددی است که اغلب بر سقف و کتیبه های مساجد و عمارات دیده میشود - در سقف مسجد آقا اسدالله قصیده از وی باقیمانده بود که با خراب کردن قسمتی از مسجد از میان رفته ، این چند شعر از آن قصیده است که آقای حاج علی اکبر متوسلی در اختیار نویسنده قراردادند .

قمر خد و نبی جد و علی قد موسوی آباء

ضیاء الحق جمال الدین پی ترویج دین آمد

بنای يك بنائی ازدو بانى گشت مستحکم

که از بنای قدرت بهر طرحش آفرین آمد

چو خورشید (اسد) شد پرتو افکن جانب جنت

محمد باقر آن بدر سما صدر زمین آمد

طواف کعبه گر خواهی مکش رنج بیابان را

که بهر طوف بیت الله ماروح الامین آمد

بگو مداح تاریخش بعهد ناصرالدین شه

(زمحراب دو ابروی مه منزلنشین آمد)

۱۲۷۹

مداح از شعرای شوخ عصر خود بود گویند قصیده را در مدح یکی از بزرگان قوم سروده و تقدیم داشته که چندان مورد توجه واقع نشده بود.

مداح از این بی اعتنائی آزرده خاطر شده و پس از خروج از خانه آن شخص فی البهداهه قطعه را سروده و بدربان خانه میسپارد که بصاحب خانه برساند.

این شعر از آن قطعه است:

ممدوح اگر تو باشی و مداح اگر منم . . . . . به مدحتی که سرودم برای تو  
مداح با خاندان صدر الواعظین امینی و اعظ و خطیب معروف قرابت  
داشت و نویسنده نیز از طرف مادر با هر دو بستگی دارد. مداح در خوانسار  
بدرود زندگی گفته، سال فوتش بدست نیامد.

## مدهوش

مدهوش تخلص شاعری است که در قرن سیزدهم میزیسته .  
بعضی از معاصرین را عقیده بر این است که محمد صادق معروف به  
مدهوش گلپایگانی همین شخص است و عقیده دارند مدهوش اصلاً گلپایگانی  
نبوده و از خوانسار برخاسته است و در گلپایگان در دستگاه حیدرقلی میرزا  
قاجار مؤلف تذکره خاور که مرکز حکومتش در گلپایگان بوده وارد گشته  
ولی بنظر نویسنده این موضوع قابل تأمل است، زیرا دیوان مدهوش

گلپایگانی را بدقت مطالعه کرده‌ام چیزی که دلالت کند بر اینکه محمد صادق مدهوش خوانساری بوده است بدست‌نیاوردیم و اغلب از تذکره‌نویسان نیز محمد صادق مدهوش را گلپایگانی شناخته‌اند .

با این ترتیب بعید است که بدون مدرک مدهوش را خوانساری قلمداد نمود ولی آنچه محقق است شاعری متخلص به مدهوش هم در خوانسار زندگی می‌کرده است که از باقیمانده آثار شعری او ماده تاریخ‌هایی است که بر سنگ‌های قبور ثبت است .

از تاریخ فوت و مشخصات مدهوش اطلاع صحیحی در دست نیست وی آنچه مسلم است وی تا سال ۱۲۷۲ قمری حیات داشته است .

## مشرابی

مشرابی از شعرای اوایل قرن دهم هجری است که اوایل قرن یازدهم را نیز دریافته مشربی، بخوش خلقی و زنده دلی معروف است، سال فوتش بدست نیامد . این شعر از او است :

شب خواب‌ره بچشم پر آبم نمیبرد      چندین خیال هست که خوابم نمیبرد

## مطرب

محمد صادق متخلص بمطرب از شعرای قرن سیزدهم هجری است . مطرب دارای طبعی روان و قریحه سرشاری بوده از آثار و قرائن پیدا است که وی از دودمان حاج صانع بوده و بهمین مناسبت است که قبر وی هم در ضلع غربی مسجد جامع که از بناهای حاج صانع بوده قرار گرفته ، مطرب دارای دیوان است ولی معلوم نیست دیوان او اکنون در کجا و بدست چه

اشخاصی باشد .

مطرب در سال ۱۲۵۶ قمری بسرای جاودانی شتافته و در گوشه مسجد جامع خوانسار مدفون گردید .

احمد شاعر که او نیز از خاندان حاج صانع است در تاریخ هر گش  
قطعه سروده است که باین دو بیت ختم میشود .

بهر سال فوت آن در نمین غوطه ور گشتم بدریای خیال  
کلك احمدزد رقم تاریخ او مطرب از جان هست و دهوش از جمال

۱۲۵۶

از آثار مطرب فقط ماده تاریخهایی که بر سقف و کتیبه‌های عمارات  
و سنگهای قبور ثبت است باقیمانده ، قطعه زیر را مطرب در موقع تعمیر  
بقعه شیخ صدرالدین حسین عارف که آرامگاه شیخ ابا عدنان جد  
خاندان صدری و انصاریان نیز در آنجا واقع است سروده و اکنون  
هم در بالای درب مقبره که در حال فروریختن است بچشم میخورد ،  
بنای بقعه شیخ صدرالدین در اوائل سلطنت صفویه بنا بامر پادشاه وقت  
ساخته شده و بعداً که بتدریج شیخ ابا عدنان و چندتن دیگر از مشایخ  
عرفا را در آنجا بخاک سپرده اند این بقعه هم که هنوز بنام پیره معروف  
است بمقبره شیخ ابا عدنان شهرت پیدا کرده و بهمین مناسبت در سال ۱۲۵۵  
قمری دو نفر از اولاد شیخ ابا عدنان بنام شیخ علی و شیخ صادق بمرمت بقعه کمر بسته  
و اقدام بتعمیر این بقعه تاریخی کرده اند ، متأسفانه در این مرمت کاری  
کتیبه‌های نفیس داخل بقعه از بین رفته و روی آنرا با گچ تعمیر کرده اند  
قطعه را که مطرب برای سال تعمیر این بقعه سروده این است  
حبذ البقعه که ایوانش سایه افکنده بر سر کیوان

مشعر افروز روضه اش خورشید  
 مهبط رحمت است این منظر  
 چشمه هایش نمونه کوثر  
 بود این بقعه بهشت آئین  
 ساعی آمد برای تعمیرش  
 متفق با جناب شیخ علی  
 از شرافت ملائک ملکوت  
 گفت مطرب زبهر تاریخش  
 جبهه سای درش مه تابان  
 قبله حاجت است این ایوان  
 نهر هایش نشانه عمان  
 مدفن پاک شیخ اباعدنان  
 شیخ صادق ملاذ اهل زمان  
 هر دو از نسل شیخ خلد مکان  
 بردرش سر نهاده جاویدان  
 مرده این بابی از ریاض جنان

۱۲۵۵

تفصیل بنای بقعه شیخ صدرالدین و شرح حال شیخ اباعدنان بعداً در کتاب  
 مشاهیر خوانسار خواهد آمد .

## معتمد

میرزا یحیی خان معتمد از شعرای قرن اخیر است .

معتمد در خوانسار بدرود حیات گفته و در ضلع جنوب شرقی حسینه که  
 از بناهای این سلسله است مدفون گردید .  
 حسینه خوانسار یکی از بناهای معظم و با شکوه خوانسار بوده که اکنون  
 در تصرف اداره فرهنگ است .

این بنا از صورت اصلی خود خارج گشته و آثار تاریخی و پر ارزش  
 آن بکلی از بین رفته است، در سال گذشته نیز یک قسمت از آن که محل  
 کلاسهای دبستان شامپور بود طعمه سیل گردید تاریخ فوت معتمد و آثار  
 وی بدست نیامد و با اینکه از فرزندان ارشد آن مرحوم نیز کتباً تقاضا کرده ایم  
 هنوز تاریخچه زندگانی و آثار معتمد را برای درج در این کتاب ارسال نداشته اند

## مقصود

ہلال الدین متخلص بہ مقصود از فضلا و شعراى عهد شاه عباس کبیر است کہ در سال ۱۰۲۸ در خوانسار بدرود حیات گفته .  
 آقا مقصود سر سلسہ خاندان مقصودیہای خوانسار است کہ اکنون در کوی مقصودیہا سکونت دارند .  
 از اشعار ہلال الدین مقصود چیزی بدست نیامد .

## منظور

حاج میرزا احمد متخلص بہ منظور فرزند ملامحمد رضا و از فضلاى اہل منبر و از شعراى اواخر قرن سیزدہم است کہ در سال ۱۳۲۳ ہجری در اصفہان بدرود حیات گفته .

میرزا منظور نظماً و نشرأ دارای تالیفاتى بدین شرح است :

- ۱- تذکرۃ المتقین
- ۲- تبصرۃ الناظرین
- ۳- بشرى للزائرین
- ۴- ذکرى المذاکرین
- ۵- منظور الائمہ در ۴ جلد در تفسیر و ترجمہ جلد دہم بحار الانوار مجلسی .
- ۶- مصباح الامہ فی تاریخ ام الائمہ .
- ۷- فلاح الامہ فی تاریخ نامن الائمہ .
- ۸- مفتاح الغمہ فی تاریخ اب الائمہ .
- ۹- خلاصہ المقاصد فی تاریخ الاماجد در بارہ بیستمبراکرم (س)
- ۱۰- رسالہ در ذکر اسامی و شرح حال فرزندان حضرت زہرا (ع)



- ۱۱- کتاب یومیہ ۱۲- تبصرة الراثین مجموعہ اشعار  
 ۱۳- بہار و خزان در بارہ یوسف و زلیخا .  
 ۱۴- کتاب درمواظ و نصایح .  
 ۱۵- شرح حدیث - قلم و جہل ۱۶- مخزن الاسرار و مجمع الاشعار .  
 ۱۷- عنوان الرزیه فی بیان القضیہ من ذریۃ النبویہ .  
 ۱۸- عمدۃ المصائب ۱۹- زبدۃ النوائب  
 کتاب عمدۃ المصائب و زبدۃ النوائب خلاصہ از کتاب منظور الائمہ  
 و ہشتمل بر ۱۱۰ مجلدس است .  
 میرزا منظور عمدۃ النوائب را در سال ۱۳۰۷ بنام شاہزادہ ظل-  
 السلطان تالیف کرہ و در سال ۱۳۱۰ نیز بچاپ رسیدہ است ، در اول این  
 کتاب تقریظاتی بقلم آقا نجفی و آخوند ملاحسین کرمانی بچشم میخورد .  
 چون آثار منظوم میرزا منظور در دسترس نبود بہ سہ بیت از اشعار  
 او کہ در کتاب رجال اصفہان بہ ثبت رسیدہ اکتفا میشود .  
 منکر حسن خداداد تو گوئی کور است  
 زانکہ از پرتو روی تو جہان پر نور است  
 چشم خفاش گرت فاش نہ بیند چکنند  
 کہ وی از ظلمت چشم و دل خود مستور است  
 ہستی دوست خودش شاہد بر ہستی او است  
 مہر را مہر دلیل و مثلی مشہور است  
 دو بیت زیر نیز کہ بزبان محلی خوانسار سرودہ شدہ از قصیدہ شیواتی  
 است کہ بزبان حال مادر خود کہ گویا او را از سرودن شعر باز میداشت ،  
 گفتہ است .

بمه بمردل ول بیعار  
ای پیراپ تغارلپ عیبه  
ای تلند محیلک ادبار  
فکرنون دربه کم بوژاشعار (۱)

### هوسوی میرزا محمد باقر

میرزا محمد باقر فرزند میرزا زین العابدین فرزند سید ابوالقاسم فرزند سید حسین فرزند میر کبیر و از اجله علما و فضلاء قرن سیزدهم است که در ۲۲ صفر المظفر ۱۲۲۶ در خوانسار بدینا آمده ، میرزا محمد باقر صاحب تألیفات و تصنیفات چندی در فقه ، اصول ، کلام اخبار تاریخ رجال منطق ادبیات است ، در انشاء نوشتجات بقدری توانا بود که جواب استفتا و احکام را هم منشیانه مینوشته هنگامی که حکم تکفیر حاج سید حسن واعظ کاشی را در نزدش برده بودند نوشته بود : (این سید کاشی مشغول بدین تراشی یا در متن کفر است یا در حواشی) .

از آثار او است

روضات الجنات عربی در ۴ جلد که بتراجم مشاهیر علمای اسلام اختصاص دارد و تا کنون چند مرتبه بچاپ رسیده .  
احسن العطیه مبسوط در شرح رساله الفیه شهید .  
ادب اللسان در آداب شرعیه .  
طرف الاخبار لتحف الاخیار .  
مثنوی قره العین در اصول عقاید که بفارسی سروده شده است .  
رساله در تفصیل ضروریات دین و مذهب .

(۱۰) اشعار معلی منظور را دانشمند محترم آقای حسین واعظ زاده حکیم الهی از اراک برای نویسنده فرستاده اند آقای واعظ زاده از شخصیت‌های میرزولایق و دانش پرور عصر حاضر و در تالیس و پیشرفت فرهنگ خوانسار سهم بسزایی داشته اند شرح حال معظم له بتفصیل در کتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد

- رساله در اقسام بلایا .
- رساله در شرح حدیث حماد .
- رساله در فضیلت جماعت .
- دستور العمل برای مکلفین .
- اشعار عربی در اصول فقه .
- تسایة الاحزان فارسی که در ۱۳۳۹ در ۲۵۵ صفحه بچاپ رسیده .
- اربعینیه در چهل مجلس مصیبت .
- تعلیقات بر قوانین الاصول میرزای قمی .
- تعلیقات بر شرح اللمعه .
- مجموعه قصاید عربیه در مناقب اهل بیت عصمت و طهارت .
- شرح بر قواعد علامه در ۲۵ جزو .
- رساله در امر بمعروف و نهی از منکر .
- رساله در اجماع بنا به نقل صاحب الذریعه .
- میرزا محمد باقر در شب ۷ و یا هشتم جمادی الاولی در اصفهان بمرض ذات الریه بدرود حیات گفت میرزا محمد هاشم برادر آن مرحوم بروی نماز خوانده و در جوار قبر آقا حسین جیلانی در تخت پولاد اصفهان مدفون گردید و در سال ۱۳۱۶ میرزا سلیمانخان رکن الملک بقعه و تکیه رفیعی بر آرامگاه آن مرحوم بنا کرده و قبرش مورد توجه خاص و عام است .
- فضای عصر امثال میرزا یحیی مدرس میرزا میرزا فتح الله افسر، میرزا احسن همدانی رکن الملک، وحید دستگردی در مرک او مرثیه و ماده تاریخی سروده اند، دو بیت زیر از مرثیه است که میرزا فتح الله افسر در این باره گفته :

قد طار من عرفات الروضات طائرها  
قال المورخ فی تاریخ رحلته

۱۳۱۳

وازماده تاریخهایی که در مرک او گفته شده این است :

فتم بالواحد تاریخه الخلف الصادق بالباقری

در بر گرفت خاک چو آن جسم پاک را کردند انجمن پی تاریخ او عموم  
آمدیکی برون و بگوش آمد این ندا قل (حبذا بوفدك يا باقر العلوم)  
از میرزا محمد باقر پسر باقیمانده که شرح حال بعضی از آنها در  
کتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد .

اشعار زیر از آثار او است که از کتاب مثنوی قره العین انتخاب شد .

### در ولاتم ظهور

بگیرد جاهلیتهای اخری کند مردا کتفا بر مرد وزن نیز  
رحمها قطع گردد رحم موقوف سبک گردد نماز و علم دین طی  
نباشد حجبی الا بهر دنیا ریا و زهد و حرص و علم باهم  
شود شایع شراب و رشوه خواری ره خیرات گردد جمله مسدود  
برند از هر حرم حرمت زبس فاش جزاسم و رسمی از قرآن و اسلام  
شود فرزند از مرک پدر شاد جهانرا همچو بدعتهای اولی  
به زن و این چرخ دون گردد بلارین شود معروف عیب و عیب معروف  
زکوة و خمس نامش افتد از پی نه نهی از منکری در خلق گویا  
ریا و سود و جور و حکم توأم قمار و دزدی و بیریش داری  
ولی بر کار بد همت شود زود در آن فعل حرام آرند او باش  
نماند آنها اندر بعض ایام پدر غمگین ز دینداری اولاد

وزاین فرمانکشی خود را کشنده  
جماعت بیحد و دلها بصد راه  
و یا نا متعظ و عاظ پر گوی  
فقیران زین سبب پامال گشته  
بعمالی که افزایند تاوان  
که کس نشینده باشد در سوابق  
شود تنگ و بیارد ابر آزار  
بجایش بودمی، باش آنچه میباش

زنان فرمانده و مردان برنده  
عمارتها بلند و عمر کوتاه  
بمنبرها شده اطفال بیموی  
لیمان صاحبان مال گشته  
سلاطین شان رعیت و اگذاران  
مرضهای عجیب اندر خلائق  
چنان خیر از جهان برخیزد و کار  
که بیند هر که نعشی گوید ایگاش

\*

چگونه اختیار دیگرت هست

تو خواب و ترک خوابت نیست بردست

### در مدح حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام

درخشان کو کب برج هدایت  
علی مهر سپهر آفرینش  
باو چشم همه امیدواران  
زبانش را از حق را نکته پرداز  
در او حکمت نهان چندانکه خواهی  
بلاغت را از او محکم بیانی  
بحیرت زین گهر گوهر شناسان  
جهان پر گشته از صیت جلالش  
اگر از برق تیغش آورد یاد  
کمر بسته زرین مقامی  
شکار لامکان صید کمندش

علی فرماند ملک ولایت  
علی سر دفتر ارباب بینش  
علی یاری ده افتاده کاران  
در علم نبی دانای هر راز  
در روش مخزن سر الهی  
کلامش چون کتاب آسمانی  
زممکن نیست این در سفتن آسان  
فلك بگرفته آواز کمالش  
عدورا خرمن هستی برد باد  
بخدمت بردش جوزا غلامی  
هلال آسمان نعل سمندش

کفش ابر کرم دستشیم جود      نمایان از کف دستش نم جود  
 سرانگشتش گمشکل گشائی      خدا را مظهر قدرت نمائی  
 کلید ملک حق در پنجه او      قضا باز و قدر سر پنجه او  
 عیان نور خدائی از جبینش      برون دست خدا از آستینش

### موسوی میرزا محمد حسن

حاج میرزا محمد حسن موسوی فرزند حاج میرزا یوسف فرزند  
 میرزا بابا فرزند سید مهدی (مؤلف عدیمة النظیر فی احوال ابی بصیر) و از  
 خاندان میر کبیر است .

وی از علماء اخیر خوانسار است که دارای تالیفات نیز میباشد  
 از آثار او است .

حاشیه کتاب وصایا از قواعد

تعیین ساعات الليل والنهار من مواضع الكواكب والشمس

تدوین الآثار فی احوال علماء خوانسار (۱)

فهرست کتاب روضات الجنات میرزا محمد باقر خوانساری

تقریظ بر روضات الجنات

حاج میرزا محمد حسن در سال ۱۳۳۷ قمری در حالی که بیش از چهل

و چند سال از عمرش نگذشته بود بدرود حیات گفت - آیه الله حاج سید

احمد خوانساری که از اجله علماء عصر حاضر و اکنون ساکن تهران و در

(۱) برای بدست آوردن تدوین الآثار کوشش بسیاری بعمل آمد متأسفانه  
 تا کنون در این راه توفیقی بدست نیامده از آقایان محترمی که باین کتاب  
 دسترسی دارند تقاضا میشود که نسخه آنرا در اختیار نویسنده قرار دهند تا بچاپ  
 و انتشار آن اقدام گردد .

مسجد حاج سید عزیز الله تدریس و اقامت جماعت مینمایند برادر آن مرحوم است شرح حال آیه الله خوانساری در کتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد حاج میرزا محمد حسن آثار منظومی هم دارد که چون در دسترس ما نبود بنقل چند شعر عربی زیر که بضمیمه تقریظی در اول کتاب روضات الجنات چاپ شده است اکتفا میشود .

القوم قد فازوا بما فزنا به من مصحف  
 قد فاق ما قبل بنو امن الاصول الجامعه  
 فانه في كل امر فائق مما احتوى  
 لو كنت في شك مما جاء لنا من السماء  
 لو اجمع الجن والانس في جيوش مثلهم  
 اذا لما اتوا بسطر مثله في حسنه  
 مهاده سبع مضين من جمادى الاولى ٤

جاء بفضل الرب تنزيها عن المزيف  
 فلا يفى بوصفه الف من المؤلف  
 وانه كجوهر بل جوهر قد اصطفى  
 فأتبأى مثله تخلو عن التعسف  
 وبعضهم في امرهم كان لبعض تقيفي  
 ولم يكن قد زادهم امرا سوى الناسف  
 وان ذا تاريخ السيد المؤلف

### موسوی حاج میرزا زین العابدین

حاج میرزا زین العابدین فرزند سید ابوالقاسم فرزند سید حسین فرزند سید ابوالقاسم میر کبیر است که در هشتم ذی القعدة سال ۱۱۹۰ و یا بروایت دیگر در سال ۱۲۹۲ در خوانسار بدنیا آمده است وی تا حدود سال ۱۲۵۰ قمری در خوانسار میزیسته سپس جلای وطن کرد و متوجه اصفهان گردید و در همانجا نیز رخت از جهان بر بست حاج میرزا زین العابدین از علمای بزرگ عصر خود بوده و دارای تألیفاتی بشرح زیر است .

شرح زبدة الاصول شیخ بهائی

رساله در قواعد عربیت

شرح معالم الاصول

رساله در اجماع

رساله در تداخل الاسباب      رساله در نیت  
رساله در تعارض حقیقت      رساله در احباط و تکفیر  
رساله در نوادرا حکام - تعلیقات و حواشی و اجازہ نامہ های متعدد دیگر  
حاج میرزا زین العابدین پدر میرزا محمد باقر صاحب روضات الجنات  
و میرزا محمد هاشم صاحب مبانی الاصول است ،  
حاج میرزا زین العابدین در نهم و یا دهم جمادی الثانیہ سال ۱۲۷۵  
بدروہ حیات گفته و در بقعہ و وسط تکیہ مادرش اہزادہ در اصفہان مدفون گردید  
بعضی نیز وفات او را بسال ۱۲۷۶ دانستہ اند .

حاج میرزا زین العابدین (۱) اشعار زیادی ہم بفارسی و عربی سرودہ است  
دو شعر زیر از آثار او است کہ از کتاب زندگانی حضرت آیۃ اللہ چہار سوقی  
تألیف دانشمند معاصر سید محمد علی روضاتی نقل میشود .  
لب لعل شکر باری کہ از یارم درخشان است

شرف دارد بر آن لعلی کہ از کوه بدخشان است



نیستان شکرها را بہندستان نمرقنداست  
بہ از آنہا لب شیرین تر کان سمرقنداست

### موسوی محمد محمد مہدی

سید محمد مہدی فرزند حاج میرزا محمد فرزند حاج میرزا محمد صادق  
فرزند حاج میرزا زین العابدین خوانساری است وی در سوم ماہ شعبان  
۱۳۱۹/ بدنیآ آمدہ است و تحصیلات خود را در محضر اساتید عراق عرب  
پایان رسانیدہ و از سید ابوتراب خوانساری و میرزا ابراہیم سلماسی و پدر

(۱) شرح حال حاج میرزا زین العابدین بہ تفصیل در کتاب مشاہیر خوانسار خواهد آمد



خود حاج سید محمد و شیخ علی مازندرانی و شیخ علی کاشف الغطاء و  
 حاج سید محمد کاشانی و شیخ علی شاهرودی و آقا ضیاء الدین عراقی  
 و شیخ محمد کاظم شیرازی و سید میرزا هادی خراسانی و سید محسن  
 عاملی و شیخ محمد علی قمی اجازه روایت دارد - سید محمد مهدی از  
 علما و مؤلفین شهیر معاصر است که اکنون در کاظمین عراق اقامت دارد .

وی دارای تألیفات بشرح زیر است که اغلب آنها بچاپ رسیده :

احسن الودیعه درد و جلد که آنرا تتمه روضات الجنات قرار داده .

احسن الذریعه در تراجم مجتهدین شیعه

الاسر الشیعیه .

انوار الکاضیه در احوال سادات موسویه .

ایفاظ الامه من الضجعه، در اثبات رجعت .

البرهان الجلی در حالات زید ابن علی .

بغیة اللیب و غنیة الادیب در شرح منطق تهذیب محقق تفتازانی

التنبیه

تنبیه اهل الحجی در بطلان انتساب فقه الرضوی بامام علی ابن موسی

الرضا علیه السلام

جامع الشتات چهار جلد در نوادر و متفرقات

جلاء الخاطر

حواشی خلاصة الاقوال

حواشی اللامعات بر روضات الجنات

الدلائل والشواهد

دوائر المعارف در مطالب متفرقه

بغیة الرجال در حواشی بر منتهی الامال  
 رساله در احوال خودش  
 معجم القبور در ۶ جلد  
 صرف العنایة فی حل معضلات الکفایہ  
 نزہة المرتاض فی شرح الطہارة الریاض  
 القول المقبول فی مباحث الاصول  
 نفایس الکلام در شرح اسماء حسنی  
 زبدة الکلام در دو جلد کہ جلد اول آن بسال ۱۳۴۳ در بغداد  
 بچاپ رسیدہ

رشحات الاقلام در تراجم اعلام  
 النقد والبیان  
 مطلع الشمسین  
 مسالك المتقین در اجازات علماء ومجتہدین ۲ جلد  
 مواهب الباری در ترجمہ سید ابوتراب خوانساری  
 منظومہ ہدیة الصبیان در نحو  
 مطلوب البغاة در حواشی بر بغیة الوعاة  
 ضوء الشمعہ در حاشیہ بر شرح امعہ  
 ارشاد السائل الی الرسائل در حاشیہ بر رسائل شیخ مرتضیٰ انصاری

☆

اشعار عربی زیر از ہدیة الصبیان او است  
 قال محمد مہدی ابن صادق  
 احمد ربی ہو خیر خالق  
 مصلیا علی محمد النبی  
 لاسیما الامام بالنفس الجلی

على الغالب فى المطالب  
هم حجج الله على العباد  
عترته الائمة الاطائب  
هم امناء الوحي فى البلاد

☆

وهذه منظومة لطيفة  
ذكرت فيها جملا نحويه  
فصلت فيها جملة المسائل  
لم آت فيها جملا مكرره  
واستعين الخالق الوهاب  
سميتها هدية الصبيان  
فقد حوت مطالباً شريفه  
قوا عدأً صحيحة كليه  
مقرونة باكمل الدلائل  
محرر مسائله محرره  
فى كل ماحرر فى الكتاب  
ارجوبه الاجر من الرحمن

### موسوی آقا میرزا احمد هاشم

آقا میرزا محمد هاشم فرزند میرزا زین العابدین و برادر  
میرزا محمد باقر صاحب روضات الجنات است . وی از اجله فقها و علماء  
قرن سیزدهم است که در سال ۱۲۳۵ در خوانسار متولد گردیده و پس از  
تحصیلات مقدماتی باصفهان عزیزت کرده و در همانجا رحل اقامت افکند  
و در محضر میر سید حسن مدرس و سید صدرالدین عاملی و حاجی کرباسی  
بتحصیل پرداخت و در ۲۶ سالگی از آقا میر سید حسن مدرس اجازه  
روایت و اجتهاد گرفت سپس آهنگ عراق عرب نمود و در آنجا از محضر درس  
شیخ مرتضی انصاری کامیاب گردیده و با اخذ اجازه روایت و اجتهاد از  
آن مرحوم و سایر اساتید باصفهان برگشت و سرآمد علماء وقت گردید  
و در سرتاسر ایران و عراق و سایر بلاد اسلامی شهرت یافت در سفری که  
بارض اقدس مشهد رضوی تشریف حاصل کرد هنگام ورود به تهران از

طرف ناصر الدین شاه مورد تجلیل فراوان قرار گرفت و اهالی تهران و آماناء دولت باستقبال وی شتافتند .

میرزا محمد هاشم در سال ۱۳۱۸ قمری به قصد زیارت بیت الله الحرام از اصفهان بیرون شد و چون بنجف اشرف رسید داعی حق را لیک گفته و در ساعت چهار روز چهارشنبه هفدهم ماه رمضان المبارک سال ۱۳۱۸ قمری که برابر دیماه ۱۲۷۹ خورشیدی بود بسر ای جاودانی شتافت .

در مرگ او طبقات اصناف نجف و سایر بلاد عراق و ایران تعطیل عمومی نموده و شیخ محمد طه بر جنازه وی نماز خواند و جسد او را در وادی السلام دفن کردند حاج میرزا محمد برادرزاده آن مرحوم مقبره بر آرامگاه وی بنا کرده که دانشمند معاصر آیه الله چهارسوقی در سال ۱۳۲۶ قمری آنرا بصورت بقعه عالی و رفیع در آورده است .

عده از فضلا و شعرای عراق و ایران در رثاء میرزا محمد هاشم قصایدی گفته اند .

از آنجمله شیخ محمد صالح محیی الدین نجفی فصیده در این باره سروده و فرزندان وی آقا جمال الدین و آقا ضیاء الدین و سید ابوتراب خوانساری و حاج سید محمد برادرزاده آن مرحوم را تسلیت گفته و آن قصیده این است .

هی الرزیه ما الارزاء تحکیها	انست جمیع رزایانا دواهیها
عمت طباق الثری حزنا و طبقت	السبع السموات قاصیها و دانیها
القت علی اوجه الایام کلکلهها	فعادیشبه ضوء الصبح داجیها
اوهت قوائم شرع المصطفی و هوت	من الحنیفة الیضا رواسیها
امض فی مضر الحمراء فادحة	و من لوی لوی سامی معالیها

و دق من ہاشم عربین سؤددها  
ما للزمان و المسادات من مضر  
ما انفک یغتالہم عدواً و ما برحت  
رزء عظیم کسی الاسلام ثوب اسأ  
هو الامام الذی تہدی الانام به  
علامة قد حوی فی فضلہ حکماً  
ابان للشرعة الغراء منہجہا  
لاذت به الشرعة الغراء ملقبة  
مولی له نفس قدس قد جرت شغفاً  
علم و حلم و احسان و مکرمة  
السوی فراحت له ایامہا کمالاً  
قضی غریباً و قداوری الفؤاد لظی  
فلتبکک اربع الجدوی فقد درست  
و التبکک ظلم الاسحار من حزن  
ولتبکک اعین العلم التی دثرت  
و غاب من انجم العلیاء زاهرها  
یا را حل رحل المجد الاثیل له  
علا لیدیک بہا غص الفضاء فما  
و شمس مفرک السواری اشعتها  
لم ادر من ذا اعزیه به و لقد  
فغزہم و جمیل الدین من شمخت  
له معال تسامت فی العلی شرفاً

فعاد سابقہا فی الفضل تا لیہا  
لم یبرح الدهر بالارزاء یسجیہا  
تشن غارتہا فیہم عوادیہا  
اذغاب ہاشمہا فضلاً و ہادیہا  
مصباحہا فی الدجی اذعم داجیہا  
لذی البریة قد رقت معانیہا  
حتى اقد اشرفت نوراً لساریہا  
زامہا فہو محییہا و حامیہا  
الی السباق فاعیت من یجاریہا  
عمت بنائلہا الدنیا و من فیہا  
سودا و کانت به بیضا لیالیہا  
نیرانہا لم یزل فی القلب واریہا  
و استوحشت بعد ایناس مغانیہا  
فطالما کان بالا ذکر یحییہا  
رسومہا و ذوت منہا محانیہا  
و غاض من ابجر المعروف طامیہا  
حزنا و دار العلی ہدت مبانیہا  
کیف استطاع ضریح اللحد یحویہا  
عاد الرغام علی رغم یواریہا  
عم البریة دانیہا و قاصیہا  
بہ شرافة علم قد سما فیہا  
عن ان تنال ید العلیا دانیہا

جری و قد طاف فی سفن العلی شرفاً  
افامہ اللہ یرعی نہج شرعته  
فیملأ الارض عدلاً بعد ما ملئت  
و عزفہ ضیاء الدین خیر فتی  
الماجد العلم النذب الکریم و من  
فکم له کف فضل مد نائله  
صبرا محمد و الحبر الذی نرغت  
اکرم به من کریم عم نائله  
اما جدان جرت يوماً الی امد  
حسب الوری سلوة من خیر ذی شرف  
ابو تراب الذی فاق الوری شرفاً  
قد قام بالنسک عن تقوی اب ت شرفاً  
صوام ہاجرة قوام حالکة  
جاد الرضا حد ثا قد ضم بدرعلا  
آقا میرزا محمد ہاشم دارای تالیفات و تصنیفات بشرح زیر  
می باشد .

اصول آل الرسول در پنجنہزار حدیث کہ جلد اول آن در حیات خودش  
بچاپ رسیدہ است .

الغره فی شرح الدرہ

سؤال و جواب از اول طہارت الی آخر دیات

احکام الایمان رسالہ عملیہ کہ بنا برخواہش ناصر الدین شاہ قاجار

آنرا تالیف کردہ و در سال ۱۳۱۶ نیز بچاپ رسیدہ است .

- مبانی الاصول کہ در ۱۳۱۸ بچاپ رسیدہ  
کتاب استصحاب مبسوط  
رسالہ استصحاب مختصر  
رسالہ در بارہ فقہ الرضا  
رسالہ در احوال ابی بصیر  
حل العسیر فی حکم العسیر  
مقالات الطیفہ در مطالب منیفہ  
منظومہ بزبان عربی در اصول فقہ  
رسالہ در حرمت ذبایح اہل کتاب  
رسالہ در نماز  
رسالہ در روزہ  
رسالہ در حج  
رسالہ در احوال مشایخ و اساتید خود  
رسالہ در تجوید  
رسالہ در صیغ عقود  
حاشیہ بر قوانین الاصول  
حاشیہ بر شرح لمعہ  
حاشیہ بر معالم  
تنبیہ حکماء الابرار در حاشیہ بر اسفار ملاحظہ  
فوائد الرجالیہ  
جواهر العلم  
اصول الدین فارسی کہ در سال ۱۳۱۷ بچاپ رسیدہ

## الباقيات الصالحات

مجمع الفوائد در فقه و اصول و رجال که بچاپ هم رسیده است  
میرزا محمد هاشم چون پس از مهاجرت از خوانسار باصفهان در  
محلہ چهار سوق شیرازیها سکونت پیدا کرده از این جهت به میرزا محمد  
هاشم چهار سوقی شهرت یافته است .

میرزا محمد هاشم عربی و فارسی اشعار زیادی سروده و در شعر  
موسوی تخلص مینمود . از اوست

رسید کازد چو بر استخوان ال پیمبر

نشست زینب مظلومه بسا یزید برابر

از اشعار عربی وی چند شعر که در میانی الاصول نوشته شده

تقل میشود .

## فی اجتماع الامر والنهی

لاباس با اجتماع امر قد و جب  
و اکثر الاصحاب عنه منعوا  
و بعضهم جوز کلا شاعره  
فقال بالجواز عقلا و نفی  
و موضع النزاع شخص قد وقع  
لنا علی الامکان فقد المانع  
وان مکروه العبادات ورد  
و الامر فی تعاند الا حکام  
و حمایه علی خلاف الظاهر  
و ما هو الحرام من غیر عجب  
بل قيل انهم علیه اجمعوا  
والقول بالتفصیل بعض قرره  
شرعا و عرفا و بالاول اکتفی  
مجمع ذین لا بوجه امتنع  
و صدق الامثال فی المجامع  
کذاک مستحبها من غیر رد  
متضح لدى اولى الا فهام  
فی مورد الجمع لسوء الخاطر



للخصم انه من المحال لوحدة الموضوع في الحكمين وان الامثال فيه ممتنع و ايضا الاجماع سيف قاطع و الكل عندى شطط مشوب من جهته التقييد لا التعليل و جعل الایجاد محلا للطلب في منعه شرعا بل اطباق السلف لان في اشخاص الایجاد اشترك فداك كلى محل الطلب و نفيه برجم غيب قد و قع مع ان هذا الجعل جعل بارد هذا و الامثال بالحرام و انما العصيان و لعبادة و الفرق بين خارج و ما يتحد و حكمة الكلى في الحكمين لان شرط لا و شرط الشئ في و النص في غير المقام وارد و حجة التفصيل بالوجهين و قولنا في رد و جه المانع ثم اعلم ان نزاع القوم ليس بمحصور في الامكان فقط

صدوره عن عالم بالحال من غير مخلص بدافى البين و حكمة الحكمين ليست تجتمع و نص اهل البيت نور ساطع لان كليما هو المطلوب و ذاك وجه ليس بالعليل فعلا و تركا ليس يجدى للهرب عليه محكى بنقل من خلف منتزع منها و قدر مشترك بل باحتماله تمام المطلب من بعضهم من غير برهان سطر و فهم اهل العرف نعم الشاهد ليس بيدع لاولى الا حلام يقتربان غالبا في العادة ان لم يكن من امر ليس برد باقية في الفرد من و جهين ذا الشئ ليسا فالمحال ينتفى و الخلف في منع الوفاق شاهد تبينت من حج القولين كاف هنالرد ذا المنازع من اول الامر الى ذا اليوم بل شمل الوقوع والحصر غلط

و حجة التعميم تعميم الحجج و هكذا تفر عنهم فالفضل و الفرق بين ممكن و واقع ففي العموم السر ياني وقع بل المدارفيه با لترجيح ان و قول بعض في الاخص مطلقا و الحق في تلازم الحكمين و هو الالهم منهما للقاعدة فداخل في دار قوم عاصيا افترقا فالجمع في العاصي اتم و غاية الجمع هنا التعجيز

ممن اجاز الجمع من غير حرج في قول فصل و هو قول فصل يظهر من تلا حق الموانع و غيره لمانع ليس يقع كان و الافهو با لوقف قمن با لاجتماع لم يصر محققاً من جهتين احد الامر ين والجمع صح ان اتاك الفائدة و من اتا ها غافلا او ناسيا و الامر و حده لغيره اهم لحكمة و الحكم التميز

## میر کبیر

سید ابوالقاسم (جعفر) معروف بہ میر کبیر فرزند سید حسین فرزند سید قاسم فرزند سید محمد حبیب اللہ موسوی است .

وی در سال ۱۰۹۰ هجری متولد گشته و از اجله علمای اواخر عهد صفوی بشمار میرود .

میر کبیر در نایره فتنه افغان کہ جان خود را در خطر می بیند از اصفهان بہ قصد عراق عرب عزیمت مینماید در یکی از قراء کلپایگان کہ گویار باطمیرک باشد موقع نماز کراماتی از او دیده میشود، اهالی مانع از حرکت او میشوند ولی خود آقا مایل بماندن نبوده

است، کد خدای قریه با همراہان او تماس گرفته و اظہار میدارد کہ آقا از ادامہ مسافرت بعراق منصرف شدہ اند و کرایہ باراناک (آقا) را کہ جز کتابخانہ وی چیزی نبودہ است میپردازد، کاروان در نیمہ شب براہ افتادہ و بامداد کہ آقا متوجہ موضوع شد، بسیار افسردہ میشود اہالی با التماس تمام از آقا دعوت میکنند کہ بہ ہدایت و راہنمائی و ارشاد آنها پرداختہ و در گلپایگان متوطن گردد. چیزی نمیگذرد کہ (آقا) بیاد موطن آباء و اجدادی خود افتادہ و متوجہ خوانسار میگردد اہالی خوانسار مقدم ویرا گرامی شمردہ و مانع از برگشتن او بگلپایگان میشوند، بابا عظیم عارف مشہور و چند نفر دیگر از بزرگان خوانسار در این راہ کوشش بسیار میکنند. اہالی گلپایگان و کسانی کہ ملتزم رکاب آقا بودند زیر بار نمیروند، نزدیک بود فتنہ برپا و کشمکش ایجاد شود عقلا عطفین و ساطت کردہ و بنا بہ تمایل میر قریہ کودکان (قودجان) کہ جزو خوانسار و در قلمرو حکومت گلپایگان است برای اقامت وی انتخاب میشود از آن پس آقا در قودجان خوانسار اقامت گزیدہ و طبق قراری کہ بین اہالی خوانسار و گلپایگان بستہ شدہ بود: در ایام ہفتہ جمعہ را در گلپایگان و جمعہ را در خوانسار اقامہ نماز جمعہ میفرمود این قرار داد تا زمان فوت میر اجراء گردید.

پس از فوت او مجدداً کشمکش اہالی خوانسار و گلپایگان بر سر فرزندان آن مرحوم شروع شد تا بالاخرہ با توافق یکدیگر رسید حسین را خوانساریہا و سید محمد را گلپایگانیہا با خود بردند.

میر کبیر از تلامذہ علامہ مجلسی و آقا جمال الدین محقق خوانساری است و از مجلسی و ملام محمد صادق تنکابنی روایت میکند.

میر کتب بسیاری را بخط زیبای خود استنساخ نموده و شخصاً نیز  
عربی و فارسی دارای تألیفاتی بدین شرح است:

مناهج المعارف در اصول دین . کتاب الزکوة بزرک .

کتاب الزکوة مختصر .

کتاب الحج فارسی که در قریه قودجان آنرا نوشته است .

رساله در وجوب عینی نماز جمعه در زمان غیبت بررد استاد خود

آقا جمال خوانساری . شرح دعاء سحر ابو حمزه ثمالی .

تمیم الافصاح در ترتیب ایضاح الاشتباه علامه حلی .

مصباح در ادعیه نادره که بالتماس جمعی از فضلاء خوانسار آنرا

تألیف کرده .

تعلیقات و حاشیه بر ذخیره المعاد .

منظومه عربی میمیه بدون الف که قریب سه هزار بیت است و

بضمیمه مجمع الفوائد و مبانی الاصول بطبع رسیده

میر در سال ۱۱۵۸ در دهکده کودکان (قودجان) خوانسار بدرود

حیات گفته و در قبرستان عمومی آن قریه در مسیر جاده مدفون گردید .

بر بالای قبرش بقعه ساخته اند که هنوز هم با برجها و بقیر آقامشهور

است، قبر او زیارتگاه مردم آن حدود است، اهالی قودجان و قاطبه اهالی

خوانسار عموماً نسبت به میر اعتقاد تامی دارند .

و کرامات بسیاری را از او نقل میکنند .

ماده تاریخ فوت میر این است .

میر ابوالقاسم اعلم ز جهان رحلت کرد از جهان نسخه آداب مسلمانان رفت

سال تاریخ وفاتش ز خرد پرسیدم گفت (دانای ادب عالم ربانی رفت)

از این ماده تاریخ سال ۱۲۵۷ بدست میآید .

اشعار زیر قسمتی از اول قصیده میمیه بدون الف وهمزه او است :

تنشمت فی قصدی بخیر تنشم  
فبسمات فی قبدوم نظمی و منطقی  
فلیس بمختوم ولیس بمنجح  
ولیس لذی قدر متم بدونه  
فتمت مبدوی ویمت یسره  
وجددت تنسیمی بحمد و جدد  
حمدت بحمد مخلص فی تبقرن  
جلیل عظیم لیس یعرف قدره  
و حمد حمید ینبغی قید قدره  
فلیس بمقدور حقیقه حمده  
نعم حمده فی ذکره غیر مره  
و محمد ذی عجز یکون لعجزه  
فنهمده فی مثل حمد تحمدت  
و حمد ذوی قرب بحضرة ربهم  
فیقبله ربی و یعلم کونه  
حمدت و حمدی جنه من عقوبه  
و ربی حمید فی تقدس جده  
تظلمت من عجزی بنفسی و غفلتی  
ولیس لذی عجز مفر و مسقط  
فیحمده عقلی و نفسی و جملتی

و بدیت منظومی بذکر معظم  
تبرکت من فوری بخیر مقدم  
تطلب مبدو بغیر متم  
بتصریح منصوص بنص مسلم  
ببسمله فی وقت نطق و مرقم  
فقلت و قولی من ضمیر مصمم  
بعجزی و تقصیری لتحمید منعم  
نبی و صدیق فکیف بقصم  
و کنه حمیدی منظو غیر مفهم  
ولیس لذی عجز بغیر تلثم  
و تصدیر ربی فیه خیر معلم  
مجرد تشبیه بحمد مسلم  
به نفس تنزیل مجید مکرم  
و حمد مقیم فی محل تعلم  
تتمه طوق من حقیر مقرزم  
شکرت و شکری مستزید لمنعم  
قوی مغیث عند کل تظلم  
ومن کل ذی رذل و کل ملوم  
لملزم حمد فرض عقل مسلم  
و کل لطیف لی و کل مجسم

ومفترق فی کل حین وموسم  
 عفو غفور لم یعجل بمنعم  
 عزیز قوی مستبد بمنعم  
 تقدس عن شبه وکفو ومنتقم  
 لیولیه من فضله کل مغنم  
 مخلدة قد ضمنت کل مرحم  
 وینجیهم من وهدة فی جهنم  
 تقبل ذی طوع مقر مسام  
 ونعمته من دون حصر مالم  
 علیک به شکر لحضرة منعم  
 تقود لشکر غیر شکر مقدم  
 ومنه مزید من حقیقة ملزم  
 مفیته حصر من عطیة منعم  
 وجملة فرض علیک بمحکم  
 وتقصیره فی کل حق معظم  
 ومرحمة من کل شکر مالم  
 ونشکره فی لطفه کل مغنم  
 رسول کریم من قبیل مکر  
 وختم ذوی وحی وجاه معظم  
 شفیع ذوی ذنب بیوم دعاکم  
 حبیب المعبودی طیب المستقم  
 لکن بجزم کل خلق به عدم

حمدت بکلی کل حمد مرتب  
 کریم عطوف سرمدی مهیمن  
 مجیب لمضطرر حیم بخلقہ  
 تنزه عن ضد وند بعزه  
 تعبد مخلوقیه من فرط لطفه  
 ویسکنهم من بعد موت بجنة  
 ویرفدهم من کل فضل ورحمة  
 بمحض یر من تقبل حکمه  
 فشکرک حتم لو عقلت للطفه  
 وشکرک توفیق جدید ونعمة  
 ویجلب کل کل حین ضمیمه  
 فکیف یفی شکر لعبد بحقه  
 فتحصل من شکر لیدیک لنعمة  
 فتعجز عن شکر لرباک جملة  
 فلیس لعبد غیر عرف بعجزه  
 فیحسبه ربی لفرط تحنن  
 فنحمدہ فی عزہ کل محمد  
 ووقفیت تحمیدی بذاکر نبیه  
 محمد معبودی ومحمود خلقه  
 وفخر ذوی فضل وذخر مطیعه  
 شهید الذی حکم بتبلیغ وحیه  
 ولو لم یکن فی نوره قصد خلقه

وجملة ذی زوج و فرد و مبسم  
 طفیل وجود منه من غیر مزعم  
 تمیز عن کل و عن کل مکرم  
 و برو تقریب و خیر مسلم  
 له من خیر بنت و من خیر متم  
 بعصم نفس عن رذیلة قعصم  
 وعدت له من روحه مثل نسیم  
 و قرۃ عین فی عظیم تجشم  
 زوجة من فوق عرش مکرم  
 بنسبته عدت کفرد معظم  
 لخطبة کفو خص منه بمنعم  
 بتصریح تنزیل عزیز مکرم  
 عزیز و لہموم قدوم و ضمضم  
 علیم حلیم فی تغرز کیخیم  
 و ذی قدم فی کل حرب و ملحم  
 و ذی شرف ینجوه کل مکرم  
 بقوة نفس فی مضی کصمصم  
 قوی لمظلوم رحیم بمسلم  
 و یقصر فی تشریفہ کل معظم  
 و خیر معین حین بعث بمرغم  
 و خیر ظہیر فی دہیر مقدم  
 حصین له عن کل خصم مبرطم

فعرش و کرسی و سبع و ستہ  
 و جملة ذی روح و نفس و جثة  
 له شرف فی مرسلیہ و رتبة  
 علیہ صنوف من تحية ربه  
 و من بعده قد خضت فی ذکر عترہ  
 بنت له حوریة قد تفضمت  
 و ظلت له من جسمہ خیر بضعة  
 و سلوة حزن عند کل کریمہ  
 و سیلة نسل منه فی وعد کوثر  
 و لو لم یکن فی خلقہ ن تلبست  
 فقدم جبریل بحکم لربہ  
 کریم عدت نفسہ نفس صہرہ  
 ولی و عظیم و شہم و حیدر  
 عظیم و صہمیم و حبر ظلیطر  
 و ذی قدم فی کل فخر و حرمة  
 و ذی قدم فی سامہ غیر منکر  
 و یجمع فی و صغیہ کل مفرق  
 عزیز عند ذی کفر شدید علیہم  
 و یعجز عن ترعیفہ کل مفصح  
 سلیل نبیل عہہ خیر مرفد  
 و خیر کفیل حین یتم و و حدة  
 حفیظ له من کل ضیر و محنة

وتدیر شر فوق کل مسخم  
 وجملة ذی شربعزم مصمم  
 ومن بین ذی عز و کبر معمم  
 وملتس فی ضره کل مرغم  
 و کسر فی نصر له کل معصم  
 بکفلین من فضل عظیم و مرحم  
 و تکثیر تسلیم و توفیر منعم  
 و مولده فی جوف بیت محرم  
 بغیر رسول یشری معظم  
 یمیز هم عن غیرهم فی تکرم  
 و هم خیر مخلوق لربک مکرم  
 و حبهم حتم تنصیص محکم  
 فضیلتهم فی کل عصر مقدم  
 شبیه بقرب عند رب مکرم  
 لنفساک فی جد و عزم مصمم  
 لقرب و فضل منه عند منعم  
 و تودیر شر مظهر و مدهسم  
 بیوم عظیم بعد یوم مقدم  
 و بر و تر حیب و تکثیر منعم  
 و نظم و بجل نم سام و تهم  
 تفنن ذی فهم و نشجید مفهم  
 بمافوظ نطق نم مکتوب مرقم

فکف بنی یعقوب عنه و مکرهم  
 و کف ذوی قرب له عندنسبة  
 و هم بین صندید و وغد مملک  
 و مجتمع فی قتله کل لیلہ  
 فشر فی حفظ له کل ذیلہ  
 فعمه رب کریم بموعد  
 علیه جزیل من جمیل تحیة  
 فذوو لد من مثله منجب به  
 فمن مثله فی عزمجد و سودد  
 و عترته من بعده لهم شرف  
 و هم حجج عز بتخصیص ربهم  
 و بعضهم کفر بنص نبیه  
 و لیس لذی فضل بغیر نبیه  
 و لیس لهم من بعدهم فی خلیقة  
 توصل بهم فی کل خیر تریده  
 تنل کل مرجو بیسر معجل  
 تعوذ بهم من کل ضر و نقمة  
 تحصن بهم من کل شر و شدة  
 علیهم صنوف من تحیة ربهم  
 فصد علیهم کل حین و مدة  
 و بعد فقصدی من قصیدی و نظاه  
 برفضی لحرف ذی شیوع و کثرة



و مقلوب حرف غیر عند وقفه  
تعدلمر فوضی شقوق بسبعة  
ولیس لبعض مظهر فی تنطق  
ترکت لطر دفیہ دون مضرة  
ولیس به نفع بغير تعجب  
فضمنته من بعض نصح و حکمة  
فقلت وقولی من صمیم طوبتی  
نصحت به ولدی ورهطی وحبتی  
حیبی تفهم کل نصح تلوته  
تعلم ففرض قبل کل فریضة  
در آخر کتاب در باره فتنه افغانها و متواری شدن خود گفته است :  
وقد كنت فی دهر شدید و محنة  
وضیق و عسر ثم قحط و شدة  
وفی عهده ورطت فی کل شدة  
یریدون قتلی کل حین لدینهم  
فلم یك منی غیر و کل اربهم  
فصیرنی فی کل حرز بفضله  
ومن بعدهم ورطت فی مثل قصدهم  
فهبیننی فی صدرهم بعد محضری  
این منظومه بالغ بر سه هزار بیت است و ما در نظر داشتیم که بنقل یک قسمت  
از آن که ۸۴۰ بیت است پردازیم ولی محدودیت صفحات کتاب مانع از  
انجام این منظور گردید .

بکل شقوق منه رفض مصمم  
فعد بتدقیق تحط ثم تعلم  
ولیس بمرقوم بتخطیط مرقم  
لمقترحی من خلف شرط الملام  
وقصدی به تشحید ذهن معلم  
لیصد رعن نفع عظیم میمم  
قصدت به تفهیم کل مفهم  
ومن طمعت نفسی به فی تنشم  
علیک بمجهودی بخیر تفهم  
تعلم علم منته لمعلم

وفتنه محمود و خوف و ملحم  
وفی کل ضرثم تحمیل مغرم  
و خوف عظیم من عدو و محلقم  
و یبلغنی عزم له من مسخم  
ولم یر منی غیر شکر لمنعم  
و هداهم من رکنهم کل معظم  
لقتلی من روم بعزم مصمم  
فلم یر منهم غیر فعل معظم

## میر جذبی

میر جذبی از شعرای قرن دهم و از کلانترزاده‌های خوانسار است پدرش مردی ثروتمند و خاندان او باعتبار تمول و ثروت در میان مردم نفوذ و امتیازی داشتند سال فوتش بدست نیامد .  
از او است

ز عشقت جان نخواهم برد معلوم است از نازت  
بکش باری بهر نوعی که خواهد چشم غمازت  
❀

جز درد تو در جهان ندیدم یاری که دلی بر او توان بست

## ناجی

ناجی فرزند مولانا حسن و از شعرای قرن ۱۰ هجری است ناجی مانند پدر خود شهر کاشان را برای اقامت و سکونت اختیار کرد پدرش مولانا حسن محل اعتماد و وثوق عامه مردم کاشان بود نوشته‌اند که در زمان سلطان محمد صفوی فتنه در کاشان برپا شد و عدّه از سران قزلباش سر بنا فرمانی نهادند جان بیك فرزند محمدخان ترکمان سودای حکومت کاشان را در سر می‌پرورانید مردم کاشان بکمان عدّه از افراد قزلباش بمدافعه و جلوگیری برخاستند مولانا حسن نیز مردم را بمقاومت برانگیخته و برای تحریص آنان گفته بود مرا دعائی در خاطر است که با تلاوت آن دشمن منهزم و متواری خواهد گردید مردم کاشان هم از نظر اعتقادی که به وی داشتند بجزنگ بامهاجمین

برخاسته و بدفاع پرداختند از بخت بد دعای مولانا مؤثر واقع نشد و ۷۰۰ نفر در این کشمکش بخت هلاک افتادند. ناجی که از اول برخلاف رأی پدر بود دو رباعی در این باره گفته و به بدگویی پدر پرداخته.

### رباعی

بابا که همیشه هرزه کاری فن او است      جسمی که ز عقل دور باشد تن او است  
بر گردن او است آنچه بر گردن شمر      خون شهدا تمام در گردن او است

☆

بابا تو ردا بگردن انداخته      دایم علم شید بر افراخته

مانند بنی امیه بر منبر وعظ      صد نقل دروغ بر نبی ساخته

ناجی شاعری توانا و زبردست بود.      شعرش این است

سر از خاک لحد از شرم عصیان بر نمیدارم

که ترسم از وجودم ننگ آید اهل محشر را

## واصب

واصب برادر حسین صبوحی و از فضلا و شعرای قرن یازدهم هجری است وی مدت‌ها در دستگاه رستم خان سپهسالار آذربایجان در تبریز بسر میبرد پس از آن به لاهیجان رفته و مدتی را در خدمت میرزا عبدالله وزیر لاهیجان بود.

از سال فوت واصب و محل آرامگامش اطلاعی بدست نیامد از اشعار وی نیز چیزی که نقل شود در دسترس نبود.

## هالك

هالك از شعرا و گویندگانی است که عصر و زمانش بدست نیامد

چنين بنظره ميرسد كه وي از شعرای اوائل عصر قاجار باشد اشعاری كه از او نقل ميشود از يك جنگ خطی بدون آغاز و انجام بدست آمده است كه اكنون در كتابخانه شاعر توانای معاصر آقای محمدجواد افسر موجود ميباشد.

شعرش اين است

چوشيداشوخ و شنك نازينی	گرفتارم بحسن مه جينی
كه صدیوسف بدش در آستیني	چنان مه طلعت قدسی نژادی
نه مذهب دارد آندلبر نه دینی	ز شرح لمعه انوار حسنی
چرا با او چنان باما چينی	رقيب از جام رطلت گشته سرشار
كه بر قلم مدام اندر كمينی	چه كردم با تو ايشوخ جفاكار
بترس از آه چون ماشب نشینی	به مهر جوران دگر جور و جفا بس
بصورت خود گلی یا یاسمینی	بقامت خود تو سروی یا كه شمشاد
كه ریزد از كلامت انگیني	بر وهالك بنوش از چشمه ئی آب



آتش آتشكده يكجا شكست	نور رخت صديد و بيضا شكست
ميكده شیشه صهبا شكست	هندوی خالت بخدا كه به ساخت
ديرو كنش ركن كليسا شكست	غمزه جادوی تو بود ای صنم
رشته زنار و چلیپا شكست	خانه ابداع چون نقش تو بست
سرچو بزرد عنبر سارا شكست	رایحه زلف معنبر و شت
شد چو عیان عاج مطرا شكست	جوهر اندام توای دلربا
زد كمر آدم و حوا شكست	شعشه حسن تو بد در جهان
رونق بازار كهرها شكست	عقد ثریا چون نمودار گشت
شیشه ناموس زلیخا شكست	یوسف حسن تو يك جلوه
صافی او لؤلؤ لولا شكست	گفته هالك چه قدر باصفا است

# ہلالی

حالاتش بد رستی روشن نیست چنین بنظر میرسد کہ وی از شعرای عصر صفویہ باشد .

از او است :

رباعی

یکسو پسری نشستہ و یکسوزن  
عیسی نتوانست بر افلاک شدن  
ابن ہر دو بہم گذار و بر یکسوزن  
تاداشت ز اسباب جہان یکسوزن  
دریک جنگ خطی قدیمی کہ در کتابخانہ شخصی دوست فاضل ما  
آقای فضل اللہ زہرائی موجود است ، علاوہ بر رباعی بالاغزل معروف زیر  
را ہم کہ بنام شاعر دیگر شہرت پیدا کردہ است بنام ہلالی خوانساری  
نوشته اند :

ای تیر غمت بردل عشاق نشانہ  
حاجی برہ کعبہ و من طالب دیدار  
خلقى بتومشغول و تو غایب زمیانہ  
او خانہ ہمی جوید و من صاحب خانہ  
ہر کس بزبانہ صفت حسن تو گوید  
مقصود من از کعبہ و بتخانہ توئی تو  
مقبود توئی کعبہ و بتخانہ بہانہ  
یعنی کہ ترا میطلبم خانہ بخانہ  
کہ معتکف دیرم و گہ ساکن مسجد

## ہمایون

نامش عبدالعال و از فرزندان آقا شیخ عبدالعال ابن محمد مقیم خوانساری  
است کہ شرح حالش در کتاب مشاہیر خوانسار خواهد آمد ، ہمایون بیشتر  
اوقات خود را در مصاحبت رؤسای طوایف و بزرگان و کلانتران فریدن  
بسر میبرد و زمانی نیز در دستگاہ شاہزادہ حیدرقلی میرزا قاجار حاکم  
گلپایگان و خوانسار مصدر شغلی بود .

همایون شاعری هزال و شوخ بود و با محمد ابراهیم رهی اصفهان  
شاعر مهاجرات داشته و یکدیگر را هجو کرده اند.  
همایون چون از هجو رؤساء و بزرگان محل خود داری نمیکرد  
عاقبت الامر جمعی را برانگیختند و نیمه شب هنگامی که در بستر خواب  
آرمیده بود او را مقتول ساختند.

همایون در سرودن ماده تاریخ نیز مهارت داشت و هنوز تواریخ  
منظوم وی بر روی سنگهای قبور خوانسار باقی است.  
وی در هجور رهی گفته است:

فضله او باش اصفاهان رهی	آ که عقلش در میان پیزی است
روده اش از ایر و رویش ز آبله	چون بن غربال گندم پیزی است
در میان کاسه چشمش لعاب	همچو گیپا در میان پیزی است

رهی در پاسخ او گفته

راستی گرچه در عراق و حجاز	چون همایون کسی نه موزون است
لیک نو شاعران اصفهان	نغمه تیزشان همایون است

☆☆☆

ماه صیام است و گاه ترک مدام است	ترک مدام از برای ماه صیام است
ساقی دوران شکسته ساغر مینا	برافق اینک فلک شکسته جام است
پیرمغان آنکه گفت باده حلال است	میکده را در نیست و گفت حرام است
رند خرابات جا گرفته به مسجد	لیک چو آهوی حشی که بدام است

☆

گلشن حسن ترا سنبل ز جعد مشکبار

لاله روی ترا از خط سیاهی بر کنار

تا من رسوا ز سودای بتان گشتم ز دین  
 بر سر کوی تو طفلان می‌کنندم سنگسار  
 آه از بیدادی آنخسر و سحر آفرین  
 داد از خونریزی آن آهوی مردم شکار  
 سینه ام شد رخنه رخنه از خراش ناختم  
 وز دل پر خون دمی بیرون نشد آن خار خار  
 گر همایون را بصد خواری کشد آن تندخو  
 زینهار از وی نخواهید ای رفیقان زینهار



جز غم دوری هلاک عاشق بیمار نیست  
 نیست بیمی از اجل گر هجر با او یار نیست  
 نامه ام را خواند آن سنگین دل و رحمی نکرد  
 چون کنم سوزی که با من هست با طومار نیست  
 گر نگشتم شاد و خندان از تو ای ناصح مرنج  
 ذوق پیغام و خبر چون لذت دیدار نیست  
 جان بسودای بتان دادن ز خود گم گشتن است  
 خود فروشی را خریداری در این بازار نیست  
 گفته‌ای هستم همایون از غلامان درش  
 دل‌بند بر ظلم و جور اقرار را انکار نیست



اگر خواهی کشیدای نازنین از سینه پیکانم  
 حدیثی گواز آن رخساره و مدهوش گردانم

اگر نظاره گی دستش برید از دیدن یوسف

بیک دیدن هزاران رخنه کرد آن شوخ بر جانم  
زبانم می رود از کار هر گه میکنم یادش

حدیث او چگونه از کسی پرسم نمیدانم  
فتاده تا به تیغ غمزه شوخی سرو کارم

دلچون سینه صد چاک است و سینه چون گریبانم  
ز حیرانی خود کردم سئوالی از همایون گفت

برو از دیگری پرس آن کهنن همچون تو حیرانم



بصد افسانه شب در خواب کردم پاسبانش را

روم آنکه بکام دل بیوسم آستانش را

پس از مردن عجب نبود که مجنون باز جان یابد

سگ لیلی اگر روزی بیوید استخوانش را

بود بی کاکلش در روز هجران دل سراسیمه

چو مرغی کلاه شب گم کرده باشد آشیانش را

از آن سرمیکشد در عناسمند او که جولان

که نتواند گرفتن دست مظلومی عنانش را

برقص آیم ز شوق آنگاه و از خود بیخبر کردم

چو شبها بشنوم از دور آواز سگانش را

همایون آنچنان گم گردپی دروادی هجران

که پیدانیست چندانی که میجویم نشانش را





مرا است پیش تو هر زخم بازمانده دهانی  
 نهان بشکر تو گویا در او فتاده زبانی  
 مرا زبهر خیال تو ای غزال رمیده  
 فضای سینه شد از درد داغ لاله ستانی  
 تظلم است مرا لیک نیست قدرت اظهار  
 ز روی لطف عنانرا کشیده دار زمانی  
 هزار زخم نهانی خورم زیار ولیکن  
 کجاروم چکنم چون بدست نیست نشانی  
 بآه و ناله همایون غمش برون کند از دل  
 خوش آندمی که مرا نیز بود تاب و توانی

\*\*\*

## یوسف

یوسف یا یوسفا از شعرای قرن یازدهم است وی بسیار فقیر و روزگارش  
 به عسرت و تنگدستی گذشت بطوریکه خود او گفته است تا پول را سکه  
 زده اند من رنگ و روی آنرا ندیده‌ام و چه بسا آرزو داشتم پس از استحمام  
 در حمام از گرمابه دار تقاضای استرداد امانت و سپرده نقدینه را داشته  
 باشم .

یوسف بیشتر اوقات راه اصفهان را در پیش گرفته و اغلب پس از ورود  
 باصفهان چند روزی را در خانه میرزا طاهر نصر آبادی بسر میبرد و بطوریکه  
 نصر آبادی ذکر کرده شخصاً بطبخ غذا میپرداخت و اگر هم از دست پخت  
 او تحسین و تمجید نمیشد احادیثی میآورد که مذمت از نعم اللہی کفران

نعمت و چنین و چنان خواهد بود .

درباره او نوشته اند: که گفته است روزی بخانم شیک پوشی بر خوردم و از رفتار و اطوار او بیاد جوانی افتاده و سودای عشقش را در سر پرورانیده و بدنبالش افتاده اینمصرع را زمزمه میکردم : (یار باما بیوفائی میکند). خانم متوجه من شده و پس از آنکه خوب سرو وضع را بر انداز کرد گفت کار بجائی کرده که تو بسیار . . . خواهر . . . بوده . یوسفادارای اشعار بسیاری است ولی جز این شعر اثر دیگری از او بدست نیامد .

ما را ز توهیچ پای کم نیست ایچرخ بگرد تا بگردیم



تذکره شعرای پنج قرن اخیر خوانسار تا آنجا که اطلاعات و آثار در دسترس بود بر ترتیب حروف تهجی از حرف (الف) شروع و بحرف (ی) پایان پذیرفت و اینک بنا باصر اردوستان را جمند و ادب پرور ما آقای سید مرتضی میرپور ناشر کتاب و سایر دوستان بشرح زندگی و آثار خود میپردازیم . امید است با کمک و ارشاد فضلا و دانش پژوهان معاصر در سایر تألیفات مربوط بخوانسار بشرح حال و آثار آن عده از شعرا که احیاناً آثار از آنها باقی مانده و از قلم افتاده است پرداخته و در مقام جبران بر آئیم .

## بخشی

نامم یوسف و شهر تم بخشی است، در سال ۱۲۹۸ خورشیدی در دهکده ارسور خوانسار بدنیآ آمده ام .

پدرم شادروان محمود بخشی از تجار صحیح العمل و با تقوای خوانسار بود، وی سالها با برادر کهنتر خود آقای حسین بخشی که اکنون در تهران اقامت دارد بتجارت تنباکوی خوانسار و قماش و غیره میپرداخت شادروان محمود بخشی در خوانسار بدرود حیات گفته است :

مادرم مرحومه سکینه بخشی و از خاندان مداح شاعر و صدر الواعظین امینی است، مشارالیه نیز در خوانسار و داع جهان گفته، نویسنده در مرک پدر و مادر خود در خوانسار نبوده است، آقای افسر شاعر ارجمند معاصر در مرگ هر يك قطعه سروده که متضمن ماده تاریخ آنها است، آن اشعار بر لوح سنگ قبرشان که زحمت تهیه و نصب آنها با خود آقای افسر بوده است نقر شده و چون از نویسنده هم تعریفی بمیان آمده است از ذکر آن معذوریم و فقط دو بیت از ماده تاریخ هر يك ذیلا نقل میشود :

در تاریخ مرک شادروان پدرم چنین سروده است .

سال وفاتش افسر خوانسار زد رقم      بیتی چو آب صاف ز سر چشمه اش زلال  
سال هزار و سید هفتاد (۱) از جهان      محمود بر دسوی جنان رحل ارتحال

در تاریخ مرک مادرم نیز گفته است :

(۱) سال ۱۳۲۰ قمری

سال فوتش افسر خوانسار رسید از خرد

گفت شعر ساده در پاسخ آن روح روان

در هزار و سیصد هجری فزونتر شصت و هشت

رفت در رضوان سرمد بهترین نوع زنان

تحصیلات من در خوانسار پایان رسیده و دروس جدید و علوم قدیمه را در محل فرا گرفته ام و با علاقه و اشتیاق فراوان تا حدودی که میسر بود از محضر اساتید و فضلاء خوانسار استفاده کرده و تا آنجا که میتوانستم از هر خرمنی خوشه اندوختم.

آنچه که بیاد دارم از دوران تحصیلی خود بشعر و ادبیات علاقه و ورغبت داشتم و از همان اوان شعر میگفتم.

پس از خاتمه تحصیلات بشیوه پدر بتجارت پرداختم و در سال ۱۳۲۲ بدو از خوانسار باراک و سپس بایلیگودرز مهاجرت کردم.

آنچه که باید اعتراف کنم این است که در تجارت موفقیتی نصیب نگردید و درهمه جا بد آوردم مخصوصاً در ایلیگودرز علاوه بر آنکه سرمایه خود را از دست دادم مقداری هم بدهکاری بار آوردم که اکنون از محل حقوق خود باستهلک آن پرداخته ام.

این جریانات نا مطلوب که توأم با مرگ پدر و مادر گردید مرا بکلی درهم شکست و بناچار در سال ۱۳۳۰ خورشیدی به تهران عزیمت کردم و از آن تاریخ با استخدام یکی از مؤسسات ملی پایتخت در آمده و تا کنون بکار خود ادامه داده ام - جریان زندگی تأثر انگیز من که با ناکامیها و آشفتگیهای بیشماری درهم آمیخته خود داستاں جالبی دارد، که بیان آن متناسب این کتاب نیست.

## آثار نویسنده :

- ۱- ترانه خوانسار جزوه از اشعار محلی نویسنده است که در سال ۱۳۳۴ بچاپ رسیده .
- ۲- تذکره شعرای خوانسار (همین کتاب).
- ۳- مشاعر خوانسار هنوز بچاپ نرسیده .
- ۴- تاریخ « « «
- ۵- خوشنویسان « « «
- ۶- دیوان اشعار محلی « « «
- ۷- دیوان بخشی « « «

نمونه از اشعار نویسنده

## خوانسار من است اینجا

اقامتگاه دل یا کوی دلدار من است اینجا  
 بهشت است این خدایا یا که خوانسار من است اینجا  
 بجویش دست بردم گفت آب سلسیل است این  
 بکویش پانهادم گفت رخسار من است اینجا  
 به راغش راه بردم گفت بستان من است اینسو  
 بیاغش روی کردم گفت گلزار من است اینجا  
 گز ازهر دامن خاری برون میریخت در کوهش  
 تو گفتی کان شکر چون لب یار من است اینجا  
 برنگ و بوی رخسار بتان سیبی است بر شاخش  
 که میگفت آن علاج درد بیمار من است اینجا  
 بآب دیده میشویم غبار باغ و راغش را  
 که منزلگاه دلدار دل آزار من است اینجا

زلیخا را صلا در داد حسن آرای خوبانش  
 که صدها یوسف مصری بی بازار من است اینجا  
 غمش را جمع می‌کردم بهر منزل که می‌رفتم  
 دل هر ذره میگفت آن پرستار من است اینجا  
 بشور انگیزی گلها پراز شورند بلبلها  
 وزان سرمست و شیدا طبع سرشار من است اینجا  
 هزاران کوکب مشعل فروز از آسمان هر شب  
 گدای کاسه لیس چشم بیدار من است اینجا  
 کراکشتند درپایش که رنگین است صحرائش  
 برنگ خون مینایش چمنزار من است اینجا  
 پس از عمری که با آوارگیها روبرو هستم  
 هنوزش آرزوی وصل و دیدار من است اینجا  
 چو گنجم بسپرید ایدوستان در سینه خاکش  
 که چشم حاسدان در فکر آزار من است اینجا  
 بتی دارم که در دبال او سرگشته می‌گردم  
 خیال او و بال چشم خونبار من است اینجا  
 بمحراب دو ابرویش بکفر هر دو گیسویش  
 که چشم مست جادویش طلبکار من است اینجا  
 شرار شعله زینجا بطور افتاد و موسی را  
 مسلم شد که سینای شرربار من است اینجا  
 خدا را جلوه گاه اینجا و ما را قبه گاه اینجا  
 از این پس وعده گاه ما و دلدار من است اینجا

بطرف شاخسارش بابل دستان سرا بخشی  
مدامش نغمه از آهنگ اشعار من است اینجا

### جنون است این !

بزلفش دست بردم گفت زنجیر جنون است این  
جنون را پیشه کردم گفت نیرنگ و فسون است این  
بچشم خیره شد گفتا که این چشم است یادریا  
بگفتم هر چه هست اکنون که مالا مال خون است این  
بگفتم عاشقم گفتا گواہت کیست گفتم دل  
بطنز آمد که ای دیوانه ، مجنون آزمون است این  
هوای وصل او را داشتم دیدم محال است آن  
خیالش را وصال انگاشتم ، دیدم جنون است این  
خراشیدم بناخن سینه را فرهاد وار از غم  
شنید آن ناله را شیرین و گفت از بیستون است این

### نشد !

خواستم تابخت را سویش برانگیزم نشد  
هر چه کردم تا که بازلفش در آویزم نشد  
فتنه برپا است در ملک دل از آشوب او  
گفتم از جادوی فتانش پرهیزم نشد  
با فسونی خواستم ره در دل شیرین کنم  
آمدم فرهاد وار از خاک بر خیزم نشد  
خواب آغوش خیالش را پریشان داشتم  
تا که شاید در دلش شوری برانگیزم نشد

تشنه می بود و من هر چند گشتم تا مگر  
 جرعه‌ئی پیدا کنم در کام او ریزم نشد  
 ره بکوی میفروشان بردم ، اما دیر بود  
 گریه را گفتم مگر با خون در آمیزم نشد  
 دیده رقت کرد و گوهرها بدامانم فشاند  
 دامنی در خواستم در پای او ریزم نشد  
 تیر مژگان ترا در دل فرو بردم بخون  
 تا بافسونی کشد این ناوک تیزم ، نشد  
 عشق او بخشی مرا از پا در افکند اینچنین  
 هر چه کردم کز سواد عشق بگریزم نشد

### زودتر!

میکشی ما را اگر ای رنج هجران زودتر  
 جان ما آمد بلب بستان ز ما جان زودتر  
 بس سرا پا سوختم خاکستری انباشتم  
 اشکی ای جانان بر این خاکستر افشان زودتر  
 دولت وصلش باقبال من بد بخت نیست  
 دیده را بر هم بدوزای خار هجران زودتر  
 گر چهل شمع شب خلوتسرای زندگی است  
 میشود خاموش اگر این شمع لرزان زودتر  
 گر بهار زندگی با نا مرادیها گذشت  
 گو بروایم رنکبت بار و خذلان زودتر



غنیچه را خون در جگر کردن نشاید بیش از این  
 لاله را خندان کن ای مرغ گلستان زودتر  
 بر سواد نیستی رو کرده و بر میکنم  
 ازدیاری زندگی خرگاه حرمان زودتر  
 کمتر از پروانه نتوان بود در دلدادگی  
 بخشی ارجان میدهی در کوی جانان زودتر



امشب ارشد در برش با چشم پر خون میروم  
 ورنشد یکباره از کویش به بیرون میروم  
 گرد و خاک راه او را بر سر خود میکشم  
 رو بصرای جنون مانند مجنون میروم  
 تا نگیرد تنگنای شهر راهء ناله ام  
 در فراخ دامن صحرا و هامون میروم  
 ایمن از چشم حسودان نیستم در زندگی  
 گرد در اشکاف زمین چون گنج قارون میروم  
 تا غزال وحشی من چشم در خون دوخته  
 با دلی پرداغ دردشتی پر از خون میروم

**بومش گنبد!**

ایدوستان یار آمده، در خانه محبوسش کنید  
 یاری دل آزار آمده، تا میشود بوسش کنید  
 سرگرم افسونش کنید، شیدا و هفتونش کنید  
 تا غرق در خونش کنید، با باد ما نوسش کنید

یاری دل آزار است او ، فتان و عیار است او  
 سر گرم اغیار است او ، از غیر ما یوسش کنید  
 جامی دو سنگینش دهید، رونق بائینش دهید  
 دلها بکابینش دهید ، پا بست ناموسش کنید  
 در حلقه اهل صفا ، درسی دهیدش از وفا  
 تا بازنگریزد زما ، در خانه محبوسش کنید  
 زلف چلیپا دارد او ، رودر کلیسا دارد او  
 آئین عیسی دارد او ، دلخوش بناقوسش کنید  
 تالعلش از می تر شود، مدهوش و سنگین تر شود  
 خون سیاوش ار شود ، در جام کاوشش کنید  
 گودل در آویزد بخود، تا خون در آ میزد بخود  
 گورنک در ریزد بخود، تا همه چو طاقوشش کنید  
 تا پر کند پیمانہ را ، روشن کند کاشانه را  
 شمع دل دیواہ را ، تا صبح فانوسش کنید  
 بخشی شده شیرین دهن، از عشق آن سیمین ذقن  
 زبید که گر شاه سخن ، در ملک سیر و سش کنید

### گاہی فراتر میروم

با صد هزاران آرزو در کوی دلبر میروم  
 دلرا بدریا میزنم ، بادیده تر میروم  
 پای امید من اگر ، واماند از رنج سفر  
 با اشتیاقی بیشتر ، با پانہ ، با سر میروم

دلرا بچشم آویختم ، لؤلؤ زمزگان بیختم  
 بس در بدامان ریختم ، با بار گوهر میروم  
 ای دیده رنگ آمیز تر ، یاقوت و مرجان ریز تر  
 ای گریه مهر انگیز تر ، من سوی دلبر میروم  
 گر بار سنگین غمش ، افتاده بردوش دلم  
 افتان و خیزان در پیش ، چون مرغ بی پر میروم  
 تا سفر رود آرد من چون کودک از بهر لب  
 در کام آن شیرین دهن ، چون شیر مادر میروم  
 با عشق درد افزای او ، با دردی از سودای او  
 اینسان برد پای او ، زین دربان در میروم  
 من در پی دل میدوم ، منزل بمنزل میدوم  
 با آنکه خود دل میدوم ، گامی فراتر میروم  
 ای دل زپا افتاده می ، از ما جدا افتاده می !  
 روهر کجا افتاده می ! من بیتو خوشتر میروم  
 در پرتو رخسار او ، خود را با آتش میکشم  
 در حلقه گیسوی او ! با بخت خود دور میروم

### تاب شنفتن نداشتم!

امشب مجال با تو در افتن نداشتم	سودای با خیال تو خفتن نداشتم
از بسکه درد در دل ما خانه کرده است	جائی برای غصه نهفتن نداشتم
میخواست بلبل از غم گل نغمه سر کند	داغم شکفت و تاب شنفتن نداشتم
با عطسه نسیم سحر غنچه هم شکفت	تنها منم که حال شکفتن نداشتم

رفتم که کوه را زغمش با خبر کنم بس ناله کرد دل ، دم گفتن نداشتم  
 شرمنده بخشی از غزل خویش بود و گفت  
 جز این دری من از پی سفتن نداشتم

### شتافتم !

تا در پی تو غرق تمنا شتافتم  
 دل قطره قطره بسوی دیده بردو من  
 از تنگنای صبر و شکیبا گریختم  
 همچون گرفت دامن مارا کشان کشان  
 این بینوای خسته هجران کشیده را  
 حسن تو جلوه دگری داشت ای صنم  
 مانند سایه باتو بهر جا شتافتم  
 دنبال دل بساحل دریا شتافتم  
 با کاروان ناله بصحرا شتافتم  
 با او دوان دوان سوی لیلی شتافتم  
 سرمست عشق کردم و شیدا شتافتم  
 من آزموده بودم و اینجا شتافتم

### شکوه بادل میکنم

امشب از غم در دیار عشق منزل میکنم  
 تا که داغش تازه گردد شکوه بادل میکنم  
 خوبش را در خاک و در خون میکشانم از حسد  
 تا نگوید رحم بر این مرغ بسمل میکنم  
 گریه را سر میدهم در مرغزار حسن او  
 شاخ سرو قامتش را پای در گل میکنم  
 در هوای خال بخت خود بدامش میکشم  
 بهر صیدش شاهباز فکر را دل میکنم  
 در شب هجران او ترتیب بزمی میدهم  
 داغ دل را در فراغش شمع محفل میکنم

## فاصله طبقاتی

در قصر باشکوه و عظیمی که شهر ما  
میزبست نورسیده جوانی که از غرور  
در زیر سایه پدری صاحب اعتبار  
در دامن عطوفت يك مادری رئوف  
این ناز پروریده که با این چنین شکوه  
سرگرم عیش و نوش و طرب بود و روز و شب  
گوئی که در شکم صدف روزگار نیز  
در پشت دل چو از پی تفریح می نشست  
با سرعتی که مرکب او گاز میگرفت  
با آنکه بود بیغم و بیرنج و یملال  
بزم طرب بخاطر او بود بر قرار  
گوئی جهان بخاطر او آفریده اند

کاخی از آن رفیع تر و خوبتر نداشت  
بر ماه جز بچشم حقارت نظر نداشت  
کز آنچه را که داشت دریغ از پسر نداشت  
مامی که در زمانه جوان دگر نداشت  
اطوار و ناز و غمزه او حد و مر نداشت  
فکری بغیر باده گساری بسر نداشت  
رخشنده و عزیزتر از این گهر نداشت  
هرگز نظر بمردم کوی و گذر نداشت  
گفتی ز هیچ حادثه بیم و حذر نداشت  
جز خیره گی و یاوه سرائی هنر نداشت  
دو کار او زمانه سرشور و شر نداشت  
دنیائی از اطاعت او سر بدر نداشت



در جنب این عمارت زیبا و پر شکوه  
دیدم خرابه ، زاغه ، بنائی که در نداشت  
در این خرابه ای که نه جای خزیدن است  
میزبست کودک کی که سری نامور نداشت  
این کودک ستمکش از آسیب روزگار  
مادر نداشت در بر و برسر پدر نداشت  
با خوندل بگوشه این خانه خراب  
جز چند لقمه نان جوی ما حاضر نداشت

دردا که این پسر خورش از خوان زندگی  
 جز اشک شرد دیده و خون جگر نداشت  
 بودش کتی به پیکر سیمین که بی گزاف  
 صد وصله داشت در برونیک آستر نداشت  
 او را نه برق بود و نه تلفن ، نه رادیو  
 فرش و اثاث و بزم طرب سر بسر نداشت  
 خدمتگذار و کلفت و نوکر نداشت کس  
 زیرا که اسب و میش و بز و گاو و خر نداشت  
 بودش چراغ دودی و جام شکسته نی  
 یعنی اثاث خانه جز این مختصر نداشت  
 بیمار بود و با تن تبار میگذاخت  
 وز سوز تب بجز نفسی شعله ورنداشت  
 با ناله بود هم نفس و آه میکشید  
 آهی که بر جراحیات قابش اثر نداشت  
 بهر طبیب و بهر دوا ، و ز برای خرج  
 نقدینه بجز دو قران بیشتر نداشت  
 در انتظار مرگ نفس میکشید و کس  
 چشمی بسوی بستر این محتضر نداشت  
 او را در این خرابه بجز خواهری نبود  
 دلسوز و غمخوری بجز این یک نفر نداشت  
 خورشید طلعتی ، صهی کز فروغ او  
 یارای جلوه تابش قرص قهر نداشت

میربخت اشك چشم خود از مهر خواهری  
 بر چهره که رنگ و فروغ بصر نداشت  
 شب تا سپیده با دل محزون و خسته‌ئی  
 آنی ز چشم و صورت او دیده بر نداشت  
 دردا که جسم این پسرک را رمق نبود  
 آوخ که هیچ شور جوانی بسر نداشت  
 گویا شکار بهتری از این بروزگار  
 از گردش زمانه ، قضا و قدر نداشت  
 غمگین شدم ز غصه ، ولی از برای او  
 افسوس و غصه خوردن منم ثمر نداشت  
 اینش گنه که مالک و اشرافزاده نیست!

جرمش همین که دهکده و سیم و زور نداشت  
 خون شد دلم از آنچه بدیدم، که دل خبر  
 از زندگانی متضاد اینقدر نداشت



آن يك بشر که داشت جهانی بزیر پا  
 وین يك بشر که يك کفی از بحر و بر نداشت  
 آنرا گل طبیعت و خلقت بکف مدام  
 وین تن به خار خسته و جز چشم تر نداشت  
 آن تا سحر به بستر راحت غنوده مست  
 وین جز حصیر پاره لِحافی به بر نداشت  
 آن زیر سر نهاده متکا ز پر قو  
 وین غیر آجری ز متکا خبر نداشت

گر آن نبود بیخبر از حال زیر دست  
 این آه و ناله از سر شب تا سحر نداشت  
 گر آن بدرد و محنت همسایه میرسید  
 این درد دل خود اینهمه سوز و شر نداشت  
 درین مردم ار که شکافی چنین نبود  
 دوران زندگانی از این پس خطر نداشت  
 (بخشی) دلیل اینهمه اختلاف چیست  
 در اصل اگر تفاوت خلقت بشر نداشت

### آشفته؟

خدا را ای صبا امشب مرودر کویش آشفته  
 که در خواب است و میترسم شود کیسویش آشفته  
 گل رخسار او آتش بدلها میزند از نو  
 که شد با يك نگاه گرمی از من، رویش آشفته  
 بنفشه داغدار از او، دل ما بقرار از او  
 شد آن از زلفش آشفته شد این از خویش آشفته  
 نگاه سرد خود را سر مده ایماه بر رویش  
 بظلمتگاه گردون سر بتاب از کویش آشفته  
 سردیوانگی دارم که تا آشفته تر کردم  
 دلم را بیشتر میخواهد آری مویش آشفته  
 بیا ایساقی گل چهره باز از نو شرابم ده  
 که چشم و سینه را سازم برنگ و بویش آشفته



خیالش را بیرمیگیرم امشب تنگ در بستر  
 که شاید در سحر بر خیزم از پهلویش آشفته  
 سپاه ناز را گفته که باج حسن بستاند  
 وزینرو کشور دلها شد از نیرویش آشفته

## ایجاد خطر خواهد نمود

کشت و ذرع غله را اگر برزگر خواهد نمود  
 از چه سد جوع با خونجگر خواهد نمود  
 گر علاج فقر اینمالت نگرود بیدرننگ  
 فقر مردم روزی ایجاد خطر خواهد نمود  
 همسنا هم مجلس شوری ما را خشم خلق  
 روزی از خواب گرانش باخبر خواهد نمود  
 گر که در تعدیل ثروت کاهلی آید بیار  
 آتش خشم و غضب را شعله ور خواهد نمود  
 ناله جانسوز رقت بار اینخلق ، ای خدا  
 بر دل سرمایه داران کی اثر خواهد نمود  
 کار فرمایا بترس آری که روزی روزگار  
 کار فرما را زبون کارگر خواهد نمود  
 توده محروم اگر زین بیشتر بیند فشار  
 شورش و طغیان خود زین بیشتر خواهد نمود  
 اشک چشم بینوایان سیل بنیان کن شود  
 روزی این اوضاع را آشفته تر خواهد نمود

خشم ملت گریزند انقلاب آرد پدید  
 انقلاب اینوضع را زیر و زبر خواهد نمود  
 روز جنبش حس خشم و کینه حس انتقام  
 انقلابیون مارا کورو کر خواهد نمود  
 خشک و تر را در میان گیرد شرار انقلاب  
 آری آتش رحم کی بر خشک و تر خواهد نمود  
 گریز آید ز آستین توده دست انتقام  
 سیل خون جاری بهر کوی و گذر خواهد نمود  
 نی گرسنه حرمت قانون فقط خواهد شکست  
 از مدار دین و مذهب هم گذر خواهد نمود  
 نی فقط تاراج ثروت میکند از اغنیا  
 خون این زالوصفتها را هدر خواهد نمود

### افتد و خیزد ؟

براه مهر وطن هر که باسر افتد و خیزد  
 چه جای سرزنش است از زپادر افتد و خیزد  
 فدای آن دل شوریده می که از قفس تن  
 باشتیاق سر کوی دلبر افتد و خیزد  
 براه صلح چرا از شراب عدل ننوشم  
 کنون که سایه دولت بساغر افتد و خیزد  
 بخاک تیره کشاند سریر ظلم و ستم را  
 ستمکشی که ز جور ستمگر افتد و خیزد

مشو چوشیشه که باضربتی بخاک نشبنی  
 چو گوی باش بمیدان که باسرافتد و خیزد  
 پیاس حرمت قانون سزد که ملتی از شوق  
 در آستانه (عدل مظفر) افتد و خیزد  
 شگفت دارم از این پس گراکثریت مجلس  
 بنا بمیل تنی چند خود سرافتد و خیزد  
 اگر که رعب و غرض ره کند بساحت شوری  
 بترس از آنکه بسافتنه و سرافتد و خیزد  
 ز شر اهرمن غربی آسیا شود ایمن  
 شراره گر از ایران بخاور افتد و خیزد  
 دو پای (میدلتن) بشکند برای همیشه  
 بفکر آمدن ارباز دیگر افتد و خیزد  
 کسی که حق نمک خواری نکرد رعایت  
 سزای او است که بادیده تر افتد و خیزد  
 نداشت قدر هنر را هنروری که زپستی  
 بیای مردم بد اصل و گوهر افتد و خیزد  
 نه هر که سیم وزری داشت قدر و منزلتی داشت  
 بسا که دیوی بردخمه زر افتد و خیزد  
 بکنج خلوت عزلت خزید بخشی و حاشا  
 گر از دنائت و پستی بهر در افتد و خیزد

### خالف وعده

ترك ما چرا کرده ئی بتا      وز چه گفته ئی ترك آشنا

با من از چه رومیکنی جفا      ذره ئی نداری مگر وفا

شرط دوستی کی چنین بود

رسم دوستی غیر از این بود

از چه فرقه ئی وز چه دسته ئی      کاینچنین تو پیمان شکسته ئی

وعده کرده ئی عهد بسته ئی      عهد خویش درهم گسسته ئی

با کسی دگر اینچنین مکن

زانچه کرده ئی بعد از این مکن

از کسی که محبوب ما بود      رد دعوت الحق خطا بود

از کسی که اهل وفا بود      خلف وعده کردن جفا بود

خویش را بیاد مرد راه کن

خاکسار شو، ترک جاه کن

کلبه گر که تار و محقر است      و در سفره نان جو، اندر است

خود تودانی اینم میسراست      بزم اگر که شد ساده خوشتر است

ساده شو که همرنک ماشوی

تا مگر هم آهنگ ما شوی

حقه گر فلک زد بکار ما      تیره گر که شد روزگار ما

لیک کم نشد اعتبار ما      از مقام ما وز وقار ما

همچو کوه بر جا ستاده ام

تن به بار کس در نداده ام

دل شکستن ای بیوفا بداست      ترک عهد با آشنا بداست

اینعمل که سرزد ترا بداست      خلف وعده با همه چو ما بداست

در وفا بین جد و جهد من

سراگر رود به که عهد من

بس جفا ز یاران کشیده ام بیوفائی از بسکه دیده ام  
دیگر از همه دل بریده ام کنج خلوتی بر گزیده ام  
بس به بیکسی خو گرفته ام  
از همه دگر رو گرفته ام

گفتم ای که بر ما تو سروری وز همه رفیقان ما سری  
شاید از همه با وفا تری به ز آشنایان دیگری  
دیدمت که دور از صفاشدی  
رفتی و توهم بیوفا شدی

## دارم!

من نه تنها ناله از سر سختی اغیار دارم  
بلکه صدها شکوه از یاران سهل انگار دارم  
رنجها آسیبها بس بر سر مشروطه دیدم  
فاش میگویم کز این مجلس دلی بیزار دارم  
تا بود طالار (مجلس) جای هربی بند و باری  
بیم از این دزدان رهن خوف از این اشرار دارم  
از فلان الملك ها دارم سری اندر گریبان  
وز فلان الدوله ها روزی چو شام تار دارم  
بسکه نیرنگ و فسون ز احزاب رنگارنگ دیدم  
داغها بردل من از این مردم مکار دارم  
نیش مطبوعات ملی بس جراحت زد بقلبم  
سینه‌ئی مجروح و خون پالاتنی بیمار دارم

حیلہ و تزویرها از شیخ و صوفی بسکہ دیدم  
 حقہ ہا پنہان بزیر جبہ و دستار دارم  
 ہر دم از آشوب ہر خان و بکی ہر کدخدائی  
 قلب مالامالی از خون دیدہ خونبار دارم  
 ہر چہ خواری دیدم از این قوم بی فرہنگ دیدم  
 ہر چہ محنت دارم از این خلق بد کردار دارم  
 شکوہ ہا دارم بسی از غیرت میہن پرستان  
 کاین چنین وضعی من از خاموشی احرار دارم

### داشتم؟!

دیشب از آسیب و غم روزگار	سینہ پر درد و غمی داشتم
از دل بریان و کباب جگر	تا بسحر دود و دمی داشتم
پرزمی از کاسہ رنگین چشم	ساغر چون جام جمی داشتم
زیر لب از کثرت آزر دگی	زہر مہ دمبدمی داشتم
درسراز افکار پریشان خویش	مشکل پر پیچ و خمی داشتم
از روش خلق دورنگ و دوروی	سوز و گداز و المی داشتم
از بدی وضع و فساد محیط	چہرہ زرد و درمی داشتم
از پی افروختن و سوختن	فرصت بس مغتیمی داشتم

وہ کہ چہ باشام غمی ساختم

وہ چہ شب پرستی داشتم

### نشايد کرد؟

ہزار فتنہ بنام وطن نشاید کرد      وطن ز فتنہ دچار محن نشاید کرد

صلاح جامعه را در پی هوا و هوس  
 بما بتجربت آموخت وضع مجلسیان  
 عنان بخائف و خائفان دگر نباید داد  
 بکار ملک کسی را که نام و ننگ نداشت  
 بدست خویش بتحریریک ماجراجویان  
 مجال فرصت و تصمیم را بروز عمل  
 نهال نورس مشروطه را از راه غرض  
 حریم کعبه آمال خلق را بغلط  
 ز راه خیره سری آشیان بلبل را  
 فدای مصلحت خویش تن نشاید کرد  
 که اعتماد به ربی وطن نشاید کرد  
 کمک بمردم پیمان شکن نشاید کرد  
 مشاور ثقه و مؤتمن نشاید کرد  
 لباس ننگ و مذلت بتن نشاید کرد  
 بجای کوشش صرف سخن نشاید کرد  
 بفکر ناقص خود ریشه کن نشاید کرد  
 محیط پر غم بیت الحزن نشاید کرد  
 تقار خانة زاغ و زغن نشاید کرد

### برانگیخت مرا !

بسر شکی که غم از دیده فروریخت مرا  
 گریه با طعنه بیگانه در آویخت مرا  
 قاصد آه من از کوی تو برگشت سبک  
 رشته چاره ز پیغام تو بگسیخت مرا  
 رشکم آمد که رقیب از پیت آرام نداشت  
 جنبش غیر بسوی تو برانگیخت مرا  
 عشق از آن روز که زرد رخنه بویرانه دل  
 با غم و محنت ایام در آمیخت مرا  
 خاک زه گشتم و بوسی نزدم بر قدمش  
 چرخ گوئی که بغربال ستم بیخت مرا  
 راه بر بست بما سیل حوادث بخشی  
 پایه خانه اندیشه فروریخت مرا

## میدانم !

پیمان خود شکستی و میدانم  
پیوند ما که بسته بموئی بود  
دلدادۀ تو هستم و میدانی  
قلب امید وار مرا جانانا  
در کار دلبری و دل آزاری  
از آنچه را که بر سرم آوردی  
با دیگران نشستی و میدانم  
یکباره بر گستی و میدانم  
دلدار غیر هستی و میدانم  
از خود سری شکستی و میدانم  
چالاک و چیره دستی و میدانم  
خواهان ناز شستی و میدانم

جا نرا بناز شست تو خواهم داد  
زودم بکش که مستی و میدانم

## فراغت

به پیکار آزادی ارملتی  
بمردانگی گر در افتد زبای  
مرا این عزت نفس را خصم از او  
لوارا به پیش از شهادت برد  
تزیبید که ننگ ملامت برد  
نشاید بنام غرامت برد

## و کیل و مجلس

کسی لباس و کالت ببر تواند کرد  
نه هر که پشت هم انداز بود و سفسطه کار  
بانتخاب نمایندهئی توان کوشید  
بکاخ عدل مظفر کسی تواند رفت  
و کیل خویش چنان برگزین که حداقل  
بهوش باش که در سر نوشت مملکتی  
که در ک مصلحت از خیر و شر تواند کرد  
بروز حادثه رفع خطر تواند کرد  
که وضع کشور از این خوبتر تواند کرد  
که از صراط سیاست گذر تواند کرد  
بخیرش از نرسی دفع شر تواند کرد  
یگانه رأی تو روزی اثر تواند کرد  
کلاه فخر کجا زیب سر تواند کرد  
بسر نوشت خود ارملتی علاقه نداشت



غلام همت آن باش کز مصالح خویش    بنفع جامعه صرف نظر تواند کرد  
سخن بخیر تو بخشی تمام کرد ولی    که ، درک مطلب از این مختصر تواند کرد



پراز گوهر بود دامانم از اشکی که می پالم  
رهین منت چشمم که گنج شایگان دارد  
چه میپرسی که دل را از چه رو اینسان رها کردی  
که میدانست آزادی مکافات چنان دارد  
از این پس ما و با دشمن نشستن را ز دل گفتن  
که ما آشنا کرد آنچه دشمن شرم از آن دارد

### دارد؟ ندارد!

بیتو عمری را بسر بردن بها دارد؟ عدارد!  
بیتو جانان زندگی کردن صفا دارد؟ ندارد!  
عاشقان راجز صبوری چارهئی باشد؟ نباشد!  
درد عشق آرزو منداند و دارد؟ ندارد!

### بگیرم یا نگیرم

امشب ای دلبر گریبانم بگیرم یا نگیرم  
بوسه می از روی تابانم بگیرم یا نگیرم  
من پس از امشب ترا آیا ببینم یا نبینم  
گوهم از این لحظه دامانم بگیرم یا نگیرم  
غنچه سرخ لب با لب بچینم یا نچینم  
بهره روحی ز ریحات بگیرم یا نگیرم

دیده را بر نرگس مستت بدوزم یا ندوزم  
 راه بر جادوی فتانت بگیرم یا نگیرم  
 عاشقی آشفته ام دیوانه باشم یا نباشم  
 در کف این زلف پریشانیت بگیرم یا نگیرم  
 دل ببرد از کفم بیدل بسازم یا نسازم  
 در ازای دل گر بیانت بگیرم یا نگیرم  
 مشفق (۱) من گوغزلخوان تو باشم یا نباشم  
 بلبلم راه گاستانت بگیرم یا نگیرم  
 قسمتی از قطعه

### بیاد تو!

آنحرف که شد نگفته بهتر	وان راز که شد نهفته بهتر
آن درد که از تو بر دل ما است	گر دل بکسی نگفته بهتر
آن فتنه که سر ز چین در آورد	در زیر سر تو خفته بهتر
آن سینه که سوز عشق دارد	در آتش عشق تفته بهتر
آن کوچه که شد حریم کویت	دل با دژ گر که رفته بهتر
آن غنچه آب که بسته داری	چون غنچه گل شکفته بهتر



گردون پر وبال من شکسته	عشق تو مهار من گسسته
آن عقده که بر دلم نهادی	راه نفسم ز سینه بسته
تیری که رها شدت زمرگان	کلاری شد و بر دام نشسته

(۱) این شعر مربوط به ۲۰۰۰ سال قبل است؛ در آن زمان تخلص شعری نویسنده مشفق بوده است بعداً چون این تخلص را موافق با ذوق و سلیقه خود ندیدم یکباره آنرا ترک گفتم

آن سینه که از غم تو خسته  
افواج غم تو دسته دسته  
گویم بتو با دلی شکسته

آماج غم و بلای عشق است  
رو کرده بسوی من زهر سو  
باز آی که ای بت پریش

\*\*\*

از توبت شوخ و شنگ دارد  
آن کز مژگان فشنک دارد  
ویرانی بیدرنگ دارد  
دنیا سر جنگ ، جنگ دارد  
هر یک علمی بچنگ دارد  
زین هر دو زمانه ننگ دارد

دل ناله اگر چو چنگ دارد  
ابروی کشیده یا تفنگ است  
بمب اتم سیاه چشمت  
تنها توئی بچنگ با ما  
امپریالیزم ، سوسیالیزم  
بس ننگ کز این دو در جهان زاد

اشعار زیر از قصیده است که بالغ بر ۹۰ بیت و آنرا در پاسخ شاعر ارجمند  
آقای افسر گفته ام

وقتی کز ری شدی بسوی صفاهان  
وز چون هستی ز شهر خویش گریزان  
کانجامارا نه خانه ماندو نه سامان  
یاران بفروختندم آری ارزان  
یوسف اگر خوار گشت در برابر اخوان  
هر کو دارد فراغ خاطر شمران  
ماز کسان دل نکنده ایم بدینسان  
از زهرائی بگیر و آنرا برخوان  
حب وطن تا چه پایه است چه میزان

گفتی کز چون نیامدی سوی خوانسار  
از چون یاد دیار خویش نکردی  
آخر بر گو مرا که آمدنم چیست  
در بر جانان نماند قیمت مارا  
آری باید فروختش به پیشیزی  
گفتی کی یاد زاد بوم خود افتد  
نه نه بالله چنین نبود که گفتی  
باورت از نیست رو قصیده مارا  
تا تو بدانی هنوز در دل بخشی

یاد زمانیکه در کنار تو بودم  
 گه بلب رود در حوالی (لبرود)  
 در رزو درباغ با اجازت پاکار  
 بی سر خر فارغ از مباحثه شیخ  
 با تو بطرح غزل ، قصیده ، دویتی  
 بگذشت آنروزگار خرم و دلکش  
 اینک این ما که در قبال حوادث  
 اینک این ما که در کشاکش گیتی  
 دیروز آنروزگار دلکش و شیرین  
 این منم آری کنون که بادل خسته  
 اینکه در آویخته بدامن ماتنگ  
 قطره اشکی است خو گرفته بغربت  
 ناله جانسوز ما رسید بگردون  
 قطره از اشک ما فتاد بدریا  
 این من و اینوضع روزگار من ایدوست  
 دلخوش و شادی و یا که خسته و محزون  
 نه نه تو خود شاد باش و ره بچمن گیر  
همچو من اینسان مباش خسته و خاموش  
 سبزه ذوق دمیده باد بمزرع  
 (دستک و چرتک) بدست پیشه ووران ده  
 بر لب هر جویبار و چشمه گذر کن

دلخوش و آسوده در بهار و زمستان  
 گه بسر کشت در نواحی (مرزان)  
 در چمن و دشت بارضایت دهقان  
 بادل خوش ایمن از مزاحمت خان  
 وقت خوشی داشتیم و فرصت عنوان  
 حسرت آنروزگار میکشم الان  
 در بدریها کشیده ایم بدوران  
 خسته و وامانده ایم و سر بگریبان  
 امروز اینروزگار نکبت و خذلان  
 راه نه باچاره میبرم نه بدرمان  
 وینسان دارد تاؤلؤ درو مرجان  
 طفل یتیمی است سر نهاده بدامان  
 آه شرر بار ما گذشت ز کیوان  
 دریا افتاد در تلاطم و طوفان  
 تاز تو چون باشد ای هزار خوش الحان  
 خندان هستی و یا که هستی گریان  
 هرگز چون ما منال با دل بریان  
 فرصت تاهست هست باش و غزالخوان  
 غنچه طبع شکفته باد بهستان  
 گامی بیرون نه از مغازه و دکان  
 خاطری آزاد کن بزمزمه . هان

شوری برپا کن ای چمیده بگلزار  
 نغمه سرائی کن و نشاط برانگیز  
 خون دل غنچه بین و شمع بر افروز  
 درد سری کم کن و پیاله بکف گیر  
 و ر که مجالی میسراست و فراهم  
 تا تو به بینی که در دیار ری امروز  
 آنچه کساد است بار صدق و امانت  
 گوئی ابلیس رفته در جل مردم  
 هیچ نه پاکی نه راستی نه درستی  
 بر فضلا کار زیستن شده مشکل  
 پیمان بستند دوستان و شکستند  
 قومی گمره تر از گروه خوارج  
 جمعی در بر گرفته اند هبل را  
 کیست بگویند باین گروه منافق  
 این ره شرک است نی طریقه توحید  
 تنها نی دین شده است ملعبه خلق  
 یایه علم و هنر زپی شده لرزان  
 عدهئی از راه خود سری بکشیدند  
 طرفه تر این بس که مشتی ابله و احمق  
 داد از این روزگار نادان پرور  
 بر سر آنم کز اجتماع گریزم  
 تاکی بایست بود در غم و حسرت

تا که بنازد عروس باغ دو چندان  
 از تو بد و راست اگر که باشی پیمان  
 رنگ رخ لاله بین و عطر بر افشان  
 داد خود از بادیه بی مضایقه بستان  
 چند صباحی بیا بجانب تهران  
 کس نخورد گوهر فضیلت و عرفان  
 و آنچه رواج است بار تهمت و بهتان  
 گوئی دیو آمده بصورت انسان  
 هیچ نه تقوی نه اعتقاد ، نه ایمان  
 بر حمقا راه زندگی شده آسان  
 پس به که بندیم عقد الفت و پیمان  
 محود را برتر گرفته اند ز سلمان  
 وزره خامی برند سجده بیزدان  
 کی همگان خارج از شریعت و قرآن  
 مشرک از این راه میروند نه مسلمان  
 ملعبه گشته است هر چه هست در ایران  
 خانه شعر و ادب زبن شده ویران  
 یکسره بر سجع و قافیه خط بطلان  
 در پی شعر نواند و طالب هذیان  
 وای بر این مردمان کودن و نادان  
 سرنهم آری دگر بکوه و بیابان  
 تاکی فریاد و ناله تا یکی افغان

تا چند آوارگی و خانه بدوشی  
 اشک مداوم مرا شد آب گوارا  
 اینهم شد روزگار و اینهم شد وضع؟!  
 سیرم از این زندگی از آنکه ندیدم  
 دنیا با آنهمه فراخی و وسعت  
 با ما ایروزگار بهتر از این باش  
 ما که خود افتاده ایم و بنده و تسلیم!  
 نه نه بالله دروغ گفتم بد کن  
 از من و تسلیم؟! این خیال محال است  
 تا کی در فکر و تا بچند پریشان  
 خون جگر شد مرا خورش بسرخوان  
 آخر اینهم شد آب و اینهم شد نان؟!  
 حاصلی از عمر خود بغیر از خسران  
 بر ما تنگ آنچنان گرفته که زندان  
 همچون گویم مگیر در خم چوگان  
 ما که مطیعیم و سر نهاده بفرمان  
 وز بی ماییش از این در آی بجولان  
 ما سرعجز؟! این ندارد امکان

### از يك قصیده

در کشوری که توصیه بازی رواج داشت

شک نیست وضع جامعه را زین بتر کند

آنرا که نیست توصیه باید که خویش را

تسلیم کار گناه قضا قدر کند

گیرم که داشت صد هنر اما زبخت بد

گر (پارتی) نداشت چه خالی بسر کند

در اجتماع ما سخن از بیعدالتی است

ایز ده مگر که جامعه را داد بر کند

در راه زندگی اگر چرخ حیلہ گر

همال و خاکروبه لبش و ز فکر داد

صد بار به از آنکه لئیمی بزعم خود

روزی مرا به مکرمتی مفتخر کند

# توضیحات لازم :

## درباره سمیع

دو فرد شعری که در صفحہ ۱۳۲۵ بنام سمیع بچاپ رسیده از شهاب

شاعر است .

اصل این اشعار که متضمن مادہ تاریخ مسجد جوزچه میباشد

این است :

این مکان مکه، این زمین بطحا

مسجدی از مساجد علیا

صحنش از سقف مسجد اقصی

سقف مرفوعش از فلک اعلا

تشنه باغ جنت الماوی

ننهادی بطور سینین پا

آسمانها نمیشدش ماوا

ملجأ خلق اسعد وسعدی

حاج ملا سمیع خوش سیما

بهره ورگشت حاجی دنیا

هست بیدار چون دل دانا

شکر لله که شد ز لطف خدا!

گشت این موضع بهشت نسیم

چون سپهر از زمین بود برتر

بیت معمورش از جهان اوسع

یابد از گلشن خوشش دل و جان

در زمانش کلیم اگر میبود

دیده بود از مسیح بامش را

ساعی و بانیش ز صدق و یقین

زایر مکه حاجی الحرمین

آنکه از کعبه تقدس او

آنکه بهر تہجدش پروین

آنکه از بهر سیر بندگیش  
وز گل طاعتش بگلشن عمر  
این مکان شریف تا بابد  
باد دست حوادث دوران  
چون شهاب فقیر تاریخش  
گفت (یا قوم ان معبدنا  
همه چشم است نر گس شهلا  
گلستان است صفحه غیرا  
باد بر پا چو گنبد مینا  
از درش دور تا بروز جزا  
از خرد جست و گشت از او جو یا  
مسجد اسس علی التقوی)  
۱۲۶۰

اشعار شهاب را آقای حسن هادی تهیه کرده اند.

### درباره مداح

در موقوع حروف چینی صفحه ۱۷۱ مصراع ماده تاریخ مسجد آقا  
اسدالله که از مداح است غلط چیده شده، اصل ماده تاریخ این است.  
(زمحراب دوا بروی مه منبر نشین آمد)

۱۲۷۹

### درباره مطرب

نام مطرب که در صفحه ۱۷۲ محمد صادق بچاپ رسیده غلط و محمد  
صانع صحیح است.

### درباره زلالی

در صفحه ۸۹ سطر ۷: (که آتش پنجه هایش در دهن بود) اشباه  
چیده شده و اصل شعر این است:  
چنان از تیرگی کم کرده دم بود  
که صبحش خنده شام عدم بود



# مدارك و ماخذ كتاب

در تالیف تذکره شعرائی خوانسار کتب زیرمورد استفاده قرار گرفته است .

آتشکده - تالیف اطفعلی بیک آذر .

احسن الودیعه - در دو جلد تالیف دانشمند معاصر سید محمد مهدی فرزند حاج میرزا محمد فرزند میرزا محمد صادق فرزند میرزا زین العابدین خوانساری .

الذریعة الی تصانیف الشیعه - از تالیفات علامه شهیر معاصر حاج آقا بزرگ تهرانی که ۱۱ جلد آن تا کنون به چاپ رسیده است .  
اعلام الشیعه - در ۲ جلد که آنها از تالیفات حاج آقا بزرگ تهرانی است .

اعیان الشیعه - از تالیفات سید محسن الامین الحسینی العاملی که تا جلد ۲۹ آن مورد استفاده قرار گرفته .

تذکره الشعراء - تالیف اسحق بیک بیکدلی متخلص بعذری .

تذکره حزین - از شیخ محمد علی حزین .

تذکره خاور - از شاهزاده حیدرقلی میرزا قاجار که یک چند

نیز حکومت گاپایگان و خوانسار را بعهدہ داشته است .

تذکره شعرائی اصفهان - تالیف نویسندۀ ارجمند معاصر سید

مصلح الدين مهدي .

- تذکرہ نصر آبادی - تألیف میرزا طاهر نصر آبادی (قرن یازدهم)  
 جنک - از میرزا لطف اللہ نجم ثانی .  
 خلاصۃ الافکار - تألیف ابوطالب خان تبریزی .  
 رجال اصفهان - از سید مصلح الدین مهدي (این کتاب ملحقاتی  
 است بر تذکرۃ القبور ملا عبدالکریم جزوی) وما در بسیاری از موارد  
 از تذکرۃ القبور و ملحقات آن استفاده کرده ایم .  
 روضات الجنات - تألیف میرزا محمد باقر موسوی خوانساری .  
 روز روشن - تألیف صبا چاپ هندوستان سال ۱۲۹۷ .  
 ریاض الجنه - تألیف محمد ابن عبدالرسول زنوزی .  
 ریاض الشعرا - از والہ داغستانی کہ در سال ۱۱۶۱ نوشته شده .  
 ریاض العارفین - تألیف رضا قلیخان هدایت (قرن ۱۳) .  
 ریحانة الادب - در ۶ جلد تألیف خیابانی ،  
 زندگانی حضرت آیه الله چهارموقی - تألیف دانشمند معاصر  
 سید محمد علی روضاتی مؤلف کتاب جامع الانساب .  
 سفینه خوشگوار - تألیف محمد ابن عبدالکریم موسوی .  
 شمع انجمن تألیف سید محمد صدیق چاپ هندوستان سال ۱۲۹۳  
 صبح گشمن - تألیف سید علی حسن خان بهادر چاپ هندوستان  
 قمری سال ۱۲۹۵ .  
 عرفات العاشقین تألیف تقی اوحدی بلیانی (قرن ۱۱)  
 قرۃ العین - مثنوی قرۃ العین از میرزا محمد باقر خوانساری  
 صاحب روضات الجنات است .

- کليات زلالی - از حکيم زلالی خوانساری متوفی ۱۰۲۴ قمری .  
 گنج شایگان - تالیف میرزا طاهر اصفهانی که در سال ۱۲۷۲ تالیف  
 و چاپ رسیده است .  
 لطایف الخیال .  
 مبانی الاصول - تالیف میرزا محمد هاشم خوانساری .  
 مجمع الخواص - تالیف صادق بیک افشار .  
 مجمع الفصحا - تالیف میرزا رضا قلیخان هدایت .  
 نگارستان سخن  
 هفت اقلیم - تالیف امین احمد رازی سال تالیف ۱۰۰۲ قمری .

\*\*\*

غیر از کتب مذکورہ در موارد عدیدہ باز ہم از تذکرہ ہا و جنگہا ہا  
 خطی و قدیمی استفادہ شدہ است .

پایان

## فہرست کتاب

صفحہ	موضوع	صفحہ	موضوع
۱۱	خوانسار از نظر حکیم زلالی	۳	مقدمہ ناشر
۲۳۸	توضیحات لازم	۴	مقدمہ مؤلف
۲۴۰	مدارک و ماخذ کتاب	۶	خوانسار کجا است
۲۴۷	غلط نامہ	۷	خوانسار از چشم ما

## فہرست اسامی شعرا

صفحہ	نام شاعر	صفحہ	نام شاعر
	حرف (ب)		حرف (الف)
۳۰	باباشوخی	۱۳	احسنی
۳۱	بانوی شاعرہ	۱۵	احمد
۲۱۰	بخشی	۱۶	اختر
۳۲	بدیع	۱۷	استاد محمد رضا
	حرف (پ)	۱۷	اسیر
۳۶	پروا	۱۹	افسر
۳۶	پیردھقان	۲۳	افسری
	حرف (ت)	۲۳	آقا حسین
۳۷	تابعی	۲۶	آقاریع
۳۹	تاجری	۲۷	آقارضی
۳۹	تصنیفی	۲۸	امینا

صفحہ	نام شاعر	صفحہ	نام شاعر
	حرف (ر)		حرف - ج :
۶۱	رفیعا	۴۰	جدائی
۶۴	روضاتی	۴۰	جمال
	حرف (ز)	۴۱	جناب
۶۵	زلالی	۴۲	جہدی
۹۷	زمان تیدگانی		حرف (ح)
	حرف (س)	۴۳	حشمتی
۹۸	ساعی	۴۶	حقی
۹۹	سالک		حرف (خ)
۹۹	سحری	۴۸	خاضع
۱۰۰	سوودی	۴۸	خرم
۱۰۱	سرور	۴۹	خضری
۱۱۰	سعید		حرف (د)
۱۱۹	سہیلی	۵۱	داراب
۱۳۱	سمیع	۵۲	درویش احمد
	حرف (ش)	۵۳	دکتر احمدی
۱۳۲	شاہ کرم	۵۶	دکتر صالحی
۱۳۳	شاہمراد	۵۹	دکتر مشایخی
۲۳۴	شعیب		حرف (ذ)
۱۳۵	شہاب	۶۱	ذبحی

صفحہ	نام شاعر	صفحہ	نام شاعر
۱۵۶	فکری	۱۳۷	شہیدی
۱۵۶	فنائی	۱۳۹	شیخ الاسلام
	حرف (ق)		حرف (ص)
۱۶۰	قاضی امین	۱۴۲	صائب
۱۶۱	قاضی جمال	۱۴۲	صبوحی
۱۶۱	قاضی حسین	۱۴۷	صبوری
۱۶۱	قاضی داوری	۱۴۷	صفا کودکانی
۱۶۱	قاضی زین العابدین	۱۴۹	صفائی
۱۶۳	قاضی سعید		حرف (ط)
۱۶۴	قاضی نظام الدین	۴۹	طاعتی
	حرف (ک)	۱۵۰	طلوعی
۱۶۵	کمال		حرف (ع)
۱۶۶	کوثری	۱۵۱	عبدالله
	حرف (م)	۱۵۱	عظیمی
۱۶۷	مجرم	۱۵۲	عندلیب
۱۶۷	محشری		حرف (غ)
۱۶۹	محمد	۱۵۳	غوغا
۱۶۹	مداح بیدھندی		حرف (ف)
۱۷۱	مدھوش	۱۵۴	فايض
۱۷۲	مشربی	۱۵۵	فروزش

صفحہ	نام شاعر	صفحہ	نام شاعر
	حرف (ن)	۱۷۲	مطرب
۲۰۱	ناجی	۱۷۴	معتمد
	حرف (و)	۱۷۵	مقصود
۲۰۲	واصب	۱۷۵	منظور
	حرف (ھ)	۱۷۷	موسوی میرزا محمد باقر
۲۰۲	ھالك	۱۸۱	موسوی میرزا محمد حسن
۲۰۴	ھالالی	۱۸۱	موسوی میرزا زین العابدین
۲۰۴	ھمایون	۱۸۳	موسوی سید محمد مہدی
	حرف (ی)	۱۸۶	موسوی میرزا، محمد ہاشم
۲۰۸	یوسفا	۱۹۳	میر کبیر
	ء	۲۰۱	میر جذبی

## فلاط فاده

صحیح	غلط	سطر	لفظ	صحیح	غلط	سطر	لفظ
معینا	معینا	۸	۷۰	غلغله	غلغه	۳	۷
تیغ	ستاره	۸	۷۵	فلسفه	فلفسه	۲۰	۸
زاغوش	آغوش	۲۲	۷۹	عمارت سادات	سادات	۱	۱۸
ننگ	زنگ	۲۱	۸۹	حار	حاد	۲۱	۲۴
زور	زرو	۴	۹۰	ایضمن	ایضم	۴	۲۸
مامی	می	۱۲	۱۰۳	کامروز	کاروز	۱۲	۴۷
یسرت	لیسرت	۹	۱۰۷	مطلعش	مطلع	۶	۵۲
بیج	بیج	۱	۱۱۳	بحر	بهر	۹	۶۵
دی	دل	۱	۱۱۳	مثنوی	مثنوی	۶	۶۶
بجان	بجای	۱۵	۱۱۶	بان	وان	۱۸	۶۶
بیست	بیت	۱۵	۱۱۹	رصد	صد	۳	۶۷
نای	نامی	۱۶	۱۱۹	ترتیب	ترتیت	۸	۶۷
بروی	برروی	۱۲	۱۲۸	فروغ از	فرغ واز	۱۸	۶۸
وسیع	سبع	۱۳	۱۳۲	بتوصیف آنجا	به تعریف	۱۵	۶۹
بخصوص	مخصوصی	۱۱	۱۳۸	زنگ	رنگ	۲۲	۶۹
دردمند	درمد	۱۹	۱۳۸	خشک	خشك	۱	۷۰



صحیح	غلط	سطر	صفحہ	صحیح	غلط	سطر	صفحہ
بر بسته	بسته	۲۰	۱۸۰	دربان	دریان	۱۲	۱۳۹
۱۱۹۲	۱۳۹۲	۱۶	۱۸۲	بر اندامش	بدامانش	۱۰	۱۴۰
ارشاد السائل	ارشاد السائل	۱۸	۱۸۵	صلب	طلب	۱۷	۱۴۹
بالنص	بالنص	۲۱	۱۸۵	بدل	یدل	۸	۱۵۲
اللطیفہ	اللطیفہ	۷	۱۹۰	بر	بہر	۱۴	۱۵۵
ضمیمہ	ضمیمہ	۱۱	۱۹۷	گذارش	گزارش	۱۴	۱۶۴
بعصمہ	بعصم	۶	۱۹۸	میان	بیان	۱۲	۱۷۰
عظریف	عظریف	۱۳	۱۹۸	منبر نشین	منزل نشین	۲	۱۷۱
ظیطر	ظیطر	۱۴	۱۹۸	ولی	وی	۸	۱۷۲
اصفاہان	اصفہان	۱۴	۲۰۵	جندابقعہ	حبذ البقعة	آخر	۱۷۳
بودہئی	بودہ	۶	۲۰۹	غرف	غرفات	۱	۱۷۹



موسسہ مطبوعاتی میسرور  
 تران - پوز جمہری - نمونیک پب پرنٹرز

برای انجام کارهای چاپ، کتاب، دفاتر، اوراق تجارتی  
 آماده است

سفارشات از شهر ستانها پذیرفته میشود